



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دائرة المعارف

مجلد ۱۰۰
ضیاء
رسخ
حبیب

ادبیات و تعلیمات اسلامیہ

۷

اصدق علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۷
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	فهرست مطالب
۲۳	فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی
۲۳	اشاره
۲۵	بخش دوم ارتباط و تعاملات انسان با خداوند متعال
۲۵	۱. تعبد و بندگی در پیشگاه حق تعالی
۲۵	اشاره
۲۶	تفسیر
۲۶	این چنین خدایی را بپرستید
۲۸	نعمت زمین و آسمان
۳۴	نکته
۳۴	بت پرستی در شکل های مختلف
۳۶	بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
۳۹	بیان صاحب تفسیر شریف «طیب البیان»
۴۱	بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»
۴۶	جهان گردی (سیر در ارض)
۴۹	بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»
۴۹	صالح در برابر قوم ثمود
۵۱	بیان صاحب تفسیر شریف «طیب البیان»
۵۵	بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
۵۶	مراد از عهد خدا با بنی آدم

۵۸	بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»
۵۸	نخستین پیام نوح
۶۰	۲. تأثیر گناهان در کوتاهی عمر
۶۰	عوامل معنوی، زیادی و کوتاهی عمر
۶۱	تفسیر
۶۱	هدف خلقت انسان از دیدگاه قرآن
۶۵	نکته ها
۶۵	۱. خدا غنی مطلق است
۶۶	۲. او صاحب «قوه» و «متین» است
۶۷	۳. چرا «جن» مقدم ذکر شده؟
۶۷	۴. فلسفه آفرینش از دیدگاه فلسفه
۷۶	۳. اطاعت بی چون و چرا از خالق یکتای عالم هستی
۷۶	اشاره
۷۷	تفسیر
۷۷	رسول را وظیفه ای و شما را وظیفه ای است
۷۸	تفسیر
۷۹	مقصود از اطاعت خدا و اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله)
۸۱	۴. تلازم ارتباط و تعامل و اطاعت از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله)
۸۱	اشاره
۸۱	تفسیر
۸۲	داستان
۸۳	۵. لازمه اطاعت، عدم سرپیچی می باشد
۸۳	اشاره
۸۳	تفسیر
۸۴	مراد از کسانی که می گفتند «شنیدیم» ولی «نمی شنیدند»
۸۵	بدترین جنبدگان، کر و لال هایی هستند که تعقل نمی کنند

۶. اطاعت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله) و عدم تجاوز به حقوق دیگران ۸۶
- اشاره ۸۶
- تفسیر ۸۷
۷. ارتباط اطاعت خدا و رفع اختلافات ۹۵
- اشاره ۹۵
- تفسیر ۹۶
- اولی الامر چه کسانی هستند؟! ۹۷
- پاسخ چند سؤال ۱۰۳
- گواهی احادیث ۱۰۵
۸. ولایت مطلقه یا ولایت محدود و مقید ۱۰۷
- اشاره ۱۰۷
- بیان آیات ۱۰۷
- تفسیر آیه شریفه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ...» ۱۰۸
- وجه تکرار کلمه «اطیعوا» در آیه شریفه ۱۱۱
- اطلاق امر به اطاعت از رسول (صلی الله علیه وآله) و اولی الامر، دلیل بر عصمت ایشان ۱۱۴
- پاسخ به این توهم که اطاعت اولی الامر واجب است هر چند معصوم نباشند ۱۱۷
- احتمال این که معنای «ولی الامر» اهل حل و عقد (مقامات حکومتی) باشند، و رد آن ۱۲۲
- آن چه از حدیث «لا تجتمع امتی علی خطاء» بر می آید ۱۲۶
- یکی دیگر از حرف های عجیب در باره آیه شریفه «اطیعوا الله...» ۱۳۶
- نظریه پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در معنای اولی الامر و رد اشکالات آن ۱۳۸
۹. اطاعت خدا و عدم سرپیچی و نزول رحمت الهی ۱۴۷
- اشاره ۱۴۷
- تفسیر ۱۴۷
- چهار نکته از آیات کریمه گذشته ۱۴۹
- بحث روایتی ۱۵۰
- روایاتی راجع به دوست گرفتن کفار، تقیه و حب خدا!...: ۱۵۰

- ۱۵۴ ۱۰. خشية و ترس از غضب الهی
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۵ تفسیر
- ۱۵۵ شرح صفات مؤمنین
- ۱۶۱ بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»
- ۱۶۴ بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»
- ۱۶۶ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۶۷ معنای کلامی که حضرت موسی (علیه السلام) مأمور بود به فرعون بگوید
- ۱۶۹ مراد از خطاب فرعون
- ۱۷۰ چند وجه در معنای «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْزَةِ وَالْأُولَى»
- ۱۷۲ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۷۵ مشروط نمودن امر به تذکر دادن
- ۱۷۷ بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»
- ۱۷۸ بیان صاحب تفسیر شریف «أطيب البیان»
- ۱۸۶ ۱۱. رجاء و امید به رحمت خداوند
- ۱۸۶ اشاره
- ۱۸۶ تفسیر
- ۱۸۶ سؤال در باره جنگ در ماه حرام و پاسخ آن
- ۱۸۸ گفتاری پیرامون حبط
- ۱۸۹ معنا و آثار حبط اعمال
- ۱۹۲ بی اساس بودن نزاع
- ۱۹۳ ۱۲. تأثیر گذاری اعمال در یکدیگر (احباط و تکفیر)
- ۱۹۳ بررسی مسأله تأثیر اعمال نیک و بد در یکدیگر (احباط و تکفیر)
- ۱۹۶ مسأله اصلی در مبحث احباط و تکفیر
- ۱۹۸ قول صحیح در مسأله احباط و تکفیر
- ۱۹۹ گفتاری پیرامون احکام اعمال از حیث جزا

- نظام مغایر نظام طبیعی اعمال ۲۰۵
- اختلاف این دو نظام، مبتنی بر احکام عقلیه ۲۰۶
- بیان عدم اختلاف و تعارض بین دو دسته آیات مربوط به جزای اعمال ۲۱۱
- مراد از نفی علم از مجرمین در دنیا و آخرت ۲۱۳
۱۳. انتقال اعمال فردی، به شخص دیگر ۲۱۵
- گفتاری از امام غزالی پیرامون نقل اعمال از شخصی به شخص دیگر ۲۱۵
- اشکال بر کلام غزالی ۲۱۸
۱۴. محفوظ بودن اعمال و تجسم آن ها در قیامت ۲۱۹
- اشاره ۲۱۹
- وجود ارتباط بین اعمال انسان و حوادث خارجی این جهان ۲۱۹
- نتایج اعمال نیک و بد افراد و جوامع در این عالم ۲۲۱
۱۵. تأثیر اعمال و نظام علیت در جهان طبیعت ۲۲۶
۱۶. غلبه عوامل سعادت بر عوامل شقاوت ۲۳۱
- اشاره ۲۳۱
- به علت محدود بودن فکر و درک انسان، غلبه خدایی برای اکثریت مردم مجهول است ۲۳۲
- غلبه معنویات غیر غلبه جسمانیات است ۲۳۴
- مؤمن، منصور و غیر مغلوب ۲۳۶
۱۷. حسنات منطبق بر حکم عقل است ۲۳۸
- اقوال و افعال نیک (حسنات) منطبق بر حکم عقل هستند ۲۳۸
- بحث روایتی ۲۳۹
۱۸. سه عنصر توحید، اخلاص و امید ۲۴۴
- اشاره ۲۴۴
- تفسیر ۲۴۵
- اخلاص یا روح عمل صالح ۲۴۸
۱۹. ارتباط الگو بودن پیامبرص، و امید به رحمت الهی ۲۴۹
- اشاره ۲۴۹

۲۴۹	تفسیر
۲۴۹	نقش مؤمنان راستین در جنگ احزاب
۲۵۲	۲۰. تلاوت قرآن کریم، برپائی نماز و انفاق
۲۵۲	اشاره
۲۵۳	تفسیر
۲۵۵	نکته ها
۲۵۹	۲۱. استمداد و استدعا از خدا در مشکلات
۲۵۹	اشاره
۲۵۹	تفسیر
۲۶۰	۲۲. استمداد از خدا در نابودی دشمن
۲۶۰	اشاره
۲۶۱	تفسیر
۲۶۲	۲۳. دعای مُضْطَرِّ و اجابت حق تعالی
۲۶۲	اشاره
۲۶۳	تفسیر
۲۶۳	اجابت دعای شخص مضطر
۲۶۶	عدم منافات تقیید اجابت به مشیت الهی
۲۶۸	خلیفه بودن انسان در زمین مستلزم کشف سوء او و رفع موانع از پیش پای اوست
۲۶۸	اشاره
۲۷۲	سؤال
۲۷۳	پاسخ
۲۷۳	سؤال
۲۷۳	پاسخ
۲۷۵	۲۴. اجابت دعا از جانب خدا، و لو برخلاف متعارف
۲۷۵	اشاره
۲۷۶	تفسیر

۲۷۹	قرائت
۲۷۹	لغت
۲۸۰	اعراب
۲۸۰	مقصود
۲۸۱	۲۵. ناسپاسی مضطر بعد از اجابت دعا
۲۸۱	اشاره
۲۸۱	تفسیر
۲۸۳	انسان در قرآن کریم
۲۸۶	بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
۲۹۰	۲۶. ناسپاسی انسان و عذاب الهی
۲۹۰	اشاره
۲۹۰	تفسیر
۲۹۲	قرائت آیات
۲۹۲	لغات آیات
۲۹۳	اعراب آیات
۲۹۴	تفسیر آیات
۲۹۴	۲۷. دعا و اصلاح خانواده و پاداش نیک
۲۹۴	اشاره
۲۹۵	تفسیر
۲۹۶	معنای این که ایشان از خداوند می خواهند: «ما را برای متقین امام قرار بده»
۳۰۰	بحث روایتی
۳۰۵	۲۸. استغفار و انابه و توبه در پیشگاه الهی
۳۰۵	اشاره
۳۰۶	تفسیر
۳۰۶	بیان آیات
۳۰۷	توبه بندگان بین دو توبه خدای سبحان

- ۳۱۱ معصیت، جهالت است
- ۳۱۲ مبادرت و شتاب به توبه، شرط پذیرش آن است
- ۳۱۷ توبه این دسته پذیرفته نمی شود
- ۳۲۱ گفتاری پیرامون توبه
- ۳۲۵ توبه عمومی خدای سبحان
- ۳۲۸ سخن عجیبی که در باره توبه فرعون گفته شده است
- ۳۳۲ توبه، یگانه درمان نومیدی و یأس است
- ۳۳۳ توبه حقیقی با جرأت یافتن بر گناه کاری منافات دارد
- ۳۳۵ مواردی که قابل توبه نیستند
- ۳۳۹ بحث روایتی
- ۳۳۹ روایاتی در باره توبه
- ۳۴۳ ۲۹. توبه در قالب کلمات خاص
- ۳۴۳ اشاره
- ۳۴۴ تفسیر
- ۳۴۴ این کلمات چه بوده؟
- ۳۴۵ توبه و شرایط آن
- ۳۴۶ توبه از یک گناه و ارتکاب گناه دیگر!
- ۳۴۷ ۳۰. توبه نصح و پاداش بهشت برین
- ۳۴۷ اشاره
- ۳۴۷ تفسیر
- ۳۴۸ گفتار مفسرین در معنای توبه نصح
- ۳۵۴ ۳۱. شکر نعمت های الهی، نتیجه عبودیت خدا
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۵ تفسیر
- ۳۵۸ بحث روایتی
- ۳۵۸ روایاتی در بیان مراد از ایام الله

بیان آیات ۳۶۲

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۶۷

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان» ۳۷۰

۳۲. فرایند رشد انسان و انتظار شکر گذاری او ۳۷۶

اشاره ۳۷۶

تفسیر ۳۷۶

فهرست منابع و مآخذ ۳۷۹

درباره مرکز ۳۸۳

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 7

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فپیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فپیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات
انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. -
ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و
منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات
و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین
حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication --- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات وتعاملات خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام)

جلد ششم: ارتباطات و تعاملات انبیاء و ائمه و اولیاء (علیهم السلام)

احمد فرخ فال

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان

جلد ششم : ارتباطات و تعاملات انبياء وائمه و اولياء (عليهم السلام)

احمد فرخ فال

شمارگان 1000 نسخه

شابک این جلد ؛ 1-23-6319-622-978

شابک دوره ؛ 7-28-6319-622-978

آدرس مرکز پخش : قم ، خیابان معلم ، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه تلفن مرکز پخش : 025-37735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش دوم: ارتباط و تعاملات انسان با خداوند متعال ۱۱
۱. تعبد و بندگی در پیشگاه حق تعالی ۱۱
۲. تأثیر گناهان در کوتاهی عمر ۴۶
۳. اطاعت بی چون و چرا از خالق یکتای عالم هستی ۶۲
۴. تلازم ارتباط و تعامل و اطاعت از خدا و رسول ﷺ ۶۷
۵. لازمه اطاعت، عدم سرپیچی می باشد ۶۹
۶. اطاعت خدا و رسول ﷺ و عدم تجاوز به حقوق دیگران ۷۲

۷. ارتباط اطاعت خدا و رفع اختلافات ۸۱
۸. ولایت مطلقه یا ولایت محدود و مقید ۹۳
۹. اطاعت خدا و عدم سرپیچی و نزول رحمت الهی ۱۳۳
۱۰. خشیت و ترس از غضب الهی ۱۴۰
۱۱. رجاء و امید به رحمت خداوند ۱۷۲
۱۲. تأثیر گذاری اعمال در یکدیگر (احباط و تکفیر) ۱۷۹
۱۳. انتقال اعمال فردی، به شخص دیگر ۲۰۱
۱۴. محفوظ بودن اعمال و تجسم آن‌ها در قیامت ۲۰۵
۱۵. تأثیر اعمال و نظام علیت در جهان طبیعت ۲۱۲
۱۶. غلبه عوامل سعادت بر عوامل شقاوت ۲۱۷
۱۷. حسنات منطبق بر حکم عقل است ۲۲۴
۱۸. سه عنصر توحید، اخلاص و امید ۲۳۰
۱۹. ارتباط الگو بودن پیامبرص، و امید به رحمت الهی ۲۳۵
۲۰. تلاوت قرآن کریم، برپائی نماز و انفاق ۲۳۸
۲۱. استمداد و استدعا از خدا در مشکلات ۲۴۵

۲۴۶.....	۲۲. استمداد از خدا در نابودی دشمن
۲۴۸.....	۲۳. دعای مُضطر و اجابت حق تعالی
۲۶۱.....	۲۴. اجابت دعا از جانب خدا، و لو برخلاف متعارف
۲۶۷.....	۲۵. ناسپاسی مضطر بعد از اجابت دعا
۲۷۶.....	۲۶. ناسپاسی انسان و عذاب الهی
۲۸۰.....	۲۷. دعا و اصلاح خانواده و پاداش نیک
۲۹۱.....	۲۸. استغفار و انابه و توبه در پیشگاه الهی
۳۲۹.....	۲۹. توبه در قالب کلمات خاص
۳۳۳.....	۳۰. توبه نصوح و پاداش بهشت برین
۳۴۰.....	۳۱. شکر نعمت‌های الهی، نتیجه عبودیت خدا
۳۶۲.....	۳۲. فرایند رشد انسان و انتظار شکر گذاری او
۳۶۵.....	فهرست منابع و مآخذ

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

اشاره

بخش دوم: ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال

ص: 9

1. تعبد و بندگی در پیشگاه حق تعالی

اشاره

قرآن کریم در آیاتی متعدد، نسبت به لزوم تعبد انسان می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ (1) «ای مردم! پروردگار خود را پرستش کنید؛ آن کس که شما، و کسانی را که پیش از شما بودند آفرید، تا پرهیزکار شوید.»

خالق یکتای عالم هستی، عالم به همه مصالح و مفاسد مخلوقات و از جمله، انسان می باشد و ارتکازات انسان بلحاظ محدودیت های آن، نمیتواند قابل اطمینان و دارای ضمانت های لازم باشد، چرا که انسان از جهات مختلف، ضعیف و نیازمندست و برای رشد و تکامل و حرکت های تکاملی و ارتقائی، محتاج است و احدی به جامعیت خالق یکتای حکیم، توانائی تبیین و تامین نیازمندی های گسترده انسان را در ابعاد مختلف ندارد حتی در مورد مشاوره انسان استفاده از

ص: 11

نظرات علمی دیگران، شرائط و چارچوبه های مطمئن و متقن را شریعت و خالق یکتای عالم هستی به واسطه انبیاء خود، بیان کرده است. بنابراین تعبد و بندگی بی چون و چرای انسان، از خداوند حکیم متعال، دارای حکمت متقن و محکمی است که با توجه به ادله و براهین یقینی آن، جای هیچ شک و تردیدی باقی نمی ماند.

تفسیر

این جنین خدایی را پرستید

در آیات گذشته خداوند حال سه دسته (پرهیزکاران، کافران و منافقان) را شرح داد و بیان داشت که پرهیزکاران مشمول هدایت الهی هستند، و قرآن راهنمای آنان است در حالی که بر دل های کافران مهر جهل و نادانی زده، و به خاطر اعمال شان بر چشم آن ها پرده غفلت افکنده و حس تشخیص را از آنان سلب نموده است.

و منافقان بیمار دلانی هستند که بر اثر سوء اعمال شان بر بیماری شان می افزاید.

اما در آیات مورد بحث، بعد از این مقایسه روشن، خط سعادت و نجات را که پیوستن به گروه اول است مشخص ساخته می گوید: «ای مردم پروردگارتان را پرستش کنید که هم شما و هم پیشینیان را آفرید تا پرهیزکار شوید»؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. خطاب «يَا أَيُّهَا النَّاسُ»؛ «ای مردم» که در قرآن حدود بیست بار تکرار شده

و يك خطاب جامع و عمومی است نشان می دهد که قرآن مخصوص نژاد و قبیله و طایفه و قشر خاصی نیست؛ بلکه همگان را در این دعوت عام شرکت می دهد، همه را دعوت به پرستش خدای یگانه، و مبارزه با هر گونه شرك و انحراف از خط توحید می کند.

2. برای برانگیختن حس شکرگزاری مردم، و جذب آن ها به عبادت پروردگار از مهم ترین نعمت شروع می کند که نعمت خلقت و آفرینش همه انسان ها است، نعمتی که هم نشانه قدرت خدا است، و هم علم و حکمت او و هم رحمت عام و خاصش چرا که در خلقت انسان این گل سر سبد عالم هستی، نشانه های علم و قدرت بی پایان خدا و نعمت های گسترده اش کاملاً به چشم می خورد.

آن ها که در برابر خدا خاضع نیستند و او را پرستش نمی کنند غالباً به خاطر این است که در آفرینش خویش و پیشینیان نمی اندیشند، و به این نکته توجه ندارند که این آفرینش بزرگ را نمی توان به عوامل کور و کر طبیعی نسبت داد، و این نعمت های حساب شده و بی نظیر را که در جسم و جان انسان، نمایان است، نمی توان از غیر مبدء علم و قدرت بی پایانی دانست.

بنا بر این یادآوری این نعمت ها، هم دلیلی است بر خداشناسی، و هم محرکی است برای شکرگزاری و پرستش.

3. نتیجه این پرستش، تقوا و پرهیزگاری است؛ «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

بنا بر این عبادت ها و نیایش های ما چیزی بر جاه و جلال خدا نمی افزاید همان گونه که ترك آن ها چیزی از عظمت مقام او نمی کاهد، این عبادت ها

کلاس های تربیت برای آموزش تقوا است، تقوا همان احساس مسئولیتو خودجویشی درونی که معیار ارزش انسان و میزان سنجش شخصیت او است.

4. تکیه بر «الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»؛ «کسانی که پیش از شما بودند» شاید اشاره به این باشد که اگر شما در پرستش بت ها استدلال به سنت نیاکانتان می کنید خدا هم آفریننده شما است و هم آفریننده نیاکان شما است، هم مالک و پرورش دهنده شما است و هم مالک و پرورش دهنده آن ها، بنا بر این، پرستش بت ها چه از ناحیه شما باشد و چه از ناحیه آن ها چیزی جز انحراف نیست.

نعمت زمین و آسمان

در آیه بعد به قسمت دیگری از نعمت های بزرگ خدا که می تواند انگیزه شکرگزاری باشد اشاره کرده، نخست از آفرینش زمین سخن می گوید: «همان خدایی که زمین را بستر استراحت شما قرار داد»؛ «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا».

این مرکب راهواری که شما را بر پشت خود سوار کرده و با سرعت سرسام آوری در این فضا به حرکات مختلف خود ادامه می دهد، بی آن که کم ترین لرزشی بر وجود شما وارد کند، یکی از نعمت های بزرگ او است.

نیروی جاذبه اش که به شما اجازه حرکت و استراحت و ساختن خانه و لانه و تهیه باغ ها و زراعت ها و انواع وسائل زندگی می دهد، نعمت دیگری است، هیچ فکر کرده اید که اگر جاذبه زمین نبود در يك چشم بر هم زدن همه ما و همه خانه های وسائل زندگیمان بر اثر حرکت دورانی زمین به فضا پرتاب و در فضا سرگردان می شد؟! تعبیر به «فرش» (بستر استراحت) چه تعبیر زیبایی است، فرش، نه تنها مفهوم

آرامش و آسودگی خاطر و استراحت را در بر دارد؛ بلکه گرم و نرم بودن و در حد اعتدال قرار داشتن نیز در مفهوم آن افتاده است.

جالب این که: چهارمین پیشوای شیعیان جهان امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) در بیان شیوایش این حقیقت را در تفسیر همین آیه تشریح فرموده است.

«جعلها ملائمة لطباعکم، موافقة لاجسامکم، و لم يجعلها شديدة الحمى و الحرارة فتحرقکم و لا شديدة البرد فتجمدکم، و لا شديدة طيب الريح فتصدع هاماتکم، و لا شديدة النتن فتعطبکم، و لا شديدة اللين كالماء فتغرقکم و لا شديدة الصلابة فتمتنع علیکم فی دورکم و ابنتکم و قبور موتاکم... فلذلك جعل الارض فراشا لکم!؛ خداوند زمین را مناسب طبع شما قرار داد و موافق جسم شما، آن را گرم و سوزان ساخت تا از حرارتش بسوزید، و زیاد سرد نیافرید تا منجمد شوید، آن را آن قدر معطر و زنده قرار نداد تا بوی تند آن به مغز شما آسیب رساند و آن را بدبو نیافرید تا مایه هلاکت شما گردد، آن را هم چون آب قرار نداد که در آن غرق شوید و نیز چنان سفت و محکم نیافرید تا بتوانید در آن خانه و مسکن بسازید و مردگان را (که وجودشان در سطح زمین مایه هزار گونه ناراحتی است) در آن دفن کنید، آری خداوند این گونه زمین را بستر استراحت شما قرار داد.»⁽¹⁾

سپس به نعمت آسمان می پردازد و می گوید: «آسمان را هم چون سقفی بر بالای سر شما قرار داد.»؛ «و السَّمَاءُ بِنَاءً».

کلمه «بناء» با توجه به کلمه «علیکم» بیان گر آن ست که آسمان بر بالای سر شما بنا شده است، طبعاً هم چون سقف، این معنی به صورت صریح تری در

ص: 15

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 1، ص: 41.

جای دیگر قرآن آمده است: «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا»؛ (1)

«ما آسمان را سقف محفوظی قرار دادیم.»

شاید این تعبیر برای بعضی از کسانی که به وضع ساختمان آسمان و زمین از نظر هیئت امروز آشنا هستند عجیب بیاید که این سقف چگونه است و کجاست؟

آیا این تعبیر، فرضیه هیئت بطلمیوس را دایره به قرار گرفتن افلاک به روی هم هم چون طبقات پوست پیاز در خاطره ها تداعی نمی کند؟ ولی با توجه به توضیح زیر مطلب کاملاً روشن می شود:

کلمه «سما» در قرآن به معانی مختلفی آمده است، که قدر مشترك همه آن ها چیزی است که در جهت فوق قرار گرفته است، یکی از آن ها که در این آیه به آن اشاره شده است همان جو زمین است، یعنی قشر هوای متراکمی که دور تا دور کره زمین را پوشانده، و طبق نظریه دانشمندان ضخامت آن، چند صد کیلومتر است.

اگر به نقش اساسی و حیاتی، این قشر ضخیم هوا، که زمین را از هر سواحاطه کرده است بیندیشیم خواهیم دانست که تا چه حد این سقف، محکم و برای حفاظت انسان ها مؤثر است.

این قشر مخصوص هوا که هم چون سقفی بلورین، اطراف ما را احاطه کرده در عین این که مانع از تابش نور آفتاب- این اشعه حیات بخش و زندگی آفرین- نیست بقدری محکم و مقاوم است که از يك سد پولادین که چندین متر ضخامت داشته باشد نیز محکم تر است! اگر این سقف نبود، زمین دائماً در معرض رگبار

ص: 16

سنگ های پراکنده آسمانی بود و عملاً آرامش از مردم جهان سلب می شد، ولی این قشر فشرده چند صد کیلومتری (1) تقریباً تمام سنگ های آسمانی را قبل از سقوط به سطح زمین می سوزاند و نابود می کند و تنها تعداد بسیار کمی می توانند از آن عبور کرده و به عنوان يك زنگ خطر برای زمینیان به گوش های پرتاب شوند، و این تعداد کم هرگز نتوانسته است آرامش را بر هم زند.

از جمله شواهدی که نشان می دهد یکی از معانی آسمان همین «جوزمین» است حدیثی است که از پیشوای بزرگ ما امام صادق(علیه السلام) در باره رنگ آسمان نقل شده است آن جا که به مفضل می فرماید: «ای مفضل در رنگ آسمان بیندیش که خدا آن را این چنین ای آفریده که موافق ترین رنگ ها برای چشم انسان است و حتی نظر کردن به آن دیده را تقویت می کند»(2).

امروز این را همه می دانیم که رنگ ابی آسمان چیزی جز رنگ هوای متراکم شده اطراف زمین نیست، بنا بر این منظور از آسمان در این حدیث همان جو زمین است.

در آیه 79 سوره نحل می خوانیم «أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ»؛ «آیا آن ها به پرندگانی که در دل آسمان تسخیر شده اند نگاه نکردند؟»

ص: 17

1- . در بسیاری از کتب ضخامت قشر هوای محیط به زمین را یکصد کیلومتر نوشته اند، ولی ظاهراً منظورشان جایی است که مولکول های هوا نسبتاً به هم نزدیک است، ولی دانش امروز ثابت کرده که حتی در فاصله چند صد کیلومتری مولکول های هوا به صورت پراکنده و فوق العاده رقیق وجود دارد.

2- . توحید مفضل.

در باره معانی دیگر آسمان ذیل آیه 29 همین سوره بحث مشروح تری مطالعه خواهید فرمود.

بعد از آن به نعمت باران پرداخته می گوید: «و از آسمان ابی نازل کرد»؛ «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً».

اما چه آبی؟ حیات بخش، و زندگی آفرین، و مایه همه آبادی ها و شالوده همه نعمت های مادی.

جمله «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند که منظور از «سما» در این جا همان جو زمین است، زیرا می دانیم باران از ابرها و ابرها از تراکم بخارهایی که در جو زمین پراکنده اند به وجود می آیند.

«امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام)» در تفسیر این آیه راجع به نزول باران از آسمان بیان جالبی فرموده که در ذیل می خوانید:

«خداوند باران را از آسمان نازل می کند تا به تمام قله های کوه ها، تپه ها و گودالها و خلاصه تمام نقاط مرتفع و هموار برسد (و همگی بدون استثناء سیراب گردند) و آن را دانه دانه و نرم و پی در پی - گاهی به صورت دانه های درشت و گاهی قطره های کوچک تر - قرار داد، تا کاملاً در زمین فرورود، و سیراب گردد، و آن را به صورت سیلابی نفرستاد تا زمین ها و درختان و مزارع و میوه های شما را بشوید و ویران کند.»⁽¹⁾

ص: 18

1 - . عبارت حدیث طبق آن چه در تفسیر نور الثقلین آمده چنین است: «ینزله من اعلى لیبلغ قلال جبالکم و تلالکم و هضابکم و اوهادکم ثم فرقه رذاذا و وابلا و هطلا لتشفه ارضوکم، و لم يجعل ذلك المطر نازلا علیکم قطعة واحدة فیفسد ارضیکم و اشجارکم و زروعکم و ثمارکم.» (حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 1، ص: 41)

قرآن سپس به انواع میوه هایی که از برکت باران و روزی هایی که نصیب انسان ها می شود اشاره کرده چنین می گوید: «خداوند به وسیله باران، میوه هایی را به عنوان روزی شما از زمین خارج ساخت»؛ «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ».

این برنامه الهی که از يك سو، رحمت وسیع و گسترده خدا را بر همه بندگان مشخص می کند و از سوی دیگر بیان گر قدرت او است که چگونه از آب بی رنگ صد هزاران رنگ از میوه ها و دانه های غذایی با خواص متفاوت برای انسان ها، «ینزله من اعلی لیبلغ قلل جبالکم و تلالکم و هضابکم و اوهادکم ثم فرقه رذاذا و ابلا- و هطلا لتشفه ارضوکم، و لم يجعل ذلك المطر نازلا علیکم قطعة واحدة فیفسد ارضیکم و اشجارکم و زروعکم و ثمارکم.»

و هم چنین جانداران دیگر، آفریده، یکی از زنده ترین دلایل وجود او است لذا بلافاصله اضافه می کند: «اکنون که چنین است برای خدا شریک هایی قرار ندهید در حالی که می دانید»؛ «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

آری همه شما می دانید که این بت ها و شرکای ساختگی، نه شما را آفریده اند و نه روزی می دهند، و نه کم ترین مواهب شما از ناحیه آن ها است، پس چگونه آن ها را شبیه خدا می دانید.

«انداد» جمع «ند» (بر وزن ضد) به معنی شریک و شبیه است، بدیهی است این شباهت و شرکت در پندار بت پرستان وجود داشته نه این که يك امر واقعی باشد.

یا به تعبیر دقیق تر چنان که راغب در مفردات می گوید: «ند» و «ندید» به معنی

چیزی است که از نظر گوهر و ذات شریک و شبیه چیز دیگری باشد، بنا بر این به نوع خاصی از مماثلت و همانندی گفته می شود، یعنی همانندی در گوهر ذات.

نکته

بت پرستی در شکل های مختلف

در این جا توجه به این حقیقت لازم است که قرار دادن شریک برای خدا تنها، منحصر به ساختن بت های سنگی و چوبی و یا از آن فراتر، انسانی هم چون مسیح (علیه السلام) را یکی از خدایان سه گانه دانستن، نیست؛ بلکه معنی وسیعی دارد صورت های مخفی تر و پنهان تر را نیز شامل می شود، به طور کلی هر چه را در ردیف خدا در زندگی مؤثر دانستن یک نوع شرک است.

ابن عباس در این جا تعبیر جالبی دارد می گوید: «الانداد هو الشرك اخفی من دیب النمل علی صفاة سوداء فی ظلمة اللیل، و هو ان یقول و اللّٰه و حیاتک یا فلان و حیاتی!... و یقول لو لا کلبه هذا لاتانا اللصوص البارحة!... و قول الرجل لصاحبه ما شاء اللّٰه و شئت... هذا کله به شرک؛ انداد، همان شرک است که گاهی پنهان تر است از حرکت مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک، از جمله این که انسان بگوید: به خدا سوگند، به جان تو سوگند، به جان خودم سوگند... (یعنی خدا و جان خود و جان دوستش را در یک ردیف قرار بدهد) و بگوید این سگ اگر دیشب نبود دزدان آمده بودند! (پس نجات دهنده ما از دزدان این سگ است) یا به دوستش بگوید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی، همه این ها بویی از شرک می دهد.» (1)

ص: 20

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 1، ص: 53.

و در حدیثی می خوانیم که مردی در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) همین جمله را گفت:

ما شاء الله و شئت (هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی) پیامبر فرمود: ا جعلتني لله ندا: «مرا شريك خدا و همردیف او قرار دادی؟!».

در تعبیرات عامیانه روزمره نیز بسیار می گویند: «اول خدا، دوم تو!» باید قبول کرد که این گونه تعبیرات نیز مناسب يك انسان موحد کامل نیست.

در روایتی در تفسیر آیه 106 سوره یوسف که می فرماید: «و ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: «(این اشاره به شرك خفی است) مانند این که انسان به دیگری بگوید: اگر تو نبودی من نابود شده بودم یا زندگانیم بر باد می رفت.» (1)

توضیح بیش تر را در این زمینه در جلد دهم صفحه 88 ذیل آیه 106 سوره یوسف به بعد می خوانید. (2)

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ»؛ (3)

«و (به یاد آورید) زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خداوند یگانه را پرستش نکنید؛ و به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید؛ و به مردم نیک بگویید؛ نماز را برپا دارید؛ و زکات بدهید. سپس (با این که پیمان بسته بودید) همه شما - جز عده کمی - سرپیچی کردید؛ و (از وفای به پیمان خود) روی گردان شدید.»

ص: 21

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 697.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 117.

3- . بقره / 83.

«وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»؛ (1) «و خدا را پرستید! و هیچ چیز را همتای او قرار ندهید.»

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»؛ (2)

«کافر شدند، (با این که خود) مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! خداوند ترجمه: آن ها که گفتند: خداوند همان مسیح بن مریم است، بیقین یگانه را، که پروردگار من و شماست، پرستش کنید! زیرا هر کس شریکی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است؛ و جایگاه او دوزخ است؛ و ستم کاران، یار و یآوری ندارند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»؛ این آیه به منزله بیان این جهت است که نصارا هم مانند یهود به نصرانیت خود دلخوش بودند، و لیکن اسم نصرانیت آنان را سودی نبخشید و سرپوش کفر و شرک شان نشد، آری اینان نیز به مثل یهود آن طور که باید ایمان نیاوردند، زیرا می گفتند: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»؛ «خدا همان مسیح، فرزند مریم است»، نصارا در این حرف و در کیفیت شرک به خدا و این که مسیح دارای جوهر الوهیت است مختلفند، طائفه ای از آن ها قائلند که اقنوم مسیح که همان علم است شاخه ایست که از اقنوم رب تعالی که همان حیات است منشعب می شود، و معنای پدری خدا و پسری مسیح این است که این از آن منشعب گشته است، طایفه دیگری می گویند آن حقیقتی که تا قبل

ص: 22

1- . نساء / 36.

2- . مائده / 72.

از مسیح به نام پروردگار نامیده می شد، مقارن آمدن مسیح به حقیقت دیگری که همان مسیح است منقلب شد، طایفه دیگری می گویند پروردگار در مسیح حلول کرد.

باید دانست که این سه قولی که در باره مسیح دارند هر سه با آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» قابل انطباقند، بنا بر این مراد از کسانی که این حرف را زده اند تنها قائلین به انقلاب نیستند؛ بلکه جمیع نصارا است که در باره مسیح غلو کردند، و این که مسیح (علیه السلام) را به پسری مریم توصیف فرمود، خالی از اشعار و دلالت بر جهت کفر آن ها نیست، برای این که می فهماند که آن ها الوهیت را نسبت به يك انسانی داده اند که انسان دیگری او را زائیده است و هر دو از خاک خلق شده اند، خاك كجا، خدای پاك كجا؟! «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ...» این آیه استدلال می کند به گفتار خود مسیح بر کفر آنان و بطلان عقیده شان، چه گفتار خود آن حضرت که فرمود: «اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ»؛ «پرستید الله را که هم پرورش دهنده من است و هم پرورش دهنده شما.» دلالت دارد بر این که او خود مربوب است، یعنی دیگری رب و پرورش دهنده اوست، و در مربوبیت بین او و مردم فرقی نیست و این که فرمود:

«إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ»؛ دلالت دارد بر این که این گناه یعنی در الوهیت برای خداوند انباز گرفتن، شرك است، و مرتکب آن کافر، و نیز دلالت دارد بر این که بهشت بر کفار حرام است، و در این که به طور حکایت از حضرت مسیح فرمود: «فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوَاهُ النَّارُ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» عنایتی است به این که در ضمن بیان مطلب اشاره ای هم به بطلان نسبت

ناروایشان به مسیح کرده باشد، و آن نسبت داستان تقدیه است، مسیحی ها نسبت می دهند به حضرت مسیح که وی با پای خود به طرف چوبه دار رفته؛ بلکه خودش می خواسته که خود را بدار آویزد، چون می خواست جانش را فدای پیروان خود کند؛ بلکه خداوند از گناهان آنان در گذرد، و تکالیف الهی خود را از آن ها بردارد، و در روز قیامت بدون این که بدن هایشان با آتش دوزخ تماسی پیدا کند یکسره به بهشت شان ببرد.

مسیحی ها داستان بدار آویختن و نیز داستان تقدیه را برای خاطر همین درست کرده اند که تنها از دینداری به اسمش قناعت کرده، و جمیع محرمات الهی را به خیال این که خدا از آنان نهی ننموده مرتکب شوند، و در عین حال روز قیامت هم به پاداش این که برای خدا پسر درست کردند و... .

یکسره به بهشت درمی آیند!!! این مطالبی را که آیه شریفه به آن اشاره می کند، یعنی:

1. امر به توحید.

2. بطلان عبادت مشرکین.

3. خلود ستم کاران در آتش. همه در ابواب متفرقه از انجیل ها موجود است. (1)

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»؛ (2) «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ او به آنان گفت: ای

ص: 24

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 6، ص: 101.

2- . اعراف / 59.

قوم من! (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست! (و اگر غیر او را عبادت کنید،) من بر شما از عذاب روز بزرگی می ترسم!»

بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا»؛ حضرت نوح در اخبار دارد که نام او عبد الغفار و عبد الملك و عبد الاعلی بوده، و در مجمع البحرین از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می کند که عمر نوح (علیه السلام) دو هزار و پانصد سال بوده هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت و نهصد و پنجاه سال در میان قوم دعوت می فرمود و هفتصد سال بعد از طوفان و موقع قبض روحش از ملك الموت درخواست کرد از آفتاب بیاید بسایه چون آمد بملك الموت فرمود این عمر بقدر آمدن از آفتاب بسایه است، و او پسر لامك پسر متوشخ پسر اخنوخ که حضرت ادریس باشد که میان نوح و ادریس دو واسطه بوده و میان نوح و آدم ده واسطه بوده و سال ولادتش سال وفات حضرت آدم بوده و آدم طول عمر او نهصد و سی سال طبق حدیث مروی از حضرت باقر (علیه السلام) و موقع وفات آدم اولاد و احفاد او بالغ بر چهل هزار بودند، و نوح اول پیغمبر اولو العزم صاحب دین جدید و ناسخ دین قبل بوده و بعد از حضرت ادریس اول پیغمبر نوح بوده و میان این دو نبی پیغمبری نبوده و عمر او از تمام انبیاء بیش تر بوده لذا او را شیخ الانبیاء گفتند.

الی قومه قوم نوح تمام بت پرست بودند و دستگاه بت پرستی هم در زمان نوح شروع شد بعد از وفات آدم در این مدت هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت نوح ابتداء شیطان آمد نزد بنی آدم و گفت حضرت آدم و سایر آباء شما مثل شیث و ادریس مقرب درگاه خداوند بودند صورت آن ها را مقابل خود بگذارید و سجده کنید

تا آن‌ها شفیع شوند شما بسعادت برسید چنان‌چه امروز هم يك صور خیالیه از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه (علیهم السلام) در میان عوام شیعه معمول شده بقدری که احدی از علماء قدرت جلوگیری از آن‌ها ندارد کم‌کم بت پرستی رواج پیدا کرد و بت‌های زیادی باسامی مختلفه در میان آن‌ها بود: ودّ، سواع، یعوث، یعوق، نسر.

حضرت نوح (علیه السلام) چون مبعوث شد اولین دعوتش دعوت به توحید بود؛ «فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»؛ چنان‌چه پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) هم اولین دعوتش میان مشرکین همین بوده؛ «قولوا لا اله الا الله تفلحوا».

بلکه اکثر انبیاء اولین دعوت آن‌ها همین بود مثل هود، صالح، ابراهیم، شعیب و غیر این‌ها چنان‌چه در قرآن ذکر آن‌ها مکرراً شده: «ما لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»؛ نه خورشید و ماه و ستارگان و نه ملک و جن و انس و نه حیوانات مثل گاو و گوساله و نه نباتات مثل اشجار که می‌پرستیدند و نه جمادات مثل آتش و اصنام تمام این‌ها مخلوق حق هستند عبادت و پرستش منحصر به ذات مقدس او است و بس.

«إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ظَاهِرًا»؛ مراد عذاب آخرت باشد و تعبیر باخاف برای این است که ممکن است ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند و احتمال می‌رود که مراد از طوفان و غرق باشد. (1)

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ

ص: 26

عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»؛ (1) «ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که: خدای یکتا را پرستید؛ و از طاغوت اجتناب کنید! خداوند گروهی را هدایت کرد؛ و گروهی ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت؛ پس در روی زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بود!»

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

به دنبال اعلام این واقعیت که وظیفه پیامبران تنها ابلاغ آشکار است، آیه بعد اشاره کوتاه و جامعی به وضع دعوت پیامبران کرده، می گوید: «ما در هر امتی رسولی فرستادیم»؛ «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا».

«امت» از کلمه «ام» به معنی مادر و یا به معنی هر چیزی که دیگری را به خود ضمیمه می کند آمده است، و از این رو به هر جماعتی که در میان آن ها یک نوع وحدت، از نظر زمان یا مکان یا تفکر و یا هدف بوده باشد امت می گویند، و از بررسی موارد استعمال آن در قرآن که به 64 مورد بالغ می شود این واقعیت تأیید می گردد.

سپس اضافه می کند که محتوای دعوت همه این رسولان این بود «خدای یکتا را پرستید و از طاغوت اجتناب کنید»؛ «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ». (2)

به این ترتیب دعوت به سوی «توحید» و «مبارزه با طاغوت» اساس دعوت تمام پیامبران را تشکیل می داده، و نخستین چیزی بوده است که همه بدون استثناء به آن دعوت می کردند، چرا که اگر پایه های توحید محکم نشود، و طاغوتها از جوامع انسانی و محیط افکار طرد نگردند، هیچ برنامه اصلاحی قابل پیاده کردن نیست.

«طاغوت»، همان گونه که قبلاً نیز گفته ایم، صیغه مبالغه از ماده طغیان

ص: 27

1- . نحل / 36.

2- . این جمله در تقدیر چنین بوده است «ليقول لهم اعبدوا الله...».

به معنی متجاوز و متعدی از حد و مرز است، و به هر چیزی که وسیله تجاوز از حد گردد نیز گفته می شود، از این جهت به شیطان، بت، حاکم جبار و ستم گر و مستکبر، و بالأخره مسیری که به غیر حق منتهی گردد، طاغوت گفته می شود.

این کلمه هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع استعمال می شود، هر چند گاهی آن را به «طواغیت» جمع می بندند.

اکنون ببینیم نتیجه دعوت انبیا به توحید به کجا رسید، در این جا قرآن می گوید:

«گروهی از آن امت ها کسانی بودند که خدایشان هدایت کرد»؛ «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ».

«و گروهی از آنان ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت»؛ «و مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ».

گرچه باز در این آیه پیروان مکتب جبر سر و صدا بلند کرده اند این هم دلیل دیگری بر مکتب ما، ولی کرارا گفته ایم اگر آیات هدایت و ضلالت را در کنار هم بچینیم هیچ گونه آب هومی در آن ها نیست، و نه تنها اشاره ای به جبر نمی کند؛ بلکه به وضوح مسأله اختیار و اراده و آزادی انسان را بیان می دارد، چرا که بسیاری از آیات قرآن می گوید هدایت و ضلال الهی به دنبال شایستگی ها یا ناشایستگی هایی است که در انسان ها بر اثر اعمال شان پیدا می شود.

خداوند ظالمان، مسرفان، دروغ گویان و مانند آن ها را، طبق صریح آیات قرآن، هدایت نمی کند، ولی به عکس آن هایی که در راه خدا جهاد و تلاش و کوشش می کنند و آن هایی که دعوت پیامبران را می پذیرند، همه را مشمول الطاف خود قرار

داده و در مسیر پرفراز و نشیب تکامل و سیر الی الله هدایتشان می کند، ولی گروه اول را به حال خود وا می گذارد، تا نتیجه اعمال شان دامان آن ها را بگیرد و در بیراهه ها سرگردان شوند.

و از آن جا که خاصیت اعمال اعم از نیک و بد از ناحیه خدا است، نتایج آن ها را می توان به خدا نسبت داد.

آری سنت خداوند بر این است که نخست اقدام به هدایت تشریحی می کند، یعنی پیامبران را مبعوث می دارد تا هماهنگ با فطرت، مردم را به توحید و نفی طاغوت دعوت کنند، و به دنبال این هدایت تشریحی، هر شخص و گروهی لیاقت و شایستگی از خود نشان داد مشمول لطف او و هدایت تکوینی اش می گردد.

آری این است سنت همیشگی خدا، نه آن گونه که فخر رازی و امثال او از طرف داران مکتب جبر گفته اند که خداوند نخست به وسیله انبیاء دعوت می کند، و بعد خودش ایمان و کفر را جبراً در افراد (بدون هیچ دلیلی) می آفریند و عجب این که هیچ سؤال و پرسشی از خدا در این زمینه نمی توان کرد؟ راستی چه ترسیم وحشتناکی از خدا کرده اند که با هیچ عقل و عاطفه و منطقی سازگار نیست.

جالب توجه این که تعبیر آیه فوق در مورد هدایت و ضلالت متفاوت است:

در مورد اول می گوید «گروهی را خدا هدایت کرد»، اما در مورد دوم نمی گوید «گروهی را خدا گمراه ساخت»؛ بلکه می گوید «حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ»؛ «گمراهی برای آن ها ثابت شد و دامانشان را چسبید!».

این تفاوت در تعبیر ممکن است اشاره به واقعیتی باشد که در آیات دیگر قرآن و بعضی از روایات وارد شده است که خلاصه اش چنین است:

در رابطه با مسأله هدایت بیشترین سهم مربوط به مقدماتی است که خدا آفریده، عقل داده، فطرت را برای توحید بسیج کرده، پیامبران را فرستاده، آیات تشریحی و تکوینی را ارائه نموده است، تنها یک تصمیم‌گیری آزادانه از ناحیه بندگان کافی است که آن‌ها را به سر منزل مقصود برساند.

ولی در مسأله ضلالت تمام سهم را بندگان گمراه دارند، زیرا بر ضد مسیر حوادث تکوین و تشریح حرکت می‌کنند، فطرت الهی را زیر پا می‌گذارند، قوانین او را نادیده می‌گیرند، آیات تشریحی و تکوینی را پشت سر قرار می‌دهند، چشم و گوش دل را بر دعوت انبیاء می‌بندند، و خلاصه با توسل به این همه تخریب و تحریف در وادی ضلالت گام می‌نهند آیا همه این امور از ناحیه خودشان نیست؟

این همان چیزی است که آیه 79 سوره نساء به آن اشاره می‌کند «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»؛ «هر نیکی که تو برسد از ناحیه خدا است و هر بدی که تو برسد از ناحیه خود تو است».

در اصول کافی حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که این مطلب را روشن تر می‌سازد که به یکی از یارانش که از مسأله جبر و اختیار سؤال کرد چنین فرمود: بنویس:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا بَنَ آدَمَ بِمَشِيَّتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ، وَبِقُوَّتِي آدَمْتُ إِلَى فَرَائِضِي، وَبِنِعْمَتِي قُوَّتِي عَلَى مَعْصِيَّتِي، جَعَلْتُكَ سَمِيعًا بَصِيرًا، مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَذَلِكَ أَنِّي أُولَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ، وَأَنْتَ أُولَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي» (1) به نام

ص: 30

خداوند بخشنده مهربان امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود: خداوند (در حدیث قدسی) چنین می فرماید: ای فرزند آدم به اراده من است که تو می توانی اراده کنی (من آزادی اراده به تو داده ام) و به نیروی من است که می توانی واجبات را انجام دهی، و با سوء استفاده از نعمت من است که قدرت بر معصیت را پیدا کرده ای!، من تو را شنوا و دانا آفریدم (و راه و چاه را به تو نشان دادم) آن چه از نیکی به تو می رسد از ناحیه خدا است، و آن چه بدی به تو می رسد از ناحیه خود تو است، و این به خاطر آن است که من نسبت به کارهای نیکی که انجام می دهی از تو اولی هستم، و تو نسبت به کارهای بدی که مرتکب می شوی از من اولی هستی».

و در پایان آیه برای بیدار کردن گمراهان و تقویت روحیه هدایت یافتگان این دستور عمومی را صادر می کند در روی زمین سیر کنید و آثار گذشتگان را که بر صفحه زمین و در دل خاک نهفته است بررسی نمایید و ببینید سرانجام کار کسانی که آیات خدا را تکذیب کردند به کجا کشید؛ «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ».

این تعبیر خود دلیل زنده ای بر آزادی اراده انسان است، چرا که اگر هدایت و ضلالت اجباری بود، سیر در ارض و مطالعه حالات پیشینیان بیهوده بود، و این دستور خود تأکیدی است بر این که سرنوشت هیچ کس به طور اجباری قبلاً تعیین نشده است؛ بلکه به دست خود او است.

قرآن مجید درباره «سیر در ارض» و مطالعه آثار پیشینیان بحث های فراوان و جالبی دارد که ما در ذیل آیه 137 سوره آل عمران مشروحا بیان کردیم. (1)

ص: 31

آثاری که در نقاط مختلف روی زمین از دوران های قدیم باقی مانده اسناد زنده و گویای تاریخ هستند، و حتی ما از آن ها بیش از تاریخ مدون بهره مند می شویم، آثار باقی مانده از دوران های گذشته، اشکال و صور و نقوش روح و دل و تفکرات و قدرت و عظمت و حقارت اقوام را به ما نشان می دهد، در صورتی که تاریخ فقط حوادث وقوع یافته و عکسهای خشک و بی روح آن ها را مجسم می سازد.

آری ویرانه کاخهای ستم گران، و بناهای شگفت انگیز اهرام مصر و برج بابل و کاخهای کسری و آثار تمدن قوم سبا و صدها نظائر آن که در گوشه و کنار جهان پراکنده اند، هر يك در عین خاموشی هزار زبان دارند و سخنها می گویند، و این جا است که شاعران نکته سنج به هنگامی که در برابر خرابه های این کاخها قرار می گرفتند، تکان شدیدی در روح خود احساس کرده و اشعار شورانگیزی می سرودند چنان که «خاقانی» و شعرای معروف دیگری این آواها را از درون ذرات کاخ شکست خورده کسری و مانند آن با گوش جان شنیده، و آن ها را در شاهکارهای ادبی سرودند(1).

مطالعه يك سطر از این تاریخ های زنده معادل مطالعه يك کتاب قطور تاریخی است و اثری که این مطالعه در بیداری روح و جان بشر دارد با هیچ چیز دیگری برابری نمی کند، زیرا هنگامی که در برابر آثار گذشتگان قرار می گیریم گویا يك مرتبه ویرانه ها جان می گیرند و استخوان های پوسیده از زیر خاک زنده می شوند، و جنب و جوش پیشین خود را آغاز می کنند، بار دیگر نگاه می کنیم همه را خاموش

ص: 32

1- . «خاقانی» در قصیده معروف خود به هنگام اشک ریختن در برابر ایوان مدائن.

و چه کوتاه فکرنده که برای رسیدن به هوسهای بسیار زودگذر آلوده هزاران جنایت می شوند.

و لذا قرآن مجید دستور می دهد که مسلمانان در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازند و آثار گذشتگان را در دل زمین و یا در روی خاک با چشم خود ببینند و از مشاهده آن عبرت گیرند.

آری در اسلام نیز جهانگردی وجود دارد، و به آن اهمیت زیادی داده شده اما نه بسان توریستهای هوسران و هوسباز امروز؛ بلکه برای تحقیق و بررسی آثار و سرنوشت پیشینیان و مشاهده آثار عظمت خداوند در نقاط مختلف جهان، و این همان چیزی است که قرآن نام آن را «سیر فی الأرض» گذارده و طی آیات متعددی به آن دستور داده است از جمله:

1. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ»؛ (1)

«بگو بروید در روی زمین گردش کنید سپس بنگرید عاقبت و سرانجام گناه کاران چگونه بوده است.»

2. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ»؛ (2)

«بگو در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را به وجود آورده است.»

3. «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُون لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا...» (3)

و آیات دیگر...

این آیه می گوید: این جهانگردی معنوی و سیر در ارض قلب انسان را دانا

ص: 33

1- . نمل / 71.

2- . عنكبوت / 20.

3- . حج / 46.

و چشم انسان را بینا و گوش او را شنوا می گرداند، و از خمودی و جمود، رهایی می بخشد.

متأسفانه این دستور زنده اسلامی نیز مانند بسیاری از دستورات فراموش شده دیگر، از طرف مسلمانان توجهی به آن نمی شود، حتی جمعی از علماء و دانشمندان اسلامی گویا در محیط فکر خود، زمان و مکان را متوقف ساخته اند، و در عالمی غیر از این عالم زندگی می کنند، از تحولات اجتماعی دنیا بی خبرند و بکارهای جزئی و کم اثر که در مقابل کارهای اصولی و اساسی ارزش چندانی ندارد خود را مشغول ساخته اند.

در دنیایی که حتی پاپ ها و کاردینال های مسیحی که بعد از قرن ها انزوا و گوشه گیری و قطع ارتباط با دنیای خارج، به سیر در ارض می پردازند تا نیازمندی های زمان را درک کنند، آیا نباید مسلمانان به این دستور صریح قرآن عمل کنند و خود را از تنگنای محیط محدود فکری بدر آورند تا تحول و جنبشی در عالم اسلام و مسلمین پدید آید؟ «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ»؛ در این آیه می گوید: «آن چه در آیات فوق گفته شد بیانیه روشنی است برای همه انسان ها و وسیله هدایت و اندرزی است برای همه پرهیزگاران»؛ یعنی در عین این که این بیانات جنبه همگانی و مردمی دارد تنها پرهیزگاران و افراد با هدف از آن الهام می گیرند و هدایت می شوند. (1)

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ»؛ (2)

ص: 34

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 103.

2- . نمل / 45.

«ما به سوی ثمود، برادرشان «صالح» را فرستادیم که: خدای یگانه را پرستید! اما آنان به دو گروه تقسیم شدند که به مخاصمه پرداختند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

صالح در برابر قوم ثمود

بعد از ذکر قسمتی از سرگذشت «موسی» و «داود» و «سلیمان» در آیاتی که گذشت چهارمین پیامبری که بخشی از زندگی او و قومش در این سوره مطرح می گردد حضرت «صالح» و قوم ثمود است.

نخست می فرماید: «ما به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، و به او دستور دادیم که آن ها را به عبادت الله دعوت کند»؛ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» (1).

همان گونه که قبلاً نیز گفته شد تعبیر به «اِخَاهُمْ» (برادرشان) که در داستان بسیاری از انبیاء آمده اشاره به نهایت محبت و دلسوزی آنان نسبت به اقوامشان می باشد، و در بعضی از موارد علاوه بر این، اشاره به نسبت خویشاوندی آن ها با این اقوام نیز بوده است.

به هر حال تمام رسالت و دعوت این پیامبر بزرگ در جمله «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» خلاصه شده است، آری بندگی خدا که عصاره همه تعلیمات فرستادگان پروردگار است.

ص: 35

1 - . جمله «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» مجرور با حرف جری است که در تقدیر است، و در اصل چنین بوده: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا بَعَادَةَ اللَّهَ».

سپس می افزاید «آن ها در برابر دعوت صالح به دو گروه مختلف تقسیم شدند و به مخاصمه برخاستند» (مؤمنان از يك سو و منکران لجوج از سوی دیگر)؛ «فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ» (1)

در سوره اعراف آیه 75 از این دو گروه به عنوان «مستکبرین» و «مستضعفین» یاد شده: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِمُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» (2)

«اشراف مستکبر قوم صالح به مستضعفانی که ایمان آورده بودند گفتند آیا شما یقین دارید صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده و آن ها جواب دادند آری ما به آن چه او مأموریت یافته ایمان آوردیم، ولی مستکبران گفتند ما به آن چه شما ایمان آورده اید کافریم.»

البته این درگیری دو گروه مؤمن و کافر در مورد بسیاری از پیامبران صدق می کند هر چند بعضی از آن ها از این مقدار طرف دار هم محروم ماندند و همگی تقریباً به صف منکران پیوستند.

صالح برای بیدار ساختن آن ها به اندازشان پرداخت و از عذاب های دردناک الهی آن ها را بر حذر داشت، اما آن ها نه تنها پند نگرفتند و بیدار نشدند؛ بلکه همین مطلب را مستمسکی برای لجاجت خویش ساخته و با اصرار از او خواستند که اگر

ص: 36

1- . با این که «فریقان» تشبیه است فعل آن که «یختصمون» است به صورت جمع آمده به خاطر این که هر فریقی از گروهی تشکیل می شود و روی هم رفته مجموعه ای را به وجود می آورد.

2- . اعراف / 75 و 76.

راست می گویی چرا مجازات الهی دامان ما را فرو نمی گیرد (این مطلب در آیه 77 سوره اعراف صریحاً آمده است). (1)

«وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ (2)

«ما ابراهیم را (نیز) فرستادیم، هنگامی که به قومش گفت: «خدا را پرستش کنید و از (عذاب) او بپرهیزید که این برای شما بهتر است اگر بدانید! شما غیر از خدا فقط بت هایی (از سنگ و چوب) را می پرستید و دروغی به هم می بافید؛ آن هایی را که غیر از خدا پرستش می کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند؛ روزی را تنها نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید که به سوی او بازگشت داده می شوید!»

بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»

«وَإِبْرَاهِيمَ»؛ عطف به نوحا است یعنی و لقد ارسلنا ابراهیم مفعول ارسلنا است و ابراهیم زمانی مبعوث شد که سر تا سر دنیا را شرك گرفته بود فقط ابراهیم و لوط و ساره و هاجر و اوصیاء حضرت نوح که باقی بودند موحد بودند و يك نفر در مقابل يك دنیا مشرك ایستادگی کرده و فرمود:

«إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ»؛ قوم ابراهیم امت ابراهیم بودند که بر تمام دنیا مبعوث شده بود و شریعتش در بنی اسرائیل باقی بود تا زمان موسی و در بنی اسمعیل تا زمان بعثت حضرت رسالت حتی امر رسید به حضرت رسالت «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ

ص: 37

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 488.

2- . عنکبوت/16.

و بسیاری از سنن ابراهیم در اسلام جاری شد «إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ» بر تمام اهل دنیا چون ابراهیم مبعوث بر تمام دنیا بود به خلاف موسی و عیسی که در بنی اسرائیل و جماعتی مبعوث بودند دون بنی اسمعیل.

«اعْبُدُوا اللَّهَ»؛ توحید عبادتی که غیر از او را نپرستید و شرک نیاورید که مفاد کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است.

«وَاتَّقُوا»؛ تقوی پرهیز از مخالفت او است و مراتب تقوی را مکررا بیان کردیم تقوای از عقائد فاسده از شرک و کفر و ضلالت، تقوای از صفات خبیثه و اخلاق رذیله و ملکات قبیحه تقوای از معاصی کبار و از کلیه معاصی و از توجه به غیر خدا.

«ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ»؛ نه معنایش این باشد که آن هم خوب است هیچ خیری در غیر این نیست مثل «الجنة خیر من النار» است.

«إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ لکن هیئات کجا توجه می کنند و می دانند.

«إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ (2)

«جز این نیست که عبادت می کنید از غیر الله بت هایی را و میبندید دروغ بزرگی را به درستی که چیزهایی را که عبادت می کنید از غیر خداوند مالک نیستند از برای شما روزی را پس طلب کنید نزد خداوند روزی را و پرستید او را و شکر گذار باشید نعمت های او را به سوی اوست بازگشت شما.»

«إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا»؛ کلمه انما از ادات حصر است که بکلی

عبادت خدا را کنار گذاشته و عبادت اوئان را می کنید و اوئان جمع وثن است بعضی گفتند وثن و صنم به يك معنا است بعضی گفتند صنم مجسمه است که به يك صورتی مصور شده به صورت انسان یا ملائکه یا حیوانات یا جن بتخیلات این که ملك به این صورت است که بال دارد به این نحو که در کتاب ها و قطعات می کشند یا جن به این صورت است و وثن مجسمه بدون صورت از فلزات و اخشاب می سازند و می تراشند که العیاذ شکل خدا است و بت های مشرکین بسیار بودند بت بزرگ خدای بزرگ تمام آن ها و بت های وسط هر محله و قبیله و طائفه يك خدایی داشتند و بت های کوچک هر فردی يك خدایی در جیب خود داشت در قرآن می فرماید: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»؛(1)

در اخبار بسیاری داریم که رجس را به آلات القمار من شطرنج و نرد و آس و آلات ساز و ملهيات و قول زور را به غنا و شهادت روز دروغ و سایر کلمات محرمه و کلمه من الاوئان شاید اشاره به این که این ملهيات در عداد بت پرستیست و بعضی گفتند خون قربانی ها را به بت ها می مالیدند.

«وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا»؛ که می گفتند «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» و امثال این کفریات.

«إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا».

«وَلَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاتًا».

ص: 39

بلکه يك جمادی بیش تر نیستند آن هم مصنوع خود شماها هستند «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ». (1)

«فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ». (2)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ». (3)

«وَاعْبُدُوهُ»؛ عبادت مختص به ذات اقدس او است و سزاوار پرستش او است و بس که معنای توحید عبادت‌تست و مفاد مطابقی کلمه توحید است «لا اله الا الله وحده لا شريك له».

«وَاشْكُرُوا لَهُ»؛ زیرا جمیع نعم از ایجاد و رزق و نعمت های دنیوی که:

«إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا». (4)

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». (5)

«إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ بازگشت تمام در قیامت به سوی او است تا این جا فرمایشات ابراهیم.

تمام شد، ولی جواب قومش در چند آیه بعد می آید:

«وَإِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ». (6)

این خطاب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است که می فرماید و اگر تو را این کفار و

ص: 40

1- . صافات / 95.

2- . ذاریات / 58.

3- . ذاریات / 22.

4- . ابراهیم / 37.

5- . ابراهیم / 7.

6- . عنکبوت / 18.

مشرکین تکذیب می کنند پس به تحقیق تکذیب کردند امت های بسیار از پیش از تو و نیست به رسول تکلیفی مگر بلاغ آشکار واضح.

امت نوح تکذیب کردند نوح را امت هود و عاد تکذیب کردند هود را ثمود تکذیب کردند صالح را نمرودیان تکذیب کردند ابراهیم را قوم لوط لوط را اصحاب مدین و ایکه شعیب را فرعون و قبطیان موسی را یهود عیسی را. «این رشته سر دراز دارد» و این جمله برای تسلیت خاطر مبارك رسول است؛ بلکه ائمه طاهرین هم گرفتار این نوع، هر کدام در زمان خود و هم چنین علماء اعلام در هر عصر و زمان دوچار این جهال و معاندین و هوی پرستان بودند و هستند. (1)

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»؛ (2) «آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟! و این که مرا پرستید که راه مستقیم این است؟!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»؛ کلمه «عهد» به معنای وصیت (سفارش) است. و مراد از «عبادت کردن و پرستیدن شیطان» اطاعت اوست در وسوسه هایی که می کند و به آن امر می کند (یعنی وسوسه های شیطان را اطاعت نکنید، زیرا که) غیر از خداوند و کسانی را که خداوند دستور داده نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن شیطان چنین علت آورده

ص: 41

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص: 302.

2- . یس / 60 و 61.

که: او برای شما دشمنی است آشکار. آشکار بودن دشمنی اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کسی را نمی خواهد.

بعضی از مفسرین گفته اند: «مراد از عبادت شیطان، پرستش خدایان دروغین است و اگر این پرستش را به شیطان نسبت داده، از این جهت است که: شیطان با تسویلات و جلوه دادن های خود، این عمل زشت را به گردن بت پرستان گذاشته»⁽¹⁾، ولی این گونه تفسیر کردن، بیهوده خود را به زحمت افکندن است.

وجه این که چرا خداوند مجرمین را به عنوان بنی آدم خطاب کرده این است که دشمنی شیطان نسبت به مشرکین، به خاطر غرض خاصی که به آن ها داشته باشد، نبوده؛ بلکه به خاطر این بوده که فرزندان آدم بودند. و این دشمنی در روز اول آن جا بروز کرد که مأمور به سجده بر آدم شد و زیر بار نرفت و استکبار کرد، نتیجه اش هم این شد که از درگاه خدا رانده شد از آن روز با ذریه آدم نیز دشمن گردید و همه را تهدید کرد، و به طوری که قرآن حکایت کرده گفت:

«أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأُحْتَكِنَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»⁽²⁾.

مراد از عهد خدا با بنی آدم

مراد از عهد خدا با بنی آدم در آیه شریفه «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ...»::

ص: 42

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 23، ص: 40.

2- . «بگو بدانم، آیا همین است که او را بر من کرامت داده ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندان وی را جز اندکی مهار خواهم کرد.» (اسری / 62)

و اما آن عهدی که خدای تعالی با بنی آدم کرد که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیا و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود و تهدیدشان کرد از این که او را پیروی کنند، مانند این پیام که فرمود: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ». (1)

و نیز فرمود: «و لَا يَصِدَّنَكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ». (2)

ولی بعضی (3)

از مفسرین گفته اند: مراد از عهد مزبور عهدی است که خدای تعالی در «عالم ذر» از انسان ها گرفت و فرمود:

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»؛ (4) و لیکن اگر به خاطر داشته باشید، ما در تفسیر آیه ذر گفتیم: عهد «عالم ذر» به وجهی عین آن عهدی است که در دنیا متوجه بشر کرده.

«وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»؛ این جمله عطف است به جمله قبلیش و ما در سابق در تفسیر سوره حمد در ذیل آیه «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ تفسیر صراط مستقیم را بیان کردیم. (5)

«إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ * أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَاطِيعُونَ»؛ (6)
«ما نوح را به سوی قومش

ص: 43

1- «ای بنی آدم زنهار، که ابلیس فریبتان ندهد، همان طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد.» (اعراف / 27)

2- «زنهار، که شیطان جلوراهتان را نگیرد که او برای شما دشمنی است آشکار.» (زخرف / 62)

3- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 25، ص: 96.

4- «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا.» (اعراف / 172)

5- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 152.

6- . نوح / 1 الی 3.

فرستادیم و گفتیم: قوم خود را انذار کن پیش از آن که عذاب دردناک به سراغشان آید! گفت: ای قوم! من برای شما بیم دهنده آشکاری هستم، که خدا را پرستش کنید و از مخالفت او پرهیزید و مرا اطاعت نمایید!»

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

نخستین پیام نوح

گفتیم این سوره بیان گر آن قسمت از حالات نوح است که مربوط به مسأله دعوت او می باشد، و نکات جالبی را در زمینه دعوت به سوی حق مخصوصاً در برابر اقوام لجوج به همه رهروان راه خدا می آموزد.

نخست از مسأله بعثت او شروع کرده، می فرماید: «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، و گفتیم: قوم خود را انذار کن پیش از آن که عذاب دردناک به سراغشان آید»؛ «إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

این عذاب دردناک ممکن است عذاب دنیا باشد یا عذاب آخرت، و مناسب تر این که هر دو باشد، هر چند به قرینه آیات آخر سوره بیش تر منظور عذاب دنیا است.

تکیه روی «انذار» (و بیم دادن) با این که پیامبران هم «بیم دهنده» بودند و هم «بشارت دهنده» به خاطر آن است که انذار غالباً تأثیر قویتر دارد، همان گونه که برای ضمانت اجرایی قوانین در تمام دنیا روی انذار و مجازات تکیه می شود.

نوح این پیامبر «اولو العزم» که صاحب نخستین شریعت و آئین الهی بود و دعوت جهانی داشت بعد از دریافت این فرمان به سراغ قومش آمد و گفت:

«ای قوم! من برای شما بیم دهنده آشکاری هستم»؛ «قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»؛ هدف این است که خداوند یگانه یکتا را پرستش کنید و هر چه غیر از او است به دور افکنید، تقوا را پیشه نموده، و از دستورات من که دستور خدا است اطاعت کنید؛ «أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَانْقَرُوا وَ أَطِيعُونَ»؛ در حقیقت نوح محتوای دعوت خود را در سه جمله خلاصه کرد: پرستش خدای یکتا، رعایت تقوا و اطاعت از قوانین و دستوراتی که او از سوی خدا آورده که مجموعه عقاید و اخلاق و احکام بود.

سپس به تشویق آن ها پرداخته نتایج مهم اجابت این دعوت را در دو جمله کوتاه بیان می کند و می گوید: «اگر دعوت مرا اجابت کنید خداوند گناهان شما را می آمرزد»؛ «يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ».(1)

در حقیقت قاعده معروف «الاسلام یجب ما قبله» (اسلام پیش از خود را می پوشاند و از بین می برد) قانونی است که در همه ادیان الهی و توحیدی بوده است و منحصر به اسلام نیست.

سپس می افزاید: «و شما را تا زمان معینی به تأخیر می اندازد، عمرتان را طولانی کرده و عذاب را از شما دور می دارد»؛ «وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى».

«زیرا هنگامی که اجل نهایی الهی فرا رسد تأخیر پیدا نمی کند اگر می دانستید»؛ «إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

ص: 45

1- «من» در این جمله زائده و برای تاکید است زیرا ایمان به خدا باعث بخشودگی تمام گناهان گذشته می شود، البته آن چه مربوط به حق الناس است ولی از نظر گناه و حکم حرمت بخشودگی شامل آن نیز می شود و این که بعضی از مفسران (مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و علامه طباطبائی در المیزان) احتمال داده اند که من تبعیضیه و ناظر به گناهان گذشته است نه آینده بعید به نظر می رسد، زیرا در آیه گناهان آینده مطرح نیست.

از این آیه به خوبی استفاده می شود که «اجل» و سر رسید عمر انسان دو گونه است «اجل مسمی» و «اجل نهایی» و یا به تعبیر دیگر «اجل ادنی» (نزدیک تر) و «اجل اقصی» (دورتر) و یا «اجل معلق» (مشروط) و «اجل حتمی» (مطلق) قسم اول سر رسیدی است که قابل تغییر و دگرگونی است، و بر اثر اعمال نادرست انسان ممکن است بسیار جلو بیفتد که عذاب های الهی یکی از آن ها است و به عکس بر اثر تقوا و نیکو کاری و تدبیر ممکن است بسیار عقب بیفتد.

ولی اجل و سر رسید نهایی به هیچ وجه قابل دگرگونی نیست، این موضوع را با يك مثال می توان مشخص کرد و آن این که يك انسان استعداد عمر جاویدان ندارد اگر تمام دستگامهای بدن خوب کار کند سر انجام زمانی فرا می رسد که بر اثر فرسودگی زیاد قلب او خود به خود از کار می افتد، ولی رعایت اصول بهداشت و جلوگیری به موقع از بیماری ها می تواند عمر انسان را طولانی کند در حالی که عدم رعایت این امور ممکن است آن را بسیار کوتاه سازد و به زودی به آن پایان دهد(1).

2. تأثیر گناهان در کوتاهی عمر

عوامل معنوی، زیادی و کوتاهی عمر

نکته دیگری که به خوبی از این آیه استفاده می شود تأثیر گناهان در کوتاهی عمر است، زیرا می گوید: اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید خدا به شما عمر طولانی

ص: 46

1- . جهت مطالعه بیش تر درباره «اجل نهایی» و «اجل معلق» ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 5، ص: 148، ذیل آیه شریفه 2، سوره مبارکه انعام.

می دهد و مرگ شما را به تأخیر می اندازد، با توجه به این که گناهان همواره بر جسم و یا روح انسان ضربه های هولناک وارد می کند درك این معنی آسان است.

در روایات اسلامی نیز روی این معنی تأکید فراوان شده است، از جمله در يك حدیث پر معنی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«من يموت بالذنوب اكثر ممن يموت بالاجال، و من يعيش بالاحسان اكثر ممن يعيش بالاعمار!؛ آن ها که بر اثر گناهان می میرند بیش از آن ها هستند که به مرگ الهی از دنیا می روند، و کسانی که بر اثر نیکو کاری عمر طولانی پیدا می کنند بیش از کسانی هستند که بر اثر عوامل طبیعی عمرشان زیاد می شود!» (1). (2)

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ * مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ * إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»؛ (3) «من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند (و از این راه تکامل یابند و به من نزدیک شوند)! هرگز از آن ها روزی نمی خواهم، و نمی خواهم مرا اطعام کنند! خداوند روزی دهنده و صاحب قوّت و قدرت است!»

تفسیر

هدف خلقت انسان از دیدگاه قرآن

از مهم ترین سؤالاتی که هر کس از خود می کند این است که «ما برای چه آفریده شده ایم؟» و «هدف آفرینش انسان ها و آمدن به این جهان چیست؟».

آیات فوق به این سؤال مهم و همگانی با تعبیرات فشرده و پرمحتوایی پاسخ

ص: 47

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 488، ماده «ذنب».

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 25، ص: 58.

3- . ذاریات / 56.

می گوید، و بحثی را که در آخرین آیه از آیات گذشته پیرامون تذکر و یادآوری به مؤمنان بیان شد تکمیل می کند، چرا که این از مهم ترین اصولی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید آن را تعقیب کند، ضمناً معنی فرار به سوی خدا را که در چند آیه قبل آمده بود روشن می سازد.

می فرماید: «من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند»؛ «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».

من نیازی به آن ها ندارم» و هرگز از آن ها نمی خواهم که به من روزی دهند، و هیچ گاه نمی خواهم مرا اطعام کنند!؛ «مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ».

«خداوند است که به تمام بندگانش روزی می دهد، و صاحب قوت و قدرت است»؛ «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ».

این چند آیه که در نهایت اختصار و فشردگی است پرده از روی حقیقتی که همه خواهان آگاهی از آنند برمی دارد، و ما را در برابر هدفی بزرگ قرار می دهد.

توضیح این که: بدون شك هر فرد عاقل و حکیمی که کاری انجام می دهد هدفی برای آن در نظر دارد، و از آن جا که خداوند از همه عالم تر و حکیمتر است؛ بلکه با هیچ کس قابل مقایسه نیست این سؤال پیش می آید که او چرا انسان را آفرید؟ آیا کمبودی داشت که با آفرینش انسان بر طرف می شد؟! آیا نیازی داشته که ما را برای پاسخ گویی به آن آفریده است؟! در حالی که می دانیم وجود او از هر جهت کامل و بی نهایت در بی نهایت است و غنی بالذات.

پس طبق مقدمه اول باید قبول کنیم که او هدفی داشته، و طبق مقدمه دوم

باید بپذیریم که هدف او از آفرینش انسان چیزی نیست که بازگشت به ذات پاکش کند.

نتیجتاً باید این هدف را در بیرون ذات او جستجو کرد، هدفی که به خود مخلوقات بازمی‌گردد، و مایه کمال خود آن‌ها است، این از يك سو.

از سوی دیگر در آیات قرآن تعبیرهای مختلفی در باره هدف آفرینش انسان شده است.

در يك جا می‌خوانیم: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ (1)

«او کسی است که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند کدامین نفر بهتر عمل می‌کنید؟» در این جا مسأله آزمایش و امتحان انسان‌ها از نظر «حسن عمل» به عنوان يك هدف معرفی شده است.

و در آیه دیگر آمده است: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»؛ (2) «خداوند کسی است که هفت آسمان را آفریده و از زمین نیز مانند آن خلق کرده است، فرمان او در میان آن‌ها نازل می‌شود تا بدانید خداوند بر هر چیز توانا است، و علم او به همه موجودات احاطه دارد.»

و در این جا «علم و آگاهی از قدرت و علم خداوند» به عنوان هدفی برای آفرینش آسمان‌ها و زمین (و آن چه در آن‌ها است) ذکر شده است.

در آیه دیگر می‌خوانیم: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ

ص: 49

1- . ملک / 2.

2- . طلاق / 12.

«اگر پروردگارت می خواست همه مردم را امت واحده (و بدون هیچ گونه اختلاف) قرار می داد، ولی آن ها همواره مختلفند- مگر آن چه پروردگارت رحم کند، و برای همین (رحمت) آن ها را آفریده.» بر طبق این آیه رحمت الهی هدف اصلی آفرینش انسان است.

اما آیات مورد بحث تنها روی مسأله عبودیت و بندگی تکیه می کند، و با صراحت تمام آن را به عنوان هدف نهایی آفرینش جن و انسان معرفی می نماید.

اندکی تامل در مفهوم این آیات، و آن چه مشابه آن است، نشان می دهد که هیچ تضاد و اختلافی در میان آن ها نیست، در واقع بعضی هدف مقدماتی، بعضی متوسط و بعضی هدف نهایی اند و بعضی نتیجه آن.

هدف اصلی همان «عبودیت» است که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده، و مسأله «علم و دانش» و «امتحان و آزمایش» اهدافی هستند که در مسیر عبودیت قرار می گیرند، و «رحمت و واسعه خداوند» نتیجه این عبودیت است.

باین ترتیب روشن می شود که ما همه برای عبادت پروردگار آفریده شده ایم، اما مهم این است که بدانیم حقیقت «عبادت» چیست؟

آیا تنها انجام مراسمی مانند رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه منظور است؟ یا حقیقتی است ما ورای این ها؟ هر چند عبادات رسمی نیز همگی واجد اهمیتند.

برای یافتن پاسخ این سؤال باید روی واژه «عبد» و «عبودیت» تکیه کرد و به تحلیل آن ها پرداخت.

«عبد» از نظر لغت عرب به انسانی می‌گویند که سر تا پا تعلق به مولا- و صاحب خود دارد، اراده اش تابع اراده او، و خواستش تابع خواست او است. در برابر او مالک چیزی نیست، و در اطاعت او هرگز سستی به خود راه نمی‌دهد.

و به تعبیر دیگر «عبودیت»؛ آن گونه که در متون لغت آمده - اظهار آخرین درجه خضوع در برابر معبود است، و به همین دلیل تنها کسی می‌تواند معبود باشد که نهایت انعام و اکرام را کرده است و او کسی جز خدا نیست.

بنا بر این عبودیت نهایت اوج تکامل يك انسان و قرب او به خدا است.

عبودیت نهایت تسلیم در برابر ذات پاك او است.

عبودیت اطاعت بی قید و شرط و فرمان برداری در تمام زمینه هاست.

و بالاخره عبودیت کامل آن است که انسان جز به معبود واقعی یعنی کمال مطلق نیندیشد، جز در راه او گام بر ندارد، و هر چه غیر او است فراموش کند، حتی خویشتن را!

و این است هدف نهایی آفرینش بشر که خدا برای وصول به آن میدان آزمایشی فراهم ساخته و علم و آگاهی به انسان داده، و نتیجه نهائیش نیز غرق شدن در اقیانوس «رحمت» او است.

نکته ها

1. خدا غنی مطلق است

جمله «مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ» در حقیقت اشاره به غنای پروردگار از هر کس و هر چیز است، و اگر بندگان را به عبودیت خویش دعوت می‌کند

برای این نیست که «سودی» کند؛ بلکه می خواهد بر آن ها «جودی» کند، به عکس مسأله عبودیت در میان انسان ها، زیرا بردگان را برای این انتخاب می کردند که تحصیل درآمد و رزق روزی برای آن ها کند و یا در خانه مشغول خدمت و اطعام و پذیرایی گردد، و در هر دو حال سودش عاید آن ها شود و این ناشی از نیاز و احتیاج انسان است، ولی این ها همه در باره خداوند بی معنی است، چرا که نه تنها از همگان بی نیاز است؛ بلکه نیاز همگان را از لطف و کرمش تأمین می کند و رزاق همه او است.

2. او صاحب «قوه» و «متین» است

«متین» از ماده «متن» در اصل به معنی دو عضله نیرومند است که در دو طرف ستون فقرات قرار گرفته، پشت انسان را محکم می سازد، و برای تحمل فشارهای سنگین آماده می کند و به همین مناسبت به معنی قدرت و قوت کامل آمده است، بنا بر این ذکر آن بعد از کلمه «ذو القوه» به عنوان تأکید است، زیرا «ذو القوه» به اصل قدرت پروردگار اشاره می کند، و «متین» به کمال قدرت او، و هنگامی که با واژه «رزاق» که آن نیز صیغه مبالغه است همراه گردد این حقیقت را ثابت می کند که خداوند در دادن روزی به بندگان نهایت توانایی و تسلط را دارد، و در هر گوش های از این جهان پهناور، در اعماق دریاها، در میان دره ها، بر فراز کوه ها، در دل سنگ ها، و در هر نقطه ای از کرات آسمانی باشند روزی لازم را به آن ها می رساند، و همگی بر سر خوان احسان جمعند، پس اگر آن ها را آفریده نه به خاطر نیازی بوده است؛ بلکه به خاطر فیض و لطفی بوده.

3. چرا «جن» مقدم ذکر شده؟

با این که از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که انسان ها برتر از طائفه جن هستند، با اینحال نام آن ها را در آیه فوق بر «انسان» مقدم داشته، ظاهراً این به خاطر آن است که آفرینش آن ها قبل از آفرینش آدم بوده، همان گونه که در سوره حجر آیه 27 می خوانیم:

«وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»؛ «ما جن را پیش از آن (پیش از آفرینش انسان) از آتش سوزان آفریدیم.»

4. فلسفه آفرینش از دیدگاه فلسفه

گفتیم کم تر کسی است که این سؤال را از خود یا از دیگران نکرده باشد که هدف از آفرینش ما چه بوده؟ همواره گروهی متولد می شوند، گروهی از جهان می روند و برای همیشه خاموش می شوند، مقصود از این آمد و رفت ها چیست؟

به راستی اگر ما انسان ها روی این کره خاکی زندگی نمی کردیم کجای عالم خراب می شد؟ و چه مشکلی به وجود می آمد؟ آیا ما باید بدانیم چرا آمدیم و چرا می رویم؟ و اگر بخواهیم از این معنی آگاه شویم آیا قدرت داریم؟

و به دنبال این سؤال، انبوهی از سؤالات دیگر فکر انسان را احاطه می کند.

این سؤال هر گاه از ناحیه مادیین مطرح شود ظاهراً هیچ پاسخی برای آن وجود ندارد، چرا که ماده و طبیعت اصلاً عقل و شعوری ندارد که هدفی داشته باشد، به همین دلیل آن ها خود را از این نظر آسوده کرده و معتقد به پوچی آفرینش و بی هدفی خلقتند! و چه زجرآور است که انسان برای جزئیات زندگی خود اعم از تحصیل و کسب و کار، و درمان و بهداشت و ورزش، هدف های دقیق و برنامه های منظمی در

نظر گیرد، ولی مجموعه زندگی را پوچ و بی هدف بدانند؟! لذا جای تعجب نیست که گروهی از آنان هنگامی که در این مسائل می اندیشند از این زندگی پوچ و بی هدف سیر می شوند و دست به انتحار می زنند.

اما این سؤال را هنگامی که يك خداپرست از خود می کند هرگز با بن بست روبرو نمی شود زیرا از يك سو می داند خالق این جهان حکیم است، حتماً آفرینش او حکمتی داشته، هر چند ما از آن بی خبر باشیم، و از سوی دیگر هنگامی که به جزء جزء اعضاء خود می نگرد برای هر يك هدف و فلسفه ای می یابد، نه تنها برای اعضایی هم چون قلب و مغز و عروق و اعصاب؛ بلکه اعضایی همانند ناخنها، مژه ها، خطوط سر انگشتان، گودی کف دست ها و پاها هر کدام فلسفه ای دارد که امروز همگی شناخته شده است.

چقدر ساده اندیشی است که ما برای همه این ها هدف قائل باشیم، ولی مجموع را بی هدف بدانیم! این چه قضاوت ساده لوحانه ای است که ما برای هر يك از بناهای يك شهر فلسفه ای قائل شویم، اما برای تمام آن هیچ؟! آیا ممکن است مهندسی بنای عظیمی بسازد اطاقها، سالن ها، درها، دریچه ها حوضها و باغچه ها و دکورها هر کدام روی حساب و برای منظوری ساخته شده باشد، ولی مجموعه آن بنای عظیم هیچ هدفی را تعقیب نکند؟

این ها است که به يك انسان خداپرست و مؤمن اطمینان می دهد که آفرینش او هدفی بس عظیم داشته، که بایدبکوشد و با نیروی عقل و علم آن را بیابد.

عجیب است که این طرف داران پوچی خلقت در هر رشته ای از علوم طبیعی وارد می شوند برای تفسیر پدیده های مختلف دنبال هدفی می گردند، و تا

هدف را نیابند آرام نمی نشینند، حتی حاضر نیستند وجود يك غده طبیعی كوچك را در گوش های از بدن بیکار بدانند، و برای پیدا کردن فلسفه وجودیش ممکن است سال ها مطالعه و آزمایش کنند، اما وقتی به اصل آفرینش انسان می رسند با صراحت می گویند هیچ هدفی ندارد! چه تناقض شگفت آوری؟! به هر حال، ایمان به حکمت خداوند از يك سو، و توجه به فلسفه های اجزای وجود انسان از سوی دیگر، ما را مؤمن می سازد که هدفی بزرگ از آفرینش انسان بوده است.

اکنون باید به دنبال این هدف بگردیم و تا آن جا که در توان داریم آن را مشخص سازیم و در مسیرش گام برداریم.

توجه به چند مقدمه می تواند چراغ ها و نورافکن هایی بسازد که این مسیر تاریک را برای ما روشن کند.

1. ما همیشه در کارهای خود هدفی داریم که این هدف معمولاً دفع کمبودها و نیازهای ما است، حتی اگر به دیگری خدمت می کنیم یا دست گرفتاری را می گیریم و از گرفتاری نجات می بخشیم، و یا حتی ایثار و فداکاری می کنیم، آن ها نیز نوعی کمبود معنوی ما را بر طرف می سازد، و نیازهای مقدسی از ما برآورده می کند.

و چون در مورد صفات و افعال خدا غالباً گرفتار مقایسه با خویش می شویم گاه ممکن است این تصور به وجود آید که خداوند چه کمبودی داشت که با خلقت ما مرتفع می شد؟! و یا اگر در آیات فوق می خوانیم هدف آفرینش انسان عبادت است می گوئیم او چه نیازی به عبادت ما دارد؟

در حالی که این طرز تفکرها ناشی از همان مقایسه صفات خالق و مخلوق و واجب و ممکن است.

ما به حکم این که وجودمان محدود است، برای رفع کمبودهایمان تلاش می کنیم، و اعمالمان همه در این مسیر است، ولی در باره يك وجود نامحدود این معنی امکان پذیر نیست، باید هدف افعال او را در غیر وجود او جستجو کنیم.

او چشم های است فیاض و مبدئی است نعمت آفرین که موجودات را در کنف حمایت خود می گیرد، و آن ها را پرورش داده، از نقص به کمال می برد، و این است هدف واقعی عبودیت و بندگی ما، و این است فلسفه عبادات و نیایش های ما که همگی کلاس های تربیت برای تکامل ما است.

به این ترتیب نتیجه می گیریم که هدف آفرینش ما پیشرفت و تکامل هستی ما است.

اساسا اصل آفرینش، يك گام تکاملی عظیم است، یعنی چیزی را از عدم به وجود آوردن و از نیست هست کردن، و از صفر به مرحله عدد رساندن.

و بعد از این گام تکاملی عظیم، مراحل دیگر تکامل شروع می شود، و تمام برنامه های دینی و الهی در همین مسیر است.

2. در این جا سؤالی پیش می آید که اگر هدف خلقت جود بر بندگان است، نه سود برای آفریدگار، و این جود از طریق تکامل انسان ها است، چرا این خداوند جواد و کریم، از آغاز بندگان را کامل نیافرید، تا همگی در جوار قرب او جای گیرند، و از برکات نزدیکی به ذات پاکش بهره ور شوند.

جواب این سؤال روشن است، تکامل انسانی چیزی نیست که بتوان آن را به

«اجبار» آفرید؛ بلکه راه طولانی و درازی است که انسان ها باید با پای خود آن را طی کنند، و با اراده و تصمیم و افعال اختیاری خویش، طرح آن را بریزند.

آیا اگر از کسی به اجبار و با زور سرنیزه مبلغ هنگفتی برای ساختن يك بیمارستان بگیرند این عمل هیچ اثر اخلاقی و تکامل روحی برای او دارد؟

مسلمان نه، اما اگر به اراده و میل خویش، حتی يك ریال به چنین هدف مقدسی کمک کند به همان نسبت راه کمال اخلاقی را پیموده است.

از این سخن چنین نتیجه می گیریم که خداوند باید با اوامر و تکالیف و برنامه های تربیتی که وسیله پیامبران او و نیروی عقل ابلاغ می شود، این مسیر را برای ما مشخص کند، و ما با اختیار و اراده خویش این راه را پیمائیم.

3. باز در این جا سؤال دیگری مطرح است که وقتی بعضی توضیحات بالا را می شنوند می گویند: بسیار خوب، هدف از آفرینش ما تکامل انسانی، یا به تعبیر دیگر قرب به پروردگار و حرکت وجودی ناقص به سوی وجودی بی نهایت کامل بوده است، ولی هدف از این تکامل چیست؟

پاسخ این سؤال نیز با این جمله روشن می شود که تکامل، هدف نهایی و یا به تعبیر دیگر «غایة الغایات» است. توضیح این که: اگر از محصلی سؤال کنیم برای چه درس می خوانی؟

می گوید: برای این که به دانشگاه راه یابم.

باز اگر سؤال کنیم دانشگاه را برای چه می خواهی؟ می گوید: برای این که فی المثل دکتر یا مهندس لایقی شوم.

می گوئیم: مدرک دکترا و مهندسی را برای چه می خواهی؟ می گوید:

برای این که فعالیت مثبتی کنم و هم درآمد خوبی داشته باشم.

باز می گوئیم: درآمد خوب را برای چه می خواهی؟ می گوید: برای این که زندگی آبرومند و مرفهی داشته باشم.

سرانجام می پرسیم زندگی مرفه و آبرومند برای چه می خواهی؟

در این جا می بینیم لحن سخن او عوض می شود و می گوید: خوب، برای این که زندگی مرفه و آبرومندی داشته باشم، یعنی همان پاسخ سابق را تکرار می کند.

این دلیل بر آن است که او به پاسخ نهایی، و به اصطلاح به «غایة الغایات» کار خویش رسیده که ما و رای آن پاسخ دیگری نیست، و هدف نهایی را تشکیل می دهد. این در مسائل زندگی مادی.

در زندگی معنوی نیز مطلب همین گونه است، وقتی گفته می شود آمدن انبیاء و نزول کتب آسمانی، و تکالیف و برنامه های تربیتی برای چیست؟ می گوئیم:

برای تکامل انسانی و قرب به خدا.

و اگر سؤال کنند تکامل و قرب پروردگار برای چه منظوری است؟

می گوئیم برای قرب به پروردگار! یعنی این هدف نهایی است، و به تعبیر دیگر ما همه چیز را برای تکامل و قرب به خدا می خواهیم اما قرب به خدا را برای خودش (یعنی برای قرب به پروردگار).

4. دگر بار سؤالی در این جا مطرح می شود که در حدیثی آمده است که خداوند می فرماید: «كنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لکی اعرف؛ من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، خلایق را آفریدم تا شناخته شوم».

این حدیث با آن چه گفتید چه تناسبی دارد.

در پاسخ می گوئیم: گذشته از این که این حدیث يك خیر واحد است و در مسائل عقیدتی خبر واحد کارساز نیست، مفهوم حدیث این است که شناخت

خداوند برای خلق وسیله تکامل آن ها است، یعنی من دوست داشتم که فیض رحمت همه جا را بگیرد، به همین جهت خلایق را آفریدم، و برای سیر کمالی آن ها، راه و رسم معرفتم را به آنان آموختم، چرا که معرفت و شناخت من رمز تکامل آن ها است.

آری بندگان باید ذات خداوند را که منبع همه کمالات است بشناسند، خود را با کمالات او تطبیق دهند، و پرتوی از آن را در وجود خویش فراهم سازند، تا جرقه ای از آن صفات کمال و جلال در وجودشان بدرخشد که تکامل و قرب به خدا جز از طریق تخلق به اخلاق او ممکن نیست، و این تخلق فرع بر شناخت است.

5. با توجه به آن چه در فرازهای بالا- گفتیم به نتیجه گیری نهایی نزدیک می شویم و می گوئیم عبادت و عبودیت خدا یعنی در مسیر خواست او گام برداشتن، و روح و جان را به او سپردن، عشق او را در دل جای دادن، و خود را به اخلاق او آراستن.

و اگر در آیات فوق «عبادت» به عنوان هدف نهایی آفرینش معرفی شده مفهومی همین است که به تعبیر دیگر به عنوان «تکامل انسانی» از آن یاد می شود.

آری انسان کامل همان بنده راستین خدا است!

6. نظری به روایات اسلامی پیرامون فلسفه آفرینش انسان در بالا از دو طریق مسأله هدف خلقت انسان را تعقیب کردیم یکی از طریق تفسیر آیات قرآن، و دیگری از طریق فلسفی، و هر دو ما را به يك نقطه رساند.

اکنون نوبت آن است که از مسیر سوم یعنی از طریق روایات اسلامی این مسأله سرنوشت ساز را دنبال کنیم.

دقت در روایات زیر که بخشی از این روایات است بینش عمیق تری در این مسأله به ما می دهد:

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آمده که از حضرتش سؤال کردند معنی این سخن پیامبر چیست که فرموده: «اعملوا فکل میسر لما خلق له»؛ تا می توانید عمل کنید که همه انسان ها برای هدفی که آفریده شده اند آمادگی دارند؟ امام فرمود:

«ان الله عز وجل خلق الجن والانس ليعبدوه، ولم يخلقهم ليعصوه وذلك قوله عز وجل وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ فیسر کلا لما خلق له، فویل لمن استحب العمی علی الهدی؛ خداوند بزرگ جن و انس را برای این آفریده که او را عبادت و اطاعت کنند، برای این نیافریده است که نافرمانیش نمایند، و این همان است که می فرماید وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، و چون آن ها را برای اطاعت آفریده راه را برای رسیدن به این هدف برای آنان آسان و هموار ساخته، پس وای به حال کسانی که چشم بر هم گذارند و نابینایی را بر هدایت ترجیح دهند.»⁽¹⁾ این حدیث اشاره پر معنایی است به این حقیقت که چون خداوند انسان ها را برای هدف تکاملی آفریده وسائل آن را از نظر تکوین و تشریح فراهم ساخته و در اختیار او گذارده است.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که امام حسین (علیه السلام) در برابر اصحابش آمد و چنین فرمود: «ان الله عز وجل ما خلق العباد الا ليعرفوه، فاذا عرفوه

ص: 60

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 18، ص: 423.

عبدوه، فاذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه؛ خداوند بزرگ بندگان را نیافریده مگر به خاطر این که او را بشناسند، هنگامی که او را بشناسند عبادتش می کنند، و هنگامی که بندگی او کنند از بندگی غیر او بی نیاز می شوند.»(1)

7. پاسخ به يك سؤال؛ سؤال دیگری که در این جا مطرح می شود این است که اگر خداوند بندگان را برای عبودیت آفریده است پس چرا گروهی راه کفر را پیش می گیرند؟

آیا ممکن است اراده خداوند از هدفش تخلف پذیرد؟

کسانی که این ایراد را می کنند در حقیقت اراده تکوینی و تشریحی را با هم اشتباه کرده اند زیرا هدف عبادت اجباری نبوده؛ بلکه عبادت و بندگی توأم با اراده و اختیار است، و در چنین زمین های هدف به صورت آماده کردن زمینه ها تجلی می کند، فی المثل هنگامی که گفته می شود من این مسجد را برای نماز خواندن مردم درست کرده ام، مفهومی است آن را آماده برای این کار ساخته ام نه این که مردم را به اجبار به نماز وادارم، هم چنین در موارد دیگر مانند ساختن مدرسه برای تحصیل و بیمارستان برای درمان و کتابخانه برای مطالعه.

به این ترتیب خداوند این انسان را آماده برای اطاعت و بندگی ساخته و هر گونه وسیله را اعم از عقل و عواطف و قوای مختلف را از درون و پیامبران و کتب آسمانی و برنامه های تشریحی را از برون برای آن ها فراهم نموده است.

مسلم است این معنی در مؤمن و کافر یکسان است هر چند مؤمن از امکانات خود بهره برداری نموده و کافر ننموده است.

ص: 61

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که وقتی از تفسیر این آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» از آن حضرت سؤال کردند، فرمود:

«خلقهم للعبادة؛ آن ها را برای عبودیت آفریده است».

راوی می گوید: سؤال کردم: خاصه ام عامه؟ «آیا گروه خاصی منظور است یا همه مردم»؟

امام فرمود: «عامه؛ همه مردم» (1)

و در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) نقل شده که وقتی از تفسیر این آیه سؤال کردند فرمود: «خلقهم ليأمرهم بالعبادة؛ آن ها را آفرید تا دستور عبادت به آن ها دهد» (2)

اشاره به این که هدف اجبار به عبادت و بندگی نبوده؛ بلکه زمینه سازی برای آن بوده است، و این در حق عموم مردم صادق می باشد (3). (4)

3. اطاعت بی چون و چرا از خالق یکتای عالم هستی

اشاره

قرآن کریم در آیات ذیل می فرماید:

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»؛ (5) «بگو: خدا را اطاعت کنید،

ص: 62

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 5، ص: 314 حدیث 7.

2- . همان، حدیث 5.

3- . از آن چه در بالا گفته شده روشن می شود که الف و لام در الانس و الجن برای استغراق است و شامل همه افراد می شود نه برای جنس به طوری که فقط گروهی را شامل شود آن چنان که در بعضی از تفاسیر آمده است.

4- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 385.

5- . نور / 54.

و از پیامبرش فرمان برید! و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسئول اعمال خویش است و شما مسئول اعمال خود! اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد؛ و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست!»

تفسیر

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ...»؛ در این آیه امر فرموده به اطاعت خدا در آن چه نازل کرده و اطاعت رسول در آن چه از ناحیه پروردگارشان می آورد، و اوامری که در امر دین و دنیا به ایشان می کند. و کلمه «قل» که در صدر سخن قرار گرفته اشاره است به این که اطاعت فرمان چه از خدا و چه از رسول همه اش اطاعت خدا است، و همین اشاره با جمله «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» تأکید شده، و گرنه می توانست از اول بفرماید «اطیعونی؛ مرا اطاعت کنید»، خواست بفهماند که طاعت رسول، به این جهت که رسول است، طاعت مرسل و فرستنده است و با همین حجت تمام می شود.

رسول را وظیفه ای و شما را وظیفه ای است

رسول و فرستاده خداوند را وظیفه ای است و شما نیز وظیفه ای دارید؛ نافرمانی شما به او زیانی نمی رساند و پیروی از او مایه هدایت خود شما است:

و به همین جهت دنبال سخن، چند جمله اضافه فرمود:

اول این که فرمود: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ»؛ یعنی اگر از طاعت رسول اعراض کنید این اعراض شما ضرری به رسول نمی زند، چون رسول وظیفه خود را انجام داده، و وظیفه او هیچ ربطی به شما ندارد، شما هم تکلیفی

دارید که انجام و تخلف از آن هیچ ارتباط و سود و زیانی برای او ندارد، چون اطاعت همه اش از خدا است.

دوم این که فرمود: «وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا»؛ یعنی هر چند او تکلیفی دارد، و شما تکلیفی دیگر، ولی اگر او را اطاعت کنید هدایت می یابید، برای این که آن چه او برای شما می آورد، و هر امری که می کند از ناحیه خدا و به امر اوست، و در حقیقت اطاعت برای خدا است، و معلوم است که در اطاعت خدا هدایت است.

سوم این که فرمود: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»، و این به منزله تعلیل مطالب قبل است، یعنی آن چه از تکالیف که به دوش رسول است عبارت است از تبلیغ و بس، پس اگر شما پیام او را مخالفت کنید هیچ حرجی متوجه او نمی شود، و چون رسول مسئولیتی جز تبلیغ ندارد، قهراً اطاعت خدا اطاعت فرستاده او است، و اطاعت فرستنده او که همان خدای سبحان است مایه هدایت شما است. (1)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید رسول (خدا) را، و اعمال خود را باطل نسازید!»

تفسیر

خدای تعالی بعد از آن که حال کفار را بیان کرد، و بیان حال بیماردلان و تثاقل آنان در امر قتال و حال مرتدین ایشان را بر آن بیان اضافه کرد، اینک در این آیات روی سخن را به مؤمنین برگردانده و بر حذرشان می دارد از این که مثل آن کفار و آن منافقین

ص: 64

1- [1] طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 209.

2- . محمد / 33.

و آن مرتدین باشند و با مشرکین سازش نموده به سوی آنان متمایل شوند، در نتیجه تابع روشی شوند که خدا را به خشم می آورد، و یا همانند منافقان از خوشنودی خدا کراهت داشته باشند، و در نتیجه عملشان حبط گردد. البته در این آیات ایشان را با ترغیب و ترهیب و تطمیع و تخویف، موعظه هم می کند، و با این بیانات سوره خاتمه می یابد.

مقصود از اطاعت خدا و اطاعت رسول (صلی الله علیه وآله)

مقصود از اطاعت خدا و اطاعت رسول (صلی الله علیه وآله) و مفاد جمله: «لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ» در آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ...»: «...»:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ»؛ این آیه اگر چه در مدلول خود مستقل، و از نظر معنا مطلق است، و حتی فقهاء با این قسمت از آیه که می فرماید: «و لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ» استدلال کرده اند که بعد از شروع به نماز جایز نیست آن را باطل کرد، و لیکن اگر آن را با در نظر گرفتن سیاقی که با آیات قبل دارد، مورد دقت قرار دهیم، آیاتی که متعرض مسأله قتال بود، و هم چنین آیات بعد که آن ها نیز در یک سیاق قرار دارند، و مخصوصاً با ظاهر تعلیلی که در آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا...» است، و با ظاهر تفریعی که در جمله «فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ...» به کار رفته، و خلاصه آیه مورد بحث را با سیاقش در نظر بگیریم، آن وقت می فهمیم منظور از اطاعت خدا اطاعت او در احکامی است که در قرآن نازل کرده، و منظور از اطاعت رسول، اطاعت او است در همه آن دستوراتی که از ناحیه خدا نازل کرده، و آن دستوراتی که خودش از باب این که، ولی مسلمین و زمام دار جامعه دینی ایشان است صادر فرموده. و در آخر ایشان را هشدار می دهد

از این که از اطاعت این دو جور دستور سرباز زنند، که اگر چنین کنند اعمال شان حبط می شود، هم چنان که عاقبت مخالفت بعضی از نامبردگان در آیات قبل این شد که بعد از روشن شدن هدایت کارشان به ارتداد کشیده شد.

پس مراد از اطاعت خدا به حسب مورد اطاعت او در احکام مربوط به قتال است، و مراد از «اطاعت رسول» اطاعت او است در هر دستوری که آن جناب مأمور به آن و به ابلاغ آن شده، و نیز هر دستوریست که آن جناب به عنوان مقدمه قتال و به ولایتی که در آن داشته داده، و مراد از «ابطال اعمال» تخلف از حکم قتال است، آن طور که منافقان و مرتدین تخلف کردند.

ولی بعضی از مفسرین (1)

گفته اند: مراد از «ابطال اعمال» و حبط شدن آن منت نهادن بر خدا و رسول است که ما ایمان آوردیم، و چنین و چنان کردیم، به شهادت این که در جای دیگر فرموده: «يَمُتُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا»؛ «بر تو منت می گذارند که اسلام آوردند».

بعضی دیگر گفته اند: منظور از این ابطال، ابطال به ریا و خودنمایی است. بعضی دیگر گفته اند: ابطال به وسیله عجب و خودپسندی است. بعضی گفته اند: به وسیله کفر و نفاق است. و بعضی گفته اند: مراد تنها ابطال صدقات به وسیله منت و اذیت است هم چنان که فرموده: «لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» (2).

و بعضی گفته اند: ابطال به وسیله گناهان است.

و بعضی دیگر گفته اند: به وسیله گناهان کبیره است (3).

ص: 66

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 79.

2- . بقره / 264.

3- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 79.

و اشکالی که متوجه همه این گفته ها می شود - به فرض این که هر يك در جای خود درست باشد - این است که هر کدام از آن ها یکی از مصادیق آیه است، نه این که آیه در خصوص آن نازل شده. تازه این در صورتی است که ما از سیاق آیه صرف نظر کنیم و گر نه گفتیم که سیاق تنها با این معنا سازگار است که منظور تخلف از جهاد باشد. (1)

4. تلازم ارتباط و تعامل و اطاعت از خدا و رسول (صلی الله علیه وآله)

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛ (2)

«و (فرمان) خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید! و نزاع (و کشمکش) نکنید، تا سست نشوید، و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود! و صبر و استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است!»

تفسیر

دستورات خدا و رسولش را اطاعت کنید و در موقع برخورد دشمن، با هم متفق باشید و از اختلاف، پرهیزید که ترس از دشمن، دامن گیر شما می شود و در جنگ ضعیف می شوید و صولت و قوت شما از بین می رود. مجاهد گوید: یعنی پیروزی را از دست می دهید. اخفش گوید: یعنی دولت را از دست می دهید. کلمه «ریح» در این جا کنایه از پیشرفت و نفوذ و رسیدن به هدف است. برخی گویند:

ص: 67

1- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 18، ص: 372.

2- انفال / 46.

یعنی اگر اختلاف پیدا کنید، نسیم پیروزی بر زندگی شما نخواهد وزید. این معنی از قتاده و ابن زید است؛ پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) نیز فرمود:

«نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور؛ من با باد صبا پیروز شدم و قوم عاد با باد مسموم جنوب هلاک شد.» «وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ؛ برای جنگ با دشمن شکبیا باشید که خدا با شکیبایان است.»

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «شما مثل قریش نباشید که برای نجات کاروان خویش، اردویی شرابخوار و خیناگر براه انداختند و بقصد خود نمایی و منع دیگران از دین خدا، از مکه رهسپار بدر گردیدند. ریای آن ها این بود که می خواستند نشان دهند که مسلمین را به حساب نمی گیرند و از آن ها وحشتی ندارند.»

«وَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»؛ «خداوند به کردار آنان آگاه است و هیچ يك از اعمال ایشان بر او پوشیده نیست و آن ها را کیفر می دهد.»

داستان

ابن عباس گوید، وقتی که ابو سفیان یقین کرد که کاروان را نجات داده است، برای قریش پیام فرستاد که باز گردند. ابو جهل گفت: باز نمی گردیم، تا بدر را به تصرف آوریم- بدر یکی از جاهایی بود که عرب در آن جا اجتماع می کرد و بازاری در آن جا تشکیل می داد- و سه روز در آن جا بمانیم و حیواناتی ذبح کنیم و از گوشت آن ها بخوریم و شراب بنوشیم و هنرمندان ما برنامه های هنری اجرا کنند! و عرب

از این مراسم و جشن، اطلاع پیدا کند و همیشه از ما بترسد. از قضا به هوس خود دست نیافتند و جشنشان بعزا مبدل شد. (1)

5. لازمة اطاعت، عدم سرپیچی می باشد

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسَّ مَعُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا و پیامبرش را اطاعت کنید؛ و سرپیچی ننمایید در حالی که (سخنان او را) می شنوید! و همانند کسانی نباشید که می گفتند: شنیدیم! ولی در حقیقت نمی شنیدند! بدترین جنبنندگان نزد خدا، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند.»

تفسیر

ضمیر «عنه» به طوری که از سیاق کلام برمی آید به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر می گردد، یعنی از رسول خدا روی برمتابید با این که دارید دعوت حقه ای را که به وی وحی شده می شنوید و اوامر و نواهی او را که همه به صلاح دین و دنیای شما است به گوش خود می شنوید، البته در آیه شریفه اوامر و نواهی مربوط به جنگ منظور کلام است و لیکن بیان آیه عام است.

ص: 69

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 10، ص: 232.

2- . انفال / 20 الی 22.

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛ معنای این جمله روشن است، ولی باید دانست که در آن يك نوع توهینی به مشرکین شده که گفتند ما شنیدیم و لیکن نمی شنوند، و این گفتارشان را خدای تعالی در چند آیه بعد حکایت نموده و می فرماید: «وَإِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا»؛ (1) و این که می فرماید «نمی شنوند» معنایش این است که اگر می شنیدند قبولش می کردند هم چنان که فرموده:

«وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»؛ (2) و نیز از اصحاب سعیر حکایت کرده و فرموده: «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»؛ (3) پس مقصود از «سمع» در آیه اولی شنیدن کلام حق از طریق گوش است، و در آیه دومی به معنای انقیاد و پذیرفتن مضمون کلام حقی است که مسموع شده است.

و این دو آیه به طوری که ملا-حظه می کنید خطابی است به مؤمنین که به نوعی از اتصال متصل به آیه قبل است، - و همان طوری که گفته شد- تعریض به مشرکین است، پس خدای تعالی بعد از آن که خطاب را متوجه مشرکین نموده و ایشان را در درخواست فتح و پیروزی مذمت و استهزاء می کند، و می فرماید که: غلبه همیشهبا کلمه ایمان بر کلمه کفر و یا دعوت حق بر دعوت باطل است، خطاب را متوجه حزب خود یعنی مؤمنین نموده و ایشان را امر به اطاعت خود و

ص: 70

-
- 1- . «وقتی آیات ما بر ایشان تلاوت شود می گویند این را که شنیدیم و اگر بخواهیم ما هم نظیر آن را می گوئیم.» (انفال / 31)
 - 2- . «برای ایشان گوش ها است و لیکن با آن نمی شنوند.» (اعراف / 179)
 - 3- . «اگر ما شنیده بودیم و تعقل کرده بودیم امروز از دوزخیان نبودیم.» (ملک / 10)

اطاعت رسولش می فرماید، و از این که بعد از شنیدن دعوت حقه او از وی رو برتابند زنهارشان می دهد، و از این که مانند مشرکین باشند که بگویند شنیدیم و حال آن که نشنوند بر حذرشان می دارد.

ممکن هم هست آیه شریفه اشاره به آن عده ای از اهل مکه باشد که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آوردند، ولی دل هایشان از تردید بیرون نیامده بود و با مشرکین برای جنگ با آن حضرت حرکت کردند، و در بدر به بلاتی که بر سر مشرکین آمد دچار گردیدند، چون در خبر آمده که عده ای از قریش در همان مکه ایمان آورده بودند، و لیکن پدرانیشان نمی گذاشتند که از مکه بیرون بیایند، و در مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوندند، و ناچار با پدرانیشان که برای شرکت در جنگ بدر حرکت کردند بیرون آمده و به بدر آمدند، و لیکن وقتی در آن جا قلت مسلمان ها را دیدند از ایمان خود منصرف شده و گفتند این بیچاره ها فریب دینشان را خوردند، و آن عده عبارت بودند از قیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیه بن خلف، عاص بن منبه بن حجاج، حارث بن زمعه، و قیس بن فاکه بن مغیره. و آیه «إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ...» که بعد از چند آیه دیگر همین سوره است اشاره به داستان ایشان است.

بعضی هم گفته اند: منظور از کسانی که گفتند: «سمعنا» و حال آن که نمی شنوند اهل کتاب یعنی یهودیهای بنی قریظه و بنی نضیر است، و لیکن این قول بعید است.

بدترین جنبدگان، کر و لال هایی هستند که تعقل نمی کنند

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ...»؛ از سیاق کلام و

موصول و ضمیرهای اولی العقلی که در این دو آیه به کار رفته برمی آید که این دو آیه تعریض و مذمت همان کفاری است که قبلاً در باره آنان صحبت شد، و بنا بر این چنین می نماید که «الف و لام» در «الصم» و در «البکم» الف و لام عهد ذکری باشد، و اگر چنین باشد برگشت معنا به این می شود که: بدترین جنبندگانی که از انواع حیوانات در روی زمین در حرکتند همین کر و لالهایی هستند که تعقل نمی کنند، و این تعقل نکردنشان برای این است که راهی به سوی تلقی حق و قبول آن ندارند، چون زبان و گوش ندارند، پس در حقیقت کر و لالند.

سپس خدای تعالی سبب گرفتاری آنان را ذکر می کند و می فرماید که اگر به کری و لالی دچار شدند و در نتیجه کلمه حق را نمی شنوند و به کلمه حق تکلم نمی کنند، و کوتاه سخن اگر خداوند نعمت شنوایی و قبول را به کلی از ایشان سلب کرد، برای این بود که در ایشان خیری سراغ نداشته، و قطعاً اگر خیری می داشتند خداوند از آن خبر می داشت، و چون چنین خیری را در ایشان ندید موفق به شنیدن و پذیرفتنشان نکرد، و اگر با این حال نعمت شنوایی را به ایشان ارزانی می داشت، از این نعمت استفاده نمی شد، و باز دعوت حق را نمی شنیدند و قبول نمی کردند؛ بلکه از آن روی برتافته و اعراض می کردند. (1)

6. اطاعت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله) و عدم تجاوز به حقوق دیگران

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ ب

ص: 72

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 51.

يُنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ (1) «از تو درباره انفال [غنایم، و هر گونه مال بدون مالک مشخص] سؤال می کنند؛ بگو: انفال مخصوص خدا و پیامبر است؛ پس، از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید! و خصومت‌هایی را که در میان شماست، آشتی دهید! و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید اگر ایمان دارید!»

تفسیر

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ»؛ جماعتی از اصحاب در باره انفال از تو سؤال می کنند.

مفسرین در باره انفال اختلاف کرده اند. گروهی گفته اند: منظور غنائم جنگ بدر است برخی گویند: غنائم سریه هاست. برخی گویند: متاع یا کنیز یا غلامی است که بدون جنگ از مشرکین به دست مسلمین بیفتد. برخی گویند: این غنائم مخصوص پیامبر است و هر گونه بخواهد، مصرف می کند. برخی گفته اند: مقصود از انفال، چیزهایی است که بعد از قسمت غنائم بر زمین مانده است. مثل زره و نیزه و اسب. از ابن عباس نیز روایت شده است که منظور لباس جنگ و اسب است که پیامبر به هر که خواست می دهد. برخی گفته اند: منظور همان خمس است و باید به اهل خمس داده شود. در روایت صحیح از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که: انفال اموالی است که بدون جنگ از دار الحرب به دست آید و زمینی است که صاحبانش آن را تخلیه کنند. فقها این ها را «فیء» می نامند. هم چنین میراث کسی که وارث ندارد و زمینی که در دست شاهان باشد و بیشه ها و وادی ها و

ص: 73

اراضی موات و... فرمودند: این ها متعلق به خدا و رسول و جانشینان اوست و در هر راهی بخواهند مصرف می کنند و کسی را از آن ها حقی نیست.

غنائم بدر مخصوص پیامبر بود. اصحاب در خواست کردند که به آن ها بدهد و قرائت اهل بیت (یسالونک الانفال) صحیح است.

«قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ»؛ بگو انفال از خدا و رسول است. تقاضای آن ها این بود که انفال به خودشان داده شود. از این رو عده ای ترجیح داده اند که منظور از «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» این است که آن ها تقاضا داشتند که انفال به خودشان داده شود.

نه این که حکم انفال را می خواستند. پس «عن» زائده است. مؤید آن جمله زیر است که آن ها را امر به تقوی و پرهیزکاری می کند.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ...»؛ باز هم در مورد این آیه، اختلافات دیگری وجود دارد. برخی گفته اند: این آیه با آیه خمس نسخ شده است؛ «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ...»؛ طبق آیه خمس، فقط خمس غنائم متعلق به خدا و رسول و... است.

برخی گویند: این آیه، منسوخ نیست، زیرا نسخ محتاج دلیل است و این آیه با آیه خمس ناسازگار نیست. عده ای گویند: آن ها حکم انفال را از پیامبر خواستند و پرسیدند: انفال از کیست؟ از این رو در جواب آن ها گفته شد: از خدا و رسول است. دست های می گویند: آن ها پرسیدند که حکم غنائم چیست و آیا تقسیم آن حلال است یا حرام؟ از این رو جواب داده شد که تقسیم آن حلال است. در علت این سؤال نیز اختلاف شده است.

ابن عباس گوید: در روز بدر، پیامبر فرمود: هر کس چنین و چنان کند، برای اوست چنان و هر کس اسیری بیاورد، برای اوست فلان.

جوان ها شتاب کردند و پیران در زیر پرچمها باقی ماندند.

هنگامی که جنگ تمام شد، جوان ها چیزی را که پیامبر برای آن ها مقرر داشته بود مطالبه کردند.

پیران گفتند: ما پناه گاه شما بوده ایم، اگر فرار می کردید، پیش ما می آمدید. میان ابو الیسر بن عمر و انصاری و سعد بن معاذ، بر سر این موضوع گفتگویی شد، از این جهت خداوند، غنائم را اختصاص به پیامبر داد تا هر جور بخواهد تقسیم کند، پیامبر هم به طور مساوی تقسیم کرد.

عبادة بن صامت گوید: در باره غنیمت اختلاف و بد خلقی کردیم، خداوند هم آن را به پیامبر خود اختصاص داد و او به طور مساوی میان ما تقسیم کرد. پس این دستور به منظور این که اصحاب از مسیر تقوی و طاعت خارج نشوند و با یکدیگر آشتی کنند، صادر شده است. سعد بن ابی وقاص گوید: در روز بدر برادرم عمیر کشته شد. من سعید بن عاصم را کشتم و شمشیرش را گرفتم. این شمشیر «ذا الکتیفه» نامیده می شد. آوردم خدمت پیامبر و تقاضا کردم که به من ببخشد. فرمود: این شمشیر نه از من و نه از تست. آن را بازگردان و ببنداز. من شمشیرم را انداختم و بازگشتم و می گفتم: شاید می خواهد به کسی ببخشد که سختی های مرا متحمل نشده است. طولی نکشید که فرستاده پیامبر به دنبال من آمد و آیه «يَسْأَلُونَكَ...» نازل شده بود. من ترسیدم که چیزی در باره من نازل شده باشد. وقتی نزد پیامبر

رفتیم، فرمود: چیزی از من خواستی که از من نبود. اینک برای من شد. برو و آن را بردار که از تست.

علی بن طلحه از ابن عباس نقل کرده است که غنائم اختصاص به پیامبر داشت.

اگر کسی يك سوزن یا يك نخ بر می داشت، خیانت کرده بود. از پیامبر خواستند که چیزی هم به آن ها بدهد. از این رو این آیه نازل شد.

ابن جریج گوید: مهاجران و انصاری که در بدر بودند در باره غنیمت اختلاف کردند. خداوند این آیه را نازل کرد و اختصاص به پیامبر داد تا هر گونه خداوند دستور دهد تقسیم کند.

مجاهد گوید: مقصود از انفال خمس است؛ زیرا مهاجرین می خواستند از دادن آن جلوگیری کنند. خداوند فرمود: این مال مخصوص خدا و رسول است و هر گونه بخواهند تقسیم می کنند و شما باید از معصیت خدا بپرهیزید و امر او را اطاعت کنید. «وَأَصْدِلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»؛ دست از جنگ و جدال بردارید و با یکدیگر آشتی کنید و در راه اجرای امر خدا هماهنگی داشته باشید. چنان که گفته می شود: «اللهم اصلح ذات البین» یعنی حال مسلمین را اصلاح کن تا با یکدیگر هماهنگ و همراه باشند. بدین ترتیب، خداوند متعال مردم را از اختلاف منع و نهی می کند.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ امر و نهی خداوند را در مورد غنائم و در موارد دیگر اطاعت کنید؛ زیرا لازمه ایمان و تصدیق رسالت پیامبر همین است.

در تفسیر کلبی است که خمس در جنگ بدر مشروع نبود؛ بلکه در جنگ احد مشروع شد.

در همین تفسیر است که وقتی این آیه نازل شد، مسلمانان فهمیدند که آن‌ها را در غنیمت حقی نیست، از این رو گفتند: یا رسول الله، ما مطیع هستیم. شما هر طور می‌خواهید، مصرف کنید. بعد آیه «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» نازل شد. یعنی غنیمت‌هایی که بعد از جنگ بدر به دست می‌آوردید، خمس آن از خدا و رسول و...

است.

در روایت است که پیامبر غنائم بدر را به طور مساوی میان جنگاوران اسلام تقسیم کرد و خمس آن را بر نداشت. (1)

«وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»؛ (2)

«اطاعت خدا و اطاعت پیامبر کنید! و (از مخالفت فرمان او) بترسید! و اگر روی برگردانید، (مستحق مجازات خواهید بود؛ و) بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار، چیز دیگری نیست (و این وظیفه را در برابر شما، انجام داده است).»

در تفسیر نمونه مطالبی در ارتباط با این آیه و آیات قبل به شرح ذیل آمده است:

یعنی پس از این همه تأکید باز جای بهانه جویی یا شك و تردید در مورد ترك این دو گناه بزرگ باقی مانده است؟! و لذا می‌بینیم که حتی «عمر» که تعبیرات

ص: 77

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 10، ص: 157.

2- . مائده / 92.

آیات گذشته را به خاطر علاقه ای که (طبق تصریح مفسران عامه) به شراب داشت، وافی نمی دانست؛ پس از نزول این آیه، گفت که این تعبیر کافی و قانع کننده است.

و در آیه سوم به عنوان تأکید این حکم نخست به مسلمانان دستور می دهد که خدا و پیامبرش را اطاعت کنند و از مخالفت او بپرهیزند؛ «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا».

و سپس مخالفان را تهدید می کند که اگر از اطاعت فرمان پروردگار سر باز زنند، مستحق کیفر و مجازات خواهند بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و وظیفه ای جز ابلاغ آشکار ندارد؛ «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رُسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ».

اثرات مرگ بار شراب و قمار گرچه در ذیل آیه 219 بقره جلد دوم تفسیر نمونه صفحه 74 تا 79 بحث های فشرده ای پیرامون ضررهای این دو بلای اجتماعی ذکر شده است، ولی در این جا نیز برای تأکید مطلب- به عنوان اقتدا به قرآن مجید- لازم است نکات دیگری را یاد آور شویم، این نکات مجموعه ای است از آمارهای مختلف که هر کدام به تنهایی به اندازه يك بحث مشروح برای بیان عمق و عظمت این زیان ها گویا است:

1. به موجب آماری که در انگلستان درباره جنون الکلی انتشار یافت، و این جنون با جنونهای دیگر در آن مقایسه شده بود، چنین به دست آمده که در برابر 2249 دیوانه الکلی فقط 53 دیوانه به علل دیگر وجود داشته است! (1) 2. به موجب آمار

ص: 78

1- . انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه پزشکی اصفهان، سمپوزیوم الکلی، ص: 65.

دیگری که از تیمارستان های آمریکا به دست آمده 85 درصد از بیماران روانی آن ها را بیماران الکلی تشکیل می دهد!⁽¹⁾

3. یکی از دانشمندان انگلیسی به نام «بنتام» می نویسد: مشروبات الکلی در کشورهای شمالی انسان را کودن و ابله، و در کشورهای جنوبی دیوانه می کند، سپس می افزاید: آئین اسلام تمام انواع نوشابه های الکلی را تحریم کرده است و این یکی از امتیازات اسلام می باشد!⁽²⁾

4. اگر از کسانی که در حال مستی دست به انتحار یا جنایت زده و خانه هایی را ویران ساخته و خانمانهایی را بر باد داده اند آماری تهیه شود، رقم سرسام آوری را تشکیل می دهد!⁽³⁾ 5. در فرانسه، هر روز 440 نفر جان خود را فدای الکل می کنند!⁽⁴⁾

6. طبق آمار دیگری تلفات بیماری های روانی آمریکا در يك سال دو برابر تلفات آن کشور در جنگ جهانی دوم بوده است و به عقیده دانشمندان در بیماری های روانی آمریکا مشروبات «الکلی» و «سیگار» نقش اساسی داشته اند!⁽⁵⁾

7. به موجب آماری که توسط یکی از دانشمندان به نام «هوگر» به مناسبت بیستمین سالگرد مجله علوم ابراز شد 60 درصد قتل های عمدی، 75 درصد ضرب و جرح، 30 درصد جرائم ضد اخلاقی (از جمله زنا با محارم!) 20 درصد جرائم

ص: 79

1- . همان، ص: 65.

2- . طنطاوی، محمد سید، التفسیر الوسیط للقرآن الکریم، ج 1، ص: 165.

3- . وجدی، محمد فرید، دائرة المعارف قرن، ج 3، ص: 790.

4- . حقانی و دیگران، حسین، بلاهای اجتماعی قرن ما، ص: 205.

5- . مجموعه انتشارات نسل جوان، سال دوم، ص: 329.

سرقت مربوط به الکل و مشروبات الکلی بوده است و به موجب آماری از همین دانشمندان 40 درصد از اطفال مجرم دارای سابقه اثر الکلیت هستند(1).

8. از نظر اقتصادی تنها در انگلستان زیان های ناشی از طریق غیبت کارگران از کار به خاطر الکلسم به 50 میلیون دلار در سال (تقریباً 1750 میلیون تومان) برآورد شده است، که این مبلغ به تنهایی می تواند هزینه ایجاد هزاران کودکستان و دبستان و دبیرستان را تأمین کند(2).

9. به موجب آماری که در باره زیان های مشروبات الکلی در فرانسه انتشار یافته: الکل 137 میلیارد فرانک در سال بر بودجه فرانسه غیر از خسارات شخصی به شرح زیر تحمیل می کند:

60 میلیارد فرانک خرج دادگستری و زندان ها.

40 میلیارد فرانک خرج تعاون عمومی و خیریه.

10 میلیارد فرانک مخارج بیمارستان ها برای الکل ها.

70 میلیارد فرانک هزینه امنیت اجتماعی! و به این ترتیب روشن می شود که تعداد بیماران روانی و بیمارستان ها و قتلها و نزاع های خونین و سرقت ها و تجاوزها و تصادف ها با تعداد میخانه ها تناسب مستقیم دارد(3).

10. بزرگ ترین مؤسسات آمارگیری آمریکا ثابت کرده است که قمار در 30 درصد جنایتها دخالت مستقیم دارد.

ص: 80

1- . انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه پزشکی اصفهان، سمپوزیوم الکل، ص: 66.

2- . مجموعه انتشارات نسل جوان، سال دوم، ص: 330.

3- . ر.ک: نشریه مرکز مطالعه پیشرفتهای ایران (در باره الکل و قمار).

و به موجب آمار دیگری که در زمینه جرائم قماربازان منتشر شده با نهایت تأسف می بینیم که 90 درصد جیب بری.

50 درصد جرائم جنسی.

10 درصد فساد اخلاق.

30 درصد از طلاق ها.

40 درصد از ضرب و جرح ها.

و 5 درصد از خودکشی ها به خاطر قمار صورت گرفته است (1). (2)

7. ارتباط اطاعت خدا و رفع اختلافات

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ (3) «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر [اوصیای پیامبر] را! و هر گاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آن ها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.»

ص: 81

1- . همان.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 5، ص: 74.

3- . نساء / 59.

این آیه و چند آیه بعد، در باره یکی از مهم ترین مسائل اسلامی، یعنی مسأله رهبری بحث می کند و مراجع واقعی مسلمین را در مسائل مختلف دینی و اجتماعی مشخص می سازد.

نخست به مردم با ایمان دستور می دهد که از خداوند اطاعت کنند، بدیهی است برای يك فرد با ایمان همه اطاعت ها باید به اطاعت پروردگار منتهی شود، و هر گونه رهبری باید از ذات پاك او سرچشمه گیرد، و طبق فرمان او باشد، زیرا حاکم و مالك تکوینی جهان هستی او است، و هر گونه حاکمیت و مالکیت باید به فرمان او باشد؛ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ».

در مرحله بعد، فرمان به پیروی از پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد، پیامبری که معصوم است و هرگز از روی هوی و هوس، سخن نمی گوید، پیامبری که نماینده خدا در میان مردم است و سخن او سخن خدا است، و این منصب و موقعیت را خداوند به او داده است، بنا بر این اطاعت از خداوند، مقتضای خالقیت و حاکمیت ذات او است، ولی اطاعت از پیامبر(صلی الله علیه وآله) مولود فرمان پروردگار است و به تعبیر دیگر خداوند واجب الاطاعة بالذات است، و پیامبر(صلی الله علیه وآله) واجب الاطاعة بالغیر و شاید تکرار اطیعوا در آیه اشاره به همین موضوع یعنی تفاوت دو اطاعت دارد (و اطیعوا الرسول) و مرحله سوم فرمان به اطاعت از اولی الامر می دهد که از متن جامعه اسلامی برخاسته و حافظ دین و دنیای مردم است.

در باره این که منظور از اولی الامر چیست در میان مفسران اسلام سخن بسیار است که می توان آن را در چند جمله خلاصه کرد:

1. جمعی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از «اولی الامر» زمام داران و حکام و مصادر در امورند، در هر زمان و در هر محیط، و هیچ گونه استثنایی برای آن قائل نشده اند و نتیجه آن این است که مسلمانان موظف باشند از هر حکومتی به هر شکل پیروی کنند، حتی اگر حکومت مغول باشد.

2. بعضی دیگر از مفسران مانند نویسنده تفسیر المنار و تفسیر فی ظلال القرآن و بعضی دیگر معتقدند که منظور از اولی الامر نمایندگان عموم طبقات، حکام و زمام داران و علما و صاحب منصبان در تمام شئون زندگی مردم هستند، اما نه به طور مطلق و بدون قید و شرط؛ بلکه اطاعت آن ها مشروط به این است که بر خلاف احکام و مقررات اسلام نبوده باشد.

3. به عقیده بعضی دیگر منظور از «اولی الامر» زمام داران معنوی و فکری یعنی علما و دانشمندانند، دانشمندانی که عادل باشند و به محتویات کتاب و سنت آگاهی کامل داشته باشند.

4. بعضی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از این کلمه منحصرأ خلفای چهارگانه نخستینند، و غیر آن ها را شامل نمی شود، و بنا بر این در اعصار دیگر اولی الامر وجود خارجی نخواهد داشت.

5. بعضی دیگر از مفسران، اولی الامر را به معنی صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) می دانند.

6. احتمال دیگری که در تفسیر اولی الامر گفته شده این است که منظور فرماندهان لشکر اسلامند.

7. همه مفسران شیعه در این زمینه اتفاق نظر دارند که منظور از «اولی الامر»، امامان معصوم می باشند که رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی، در تمام شئون زندگی از طرف خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن ها سپرده شده است، و غیر آن ها را شامل نمی شود، و البته کسانی که از طرف آن ها به مقامی منصوب شوند و پستی را در جامعه اسلامی به عهده بگیرند، با شروط معینی اطاعت آن ها لازم است نه به خاطر این که اولی الامرند؛ بلکه به خاطر این که نمایندگان اولی الامر می باشند.

اکنون به بررسی تفاسیر فوق به طور فشرده می پردازیم:

شک نیست که تفسیر اول به هیچ وجه با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و ممکن نیست که پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط در ردیف اطاعت خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، و به همین دلیل علاوه بر مفسران شیعه، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز آن را نفی کرده اند.

و اما تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست، زیرا آیه اطاعت اولی الامر را بدون قید و شرط لازم و واجب شمرده است.

تفسیر سوم یعنی تفسیر اولی الامر به علما و دانشمندان عادل و آگاه از کتاب و سنت نیز با اطلاق آیه سازگار نیست، زیرا پیروی از علما و دانشمندان، شرائطی دارد از جمله این که گفتار آن ها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، بنا بر این اگر آن ها مرتکب اشتباهی شوند (چون معصوم نیستند و اشتباه می کنند) و یا به هر علت دیگر از حق منحرف شوند، اطاعت آن ها لازم نیست، در صورتی که آیه اطاعت

اولی الامر را به طور مطلق، همانند اطاعت پیامبر ص، لازم شمرده است، به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت استفاده کرده اند بنا بر این چیزی جز اطاعت خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نخواهد بود، و نیازی به ذکر ندارد.

تفسیر چهارم (منحصر ساختن به خلفای چهارگانه نخستین) مفهومش این است که امروز مصداقی برای اولی الامر در میان مسلمانان وجود نداشته باشد، به علاوه هیچ گونه دلیلی برای این تخصیص در دست نیست.

تفسیر پنجم و ششم یعنی اختصاص دادن به صحابه و یا فرماندهان لشکر نیز همین اشکال را دارد یعنی هیچ گونه دلیلی بر این تخصیص نیز در دست نیست.

جمعی از مفسران اهل تسنن مانند «محمد عبده» دانشمند معروف مصری به پیروی از بعضی از کلمات مفسر معروف «فخر رازی» خواسته اند، احتمال دوم (اولی الامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی اعم از علماء، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط بپذیرند، از جمله این که مسلمان باشند (آن چنان که از کلمه «منکم» در آیه استفاده می شود) و حکم آن ها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، و از روی اختیار حکم کنند نه اجبار، و موافق با مصالح مسلمین حکم نمایند، و از مسائلی سخن گویند که حق دخالت در آن داشته باشند (نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند) و در مسأله ای که حکم می کنند، نص خاصی از شرع نرسیده باشد و علاوه بر همه این ها به طور اتفاق نظر بدهند.

و از آن جا که آن ها معتقدند مجموع امت یا مجموع نمایندگان آن ها گرفتار اشتباه و خطا نمی شوند و به عبارت دیگر مجموع امت معصومند، نتیجه این شروط

آن می شود که اطاعت از چنین حکمی به طور مطلق و بدون هیچ گونه قید و شرط همانند اطاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) لازم باشد، (و نتیجه این سخن حجت بودن «اجماع» است)، ولی باید توجه داشت که این تفسیر نیز اشکالات متعددی دارد، زیرا:

اولاً- اتفاق نظر در مسائل اجتماعی در موارد بسیار کمی روی می دهد، و بنا بر این يك بلا تکلیفی و نابسامانی در غالب شئون مسلمین به طور دائم وجود خواهد داشت، و اگر آن ها نظریه اکثریت را بخواهند بپذیرند، این اشکال پیش می آید که اکثریت هیچ گاه معصوم نیست، و بنا بر این اطاعت از آن به طور مطلق لازم نمی باشد.

ثانیاً- در علم اصول ثابت شده، که هیچ گونه دلیلی بر معصوم بودن «مجموع امت»، منهای وجود امام معصوم، در دست نیست.

ثالثاً- یکی از شرائطی که طرف داران این تفسیر ذکر کرده بودند این بود که حکم آن ها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، باید دید تشخیص این موضوع که حکم مخالف سنت است یا نیست با چه اشخاصی است، حتماً با مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است، و نتیجه این سخن آن خواهد بود که اطاعت از اولی الأمر بدون اجازه مجتهدان و علماء جایز نباشد؛ بلکه اطاعت آن ها بالاتر از اطاعت اولی الأمر باشد و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست.

درست است که آن ها علما و دانشمندان را نیز جزء اولی الأمر گرفته اند، ولی در حقیقت مطابق این تفسیر علما و مجتهدان به عنوان ناظر و مرجع عالی تر از سایر نمایندگان طبقات شناخته شده اند نه مرجعی در ردیف آن ها، زیرا علما و

دانشمندان باید بر کار دیگران از نظر موافقت با کتاب و سنت نظارت داشته باشند و به این ترتیب مرجع عالی آن‌ها خواهند بود و این با تفسیر فوق سازگار نیست.

بنا بر این تفسیر فوق از جهات متعددی مواجه با اشکال است.

و تنها تفسیری که از اشکالات گذشته سالم می ماند تفسیر هفتم یعنی تفسیر اولی الامر به رهبران و امامان معصوم است، زیرا این تفسیر با اطلاق وجوب اطاعت که از آیه فوق استفاده می شود کاملاً سازگار است، چون مقام «عصمت» امام، او را از هر گونه خطا و اشتباه و گناه حفظ می کند، و به این ترتیب فرمان او همانند فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون هیچ گونه قید و شرطی واجب الاطاعه است، و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد و حتی بدون تکرار «اطیعوا» عطف بر «رسول» شود.

جالب توجه این که بعضی از دانشمندان معروف اهل تسنن از جمله مفسر معروف فخر رازی در آغاز سخش در ذیل این آیه، به این حقیقت اعتراف کرده، می گوید:

«کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب اشتباهی می شود خداوند اطاعت او را لازم شمرده، و پیروی از او را در انجام خطا لازم دانسته، و این خود يك نوع تضاد در حکم الهی ایجاد می کند، زیرا از يك طرف انجام آن عمل ممنوع است، و از طرف دیگر پیروی از «اولی الامر» لازم است، و این موجب اجتماع «امر» و «نهی» می شود.

بنا بر این از يك طرف می بینیم خداوند اطاعت فرمان اولی الامر را بدون هیچ قید و شرط لازم دانسته و از طرف دیگر اگر اولی الامر معصوم از خطا نباشند چنین

فرمانی صحیح نیست، از این مقدمه چنین استفاده می‌کنیم که اولی الامر که در آیه فوق به آن‌ها اشاره شده حتماً باید معصوم بوده باشند»(1).

فخر رازی سپس چنین ادامه می‌دهد که این معصوم یا مجموع امت است و یا بعضی از امت اسلام، احتمال دوم قابل قبول نیست، زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترس داشته باشیم، در حالی که چنین نیست و چون این احتمال از بین برود، تنها احتمال اول باقی می‌ماند که معصوم مجموع این امت است، و این خود دلیلی است بر این که اجماع و اتفاق امت حجت و قابل قبول است، و از دلایل معتبر محسوب می‌شود»(2).

همان طور که می‌بینیم فخر رازی با این که معروف به اشکال تراشی در مسائل مختلف علمی است دلالت آیه را بر این که اولی الامر باید افراد معصومی باشند پذیرفته است، منتها از آن جا که آشنایی به مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و امامان و رهبران این مکتب نداشته این احتمال را که اولی الامر اشخاص معینی از امت بوده باشند نادیده گرفته است، و ناچار شده که اولی الامر را به معنی مجموع امت (یا نمایندگان عموم طبقات مسلمانان) تفسیر کند، در حالی که این احتمال قابل قبول نیست، زیرا همان طور که گفتیم اولی الامر باید رهبر جامعه اسلامی باشد و حکومت اسلامی و حل و فصل مشکلات مسلمین به وسیله او انجام شود و می‌دانیم حکومت دستجمعی عموم و حتی نمایندگان آن‌ها به صورت اتفاق آراء عملاً امکان‌پذیر نیست، زیرا در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و اقتصادی

ص: 88

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 10، ص: 144.

2- . همان.

که مسلمانان با آن روبرو هستند، به دست آوردن اتفاق آراء همه امت یا نمایندگان آن ها غالباً ممکن نیست، و پیروی از اکثریت نیز پیروی از اولی الامر محسوب نمی شود، بنا بر این لازمه سخن فخر رازی و کسانی که از دانشمندان معاصر عقیده او را تعقیب کرده اند این می شود که عملاً اطاعت از اولی الامر تعطیل گردد، و یا به- صورت يك موضوع بسیار نادر و استثنایی درآید.

از مجموع بیانات فوق نتیجه می گیریم که آیه شریفه تنها رهبری پیشوایان معصوم که جمعی از امت را تشکیل می دهند اثبات می کند.

پاسخ چند سؤال

در این جا ایرادهایی به تفسیر فوق شده که از نظر رعایت بی طرفی در بحث باید مطرح گردد:

1. اگر منظور از اولی الامر، امامان معصوم باشند با کلمه «اولی» که به معنی جمع است سازگار نیست، زیرا امام معصوم در هر زمان يك نفر بیش نمی باشد.

پاسخ این سؤال چنین است زیرا امام معصوم در هر زمان اگر چه يك نفر بیش نیست، ولی در مجموع زمان ها افراد متعددی را تشکیل می دهند و می دانیم آیه تنها وظیفه مردم يك زمان را تعیین نمی کند.

2. اولی الامر مطابق این معنی در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) وجود نداشته، و در این صورت چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است؟

پاسخ این سؤال از گفته بالا نیز روشن می شود، زیرا آیه منحصر به زمان معینی نیست و وظیفه مسلمانان را در تمام اعصار و قرون روشن می سازد، و به عبارت دیگر می توانیم چنین بگوئیم که اولی الامر در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود

زیرا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ص دو منصب داشت یکی منصب «رسالت» که در آیه به عنوان «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» از او یاد شده و دیگر منصب «رهبری» و «زمام داری امت اسلامی» که قرآن به عنوان اولی الامر از آن یاد کرده، بنا بر این پیشوا و رهبر معصوم در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود که علاوه بر منصب رسالت و ابلاغ احکام اسلام، این منصب را نیز به عهده داشت، و شاید تکرار نشدن «اطیعوا» در بین «رسول» و «اولی الامر» خالی از اشاره به این معنی نباشد، و به عبارت دیگر منصب «رسالت» و «منصب اولی الامر» دو منصب مختلف است که در وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) يك جا جمع شده، ولی در امام از هم جدا شده است و امام تنها منصب دوم را دارد.

3. اگر منظور از اولی الامر امامان و رهبران معصوم است، پس چرا در ذیل آیه که مسأله تنازع و اختلاف مسلمانان را بیان می کند می گوید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ «اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) ارجاع دهید اگر ایمان به پروردگار و روز بازپسین دارید، این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است»؛ همان طور که می بینیم در این جا سخنی از اولی الامر به میان نیامده و مرجع حل اختلاف تنها خدا (کتاب الله، قرآن) و پیامبر (سنت) معرفی شده است.

در پاسخ این ایراد باید گفت: اولاً این ایراد مخصوص تفسیر دانشمندان شیعه نیست؛ بلکه به سایر تفسیرها نیز با کمی دقت متوجه می شود و ثانیاً شکی نیست که منظور از اختلاف و تنازع در جمله فوق، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و رهبری مسلمین، زیرا در این مسائل مسلماً باید از اولی الامر اطاعت کرد (همان طور که در جمله اول آیه تصریح شده) بنا بر این منظور

از آن اختلاف در احکام و قوانین کلی اسلام است که تشریح آن با خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) است زیرا می دانیم امام فقط مجری احکام است، نه قانونی وضع می کند، و نه نسخ می کند؛ بلکه همواره در مسیر اجرای احکام خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است، و لذا در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) می خوانیم که اگر از ما سخنی بر خلاف کتاب اللّه و سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کردند هرگز نپذیرید، محال است ما چیزی بر خلاف کتاب اللّه و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بگوئیم، بنا بر این نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قوانین اسلامی خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که بر او وحی می شود و اگر امامان معصوم بیان حکم می کنند، آن نیز از خودشان نیست؛ بلکه از کتاب اللّه و یا علم و دانشی است که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آن ها رسیده است و به این ترتیب علت عدم ذکر اولی الأمر در ردیف مراجع حل اختلاف در احکام روشن می گردد. (1)

گواهی احادیث

در منابع اسلامی نیز احادیثی وارد شده که تفسیر اولی الأمر را به امامان اهل بیت تأیید می کند از جمله:

1. مفسر مشهور اسلامی ابو حیان اندلسی مغربی (متوفی سال 756) در تفسیر بحر المحیط می نویسد که این آیه در حق علی (علیه السلام) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نازل گردیده است (2).

ص: 91

1- . و اگر می بینیم در آیه 83 همین سوره برای حل بعضی از مشکلات ارجاع به اولوا الامر داده شده است منظور از آن، اختلاف در احکام و قوانین کلی شرع نیست بلکه همانطور که در تفسیر آیه مزبور خواهد آمد در باره مسائل مربوط به طرز اجرای احکام است، شرح بیش تر این موضوع را به خواست خدا در ذیل همان آیه خواهیم خواند.

2- . ابو حیان، محمد بن یوسف، البحر المحیط، ص: 278.

2. دانشمند اهل تسنن ابو بکر بن مؤمن الشیرازی در رساله اعتقاد (طبق نقل مناقب کاشی) از ابن عباس نقل می کند که آیه فوق در باره علی (علیه السلام) نازل شد، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را (در غزوه تبوک) در مدینه به جای خود گذارد، علی (علیه السلام) عرض کرد: ای پیامبر! آیا مرا همانند زنان و کودکان در شهر قرار می دهی؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی حين قال اخلفني في قومي و اصلمح فقال عز و جل» و أولي الأمر منكم؛ آیا دوست نداری نسبت به من همانند هارون (برادر موسی) نسبت به موسی (علیه السلام) بوده باشی، آن زمانی که موسی به او گفت: در میان بنی اسرائیل جانشین من باش و اصلاح کن، سپس خداوند عز و جل فرمود: «و أولي الأمر منكم»⁽¹⁾.

شیخ سلیمان حنفی قندوزی که از دانشمندان معروف اهل تسنن است در کتاب ینابیع المودة از کتاب «مناقب» از «سلیم بن قیس هلالی» نقل می کند که روزی مردی به خدمت علی (علیه السلام) آمد و پرسید: کم ترین چیزی که انسان در پرتو آن جزء مؤمنان خواهد شد چه چیز است؟ و نیز کم ترین چیزی که با آن جزء کافران و یا گمراهان می گردد کدام است؟ امام فرمود: اما کم ترین چیزی که انسان به سبب آن در زمره گمراهان درمی آید این است که حجت و نمایندگی خدا و شاهد و گواه او را که اطاعت و ولایت او لازم است نشناسد، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین (علیه السلام) آن ها را برای من معرفی کن، علی (علیه السلام) فرمود: همان ها که خداوند در ردیف خود و پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرار داده و فرموده: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

ص: 92

1- . احقاق الحق حائری اسکویی، موسی، احقاق الحق، ج 3، ص: 425.

آن مرد گفت فدایت شوم باز هم روشن تر بفرما علی (علیه السلام) فرمود: همان هایی که رسول خدا در موارد مختلف و در خطبه روز آخر عمرش از آن ها یاد کرده و فرمود:

«انی ترکت فیکم امرین لن تضلوا بعدی ان تمسکتُم بهما کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی؛ من در میان شما دو چیز بیادگار گذاشتم که اگر دست به دامن آن ها بزنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و خاندانم.»⁽¹⁾

4. و نیز همان دانشمند در کتاب «ینایع الموده» می نویسد که صاحب کتاب مناقب از تفسیر مجاهد نقل کرده که این آیه در باره علی (علیه السلام) نازل شده است ⁽²⁾.

5. روایات متعددی در منابع شیعه مانند کتاب کافی و تفسیر عیاشی و کتب صدوق و غیر آن نقل شده که همگی گواهی می دهند که منظور از اولی الامر ائمه معصومین می باشند و حتی در بعضی از آن ها نام امامان يك يك صریحاً ذکر شده است ⁽³⁾.⁽⁴⁾

8. ولایت مطلقه یا ولایت محدود و مقید

اشاره

در تفسیر میزان مطالب نفیسی به شرح ذیل آمده است:

بیان آیات

این آیات به طوری که ملاحظه می فرمایید بی ارتباط با آیات قبلش نیست،

ص: 93

1- . قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینایع الموده، ص: 116.

2- . همان، ص: 114.

3- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ذیل آیه شریفه.

4- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 435.

چون آیات سابق، از آیه «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...» شروع شده است، گویا در این زمینه سخن دارد: که مردم را به سوی انفاق در راه خدا تشویق کند، تا زندگی همه طبقات مجتمع و حتی حاجت مندان از مؤمنین قوام یابد، و در همین زمینه کسانی را که از این عمل مشروع و واجب مانع می شدند، و مردم را از آن باز می داشتند مذمت می کرد، و دنبال آن در این آیات مردم را تشویق و تحریک می کند، به این که خدا را اطاعت کنند، و رسول و اولی الامر را نیز اطاعت کنند، و بدین وسیله ریشه های اختلاف و مشاجره و نزاع را قطع نموده، هر جا که با یکدیگر درگیر شدند مسأله را به خدا و رسولش ارجاع دهند، و از نفاق بپرهیزند، چنین نباشند که به ظاهر اظهار ایمان کنند، ولی وقتی خدا و رسول بعد از ارجاع مسأله مورد اختلاف به ضرر یکی حکم کرد، ناراحت شوند، و کفر باطنیشان از این که تسلیم حکم خدا شوند بازیشان بدارد، و نیز تشویق می کند به این که تسلیم اوامر خدا و رسول باشند، و هم چنان این مطالب را دنبال می کند، تا برسد به آیاتی که دعوت به جهاد می کند، و حکم جهاد را روشن می سازد، و به کوچ کردن از وطن در راه خدا می پردازد، پس همه این آیات مؤمنین را برای جهاد در راه خدا تجهیز می کند، و نظام داخلیشان را منظم می سازد، - البته یکی دو آیه در بین آن ها هست که جنبه جمله معترضه را دارد، ولی این دو آیه اتصال کلام را بر هم نمی زند، هم چنان که در تفسیر آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى»؛ یعنی آیه 43 همین سوره به این نکته اشاره کردیم.

تفسیر آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ...»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ بعد از آن که

از دعوت به عبادت خدا به تنهایی و دعوت به شرك نورزیدن، و گستردن احسان در بین همه طبقات مؤمنین، و مذمت کسانی که به این طریقه پسندیده خرده می گیرند، و مردم را از احسان و انفاق باز می دارند، برداخت، در این آیه به اصل مقصود برگشته، با زبانی دیگر چند فرع جدید را بر آن متفرع می سازد، فروعی که با آن اساس مجتمع اسلامی را مستحکم می سازد، و آن عبارت است از تحریک و ترغیب مسلمانان در این که چنگ به ائتلاف و اتفاق بزنند و هر تنازعی که رخ می دهد به حکمیت خدا و رسول او واگذار نمایند.

و جای هیچ تردیدی نیست که آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» جمله ای است که به عنوان زمینه چینی برای مطلب بعدی آورده شد، و آن مطلب عبارت است از این که دستور دهد مردم در هنگام بروز نزاع به خدا و رسول او مراجعه کنند، هر چند که آیه مورد بحث در عین حال که جنبه آن زمینه چینی را دارد، مضمونش اساس و زیربنای همه شرایع و احکام الهی است.

و دلیل بر زمینه بودنش ظاهر تفریعی است که جمله: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...» بر جمله مورد بحث دارد، و نیز بعد از آن، جمله های بعد است که یکی پس از دیگری از جمله مورد بحث نتیجه گیری شده، يك جا فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ...» و دنبالش فرموده: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» و بعد از آن فرموده: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...» و نیز جای هیچ تردیدی نیست که خدای تعالی از این دستور که مردم او را اطاعت کنند منظوری جز این ندارد که ما او را در آن چه از طریق پیامبر عزیزش به سوی ما وحی کرده اطاعت کنیم و معارف و شرایعش را به کار بندیم، و اما رسول گرامیش دو

جنبه دارد، یکی جنبه تشریح، بدانچه پروردگارش از غیر طریق قرآن به او وحی فرموده، یعنی همان جزئیات و تفصیل احکام که آن جناب برای کلیات و مجملات کتاب و متعلقات آن ها تشریح کردند، و خدای تعالی در این باره فرموده: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»؛ (1) (ما کلیات احکام را بر تو نازل کردیم تا تو برای مردم جزئیات آن ها را بیان کنی) دوم يك دسته دیگر از احکام و آرای است که آن جناب به مقتضای ولایتی که بر مردم داشتند و زمام حکومت و قضا را در دست داشتند صادر می کردند، و خدای تعالی در این باره فرموده: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»؛ (2) (تا در بین مردم به آن چه خدای تعالی به فکرت می اندازد حکم کنی). و این همان رای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با آن بر ظواهر قوانین قضا در بین مردم حکم می کرد، و هم چنین آن رای است که در امور مهم به کار می بست، و خدای تعالی دستورش داده بود که وقتی می خواهد آن رای را به کار بزند قبلاً مشورت بکند، و فرموده: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛ (3) (با مردم در هر امری که می خواهی در باره آن تصمیم بگیری نخست مشورت بکن و همین که تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن)، ملاحظه می فرمایید که مردم را در مشورت شرکت داده، ولی در تصمیم گرفتن شرکت نداده، و تصمیم خود آن جناب (به تنهایی) را معتبر شمرده است.

حال که به این معنا توجه کردید می توانید به خوبی بفهمید که اطاعت رسول معنایی، و اطاعت خدای سبحان معنایی دیگر دارد هر چند که اطاعت از

ص: 96

1- . نحل / 44.

2- . نساء / 105.

3- . آل عمران / 159.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، در حقیقت اطاعت از خدا نیز هست، چون تشریح کننده تنها خدا است، زیرا او است که اطاعتش واجب است، هم چنان که در آیه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»، وجوب اطاعت رسول را هم منوط به اذن خدا دانسته، پس بر مردم واجب است که رسول را در دو ناحیه اطاعت کنند، یکی ناحیه احکامی که به وسیله وحی بیان می کند، و دیگر احکامی که خودش به عنوان نظریه و رأی صادر می نماید.

وجه تکرار کلمه «اطيعوا» در آیه شریفه

و این معنا - و خدا داناتر است - باعث شده است که کلمه «اطاعت» در آیه تکرار شود، چون اگر اطاعت خدا و رسول تنها در احکامی واجب می بود که به وسیله وحی بیان شده، کافی بود بفرماید «أطيعوا الله و الرسول و أولي الأمر منكم»، ولی چنین نکرد، و کلمه «اطيعوا» را دو باره آورد، تا بفهماند اطاعت خدا يك نحوه اطاعت است و اطاعت رسول يك نحوه دیگر است، ولی بعضی از مفسرین گفته اند تکرار کلمه «اطيعوا» صرفاً به منظور تأکید بوده، و این حرف به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر هیچ منظوری به جز تأکید در بین نبود، ترك تکرار، این تأکید را بیش تر افاده می کرد، و لذا باید می فرمود «اطيعوا الله و الرسول...»، چون با این تعبیر می فهمانید اطاعت رسول، عین اطاعت خدای تعالی است، و هر دو اطاعت يك هستند، بله این که تکرار، تأکید را می رساند، درست است، اما نه در هر جا.

و اما اولی الأمر هر طایفه ای که باشند، بهره ای از وحی ندارند، و کار آنان تنها صادر نمودن آرای است که به نظرشان صحیح می رسد، و اطاعت آنان در آن آراء و در اقوالشان بر مردم واجب است، همان طور که اطاعت رسول در آرایش و اقوالش بر

مردم واجب بود، و به همین جهت بود که وقتی سخن به وجوب رد بر خدا و تسلیم در برابر او کشیده شد. و فرمود وقتی بین شما مسلمانان مشاجره ای در گرفت باید چنین و چنان کنید، خصوص اولی الأمر را نام نبرد؛ بلکه وجوب رد و تسلیم را مخصوص به خدا و رسول کرد، و فرمود: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»؛ (یعنی پس اگر در چیزی نزاع کردید، حکم آن را به خدا و رسول برگردانید...)، و این بدان جهت بود که گفتیم روی سخن در این آیه به مؤمنین است، همان هایی که در اول آیه که می فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»، مورد خطاب بودند، پس بدون شك معلوم می شود منظور از نزاع هم، نزاع همین مؤمنین است، و تصور ندارد که مؤمنین با شخص، ولی امر- با این که اطاعت او بر آنان واجب است- نزاع کنند، به ناچار باید منظور نزاعی باشد که بین خود مؤمنین اتفاق می افتد، و نیز تصور ندارد که نزاعشان در مسأله رای باشد، (چون فرض این است که، ولی امر و صاحب رأی در بین آنان است)، پس اگر نزاعی رخ می دهد در حکم حوادث و قضایایی است که پیش می آید آیات بعدی هم که نکوهش می کند مراجعین به حکم طاغوت را که حکم خدا و رسول او را گردنمی نهند، قرینه بر این معنا است، و این حکم باید به احکام دین برگشت کند، و احکامی که در قرآن و سنت بیان شده، و قرآن و سنت برای کسی که حکم را از آن دو بفهمد دو حجت قطعی در مسائلند، و وقتی، ولی امر می گوید: کتاب و سنت چنین حکم می کنند قول او نیز حجتی است قطعی، چون فرض این است که آیه شریفه، ولی امر را مفترض الطاعة دانسته، و در وجوب اطاعت از او هیچ قید و شرطی نیاورده، پس گفتار اولی الأمر نیز بالآخره به کتاب و سنت برگشت می کند.

از این جا روشن می شود که این اولی الامر- حال هر کسانی که باید باشند- حق ندارند حکمی جدید غیر حکم خدا و رسول را وضع کنند، و نیز نمی توانند حکمی از احکام ثابت در کتاب و سنت را نسخ نمایند، و گرنه باید می فرمود در هر عصری موارد نزاع را به، ولی امر آن عصر ارجاع دهید، و دیگر معنا نداشت بفرماید موارد نزاع را به کتاب و سنت ارجاع دهید، و یا بفرماید به خدا و رسول ارجاع دهید در حالی که آیه شریفه: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»؛⁽¹⁾ (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را نمی رسد که وقتی خدا و رسول او، امری را مورد حکم قرار دهند، باز هم آنان خود را در آن امر مختار بدانند، و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند به ضلالتی آشکار گمراه شده است). حکم می کند به این که غیر از خدا و رسول هیچ کس حق جعل حکم ندارد.

و به حکم این آیه شریفه تشریح عبارت است از قضای خدا، و اما قضای رسول، یا همان قضای الله است، و یا اعم از آن است، و اما آن چه اولی الامر وظیفه دارند این است که رأی خود را در مواردی که ولایتشان در آن نافذ است ارائه دهند، و یا بگو در قضایا و موضوعات عمومی و کلی حکم خدا و رسول را کشف کنند.

و سخن کوتاه این که از آن جا که اولی الامر اختیاری در تشریح شرایع و یا نسخ آن ندارند، و تنها امتیازی که با سایرین دارند این است که حکم خدا و رسول یعنی کتاب و سنت به آنان سپرده شده، لذا خدای تعالی در آیه مورد بحث که سخن در رد حکم دارد، نام آنان را نبرد، تنها فرمود: «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»، از این جا

ص: 99

می فهمیم که خدای تعالی يك اطاعت دارد و رسول و اولی الامر هم يك اطاعت دارند، و به همین جهت بود که فرمود:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

اطلاق امر به اطاعت از رسول (صلی الله علیه وآله) و اولی الامر، دلیل بر عصمت ایشان

و جای تردید نیست در این که این اطاعت که در آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...» آمده، اطاعتی است مطلق، و به هیچ قید و شرطی مقید و مشروط نشده، و این خود دلیل است بر این که رسول امر به چیزی و نهی از چیزی نمی کند، که مخالف با حکم خدا در آن چیز باشد، و گرنه واجب کردن خدا اطاعت خودش و اطاعت رسول را تناقضی از ناحیه خدای تعالی می شد، و موافقت تمامی اوامر و نواهی رسول با اوامر و نواهی خدای تعالی جز با عصمت رسول تصور ندارد، و محقق نمی شود این سخن عینا در اولی الامر نیز جریان می یابد، چیزی که هست نیروی عصمت در رسول از آن جا که حجت هایی از جهت عقل و نقل بر آن اقامه شده فی حد نفسه و بدون در نظر گرفتن این آیه امری مسلم است و ظاهراً در اولی الامر این طور نیست و ممکن است کسی توهم کند که اولی الامری که نامشان در این آیه آمده لازم نیست معصوم باشند، و معنای آیه شریفه بدون عصمت اولی الامر هم درست می شود.

توضیح این که آن چیزی که خدای تعالی در این آیه مقرر فرموده، حکمی است که به مصلحت امت جعل شده، حکمی است که مجتمع مسلمین به وسیله آن از این که دستخوش اختلاف و تشتت گشته از هم متلاشی گردد حفظ می شود، و این چیزی زاید بر ولایت و سرپرستی معهود در بین امت ها و مجتمعات

نیست، و همان چیزی است که می بینیم عموم مجتمعات - چه اسلامی و چه غیر اسلامی - آن را در بین خود معمول می دارند، یعنی یکی از افراد جامعه خود را انتخاب نموده و به او مقام واجب اطاعه بودن و نفوذ کلمه می دهند در حالی که از همان اول می دانند او هم مثل خودشان جایز الخطا است، و در احکامی که می راند اشتباه هم دارد، و لیکن هر جا که جامعه فهمید حکم حاکم بر خلاف قانون است، اطاعتش نمی کند، و او را به خطایی که کرده آگاه می سازد، و هر جا که یقین به خطای او نداشت، و تنها احتمال می داد که خطا کرده به حکم و فرمان او عمل می کند، و اگر بعدها معلوم شد که خطا کرده مسامحه کند، و با خود فکر می کند مصلحت حفظ وحدت مجتمع و مصونیت از تشتت کلمه آن قدر بزرگ و مهم است، که مفسده اشتباه کاری های گاه به گاه حاکم را جبران می کند.

حال اولی الامر در آیه شریفه و وجود اطاعت آنان نیز به همین حال است، - و آیه چیزی زاید بر آن چه در همه زمان ها و همه مکانها معمول است افاده نمی کند، - خدای تعالی طاعت مردم از اولی الامر را بر مؤمنین واجب فرموده، اگر حیانا، ولی امری بر خلاف کتاب و سنت دستوری داد، مردم نباید اطاعتش کنند، و حکم این چنین او نافذ نیست، برای این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - قاعده ای کلی به دست عموم مسلمین داده، و فرموده:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق؛ هیچ مخلوقی در فرمانی که به معصیت خدا می دهد نباید اطاعت شود.» و این دستور را شیعه و سنی روایت کرده اند، و با همین دستور است که اطلاق آیه تقیید می شود.

و اما اگر عالما عمدا حکم بر خلاف قرآن نکرد؛ بلکه خطا کرد، و به غلط

چنین حکمی را راند، اگر مردم فهمیدند که حکمش اشتباه است، او را از راه خطا به سوی حق یعنی حکم کتاب و سنت بر می گردانند، و اگر مردم نفهمیدند و تنها احتمال دادند که ممکن است حکمی که حاکم کرده مخالف با کتاب و سنت باشد حکمش را اجرا می کنند همان طور که اگر می دانستند مخالف نیست اجرا می کردند، و وجوب اطاعت حاکم در این نوع احکام هیچ عیبی ندارد، برای همان که گفتیم حفظ وحدت در امت و بقای سیادت و ابهت آن قدر مهم است که مفسده این مخالف کتاب و سنت ها را تدارک می کند، هم چنان که در اصول فقه مقرر و محقق شده که طرق ظاهریه- از قبیل خبر واحد و بینه و امثال آن- حجتند، در حالی که احکام واقعیه به حال خود باقی است.

و می گوئیم اگر احتمالاً طریق ظاهری بر خلاف واقع از آب در آمد، مفسده اش به وسیلهٔ مصلحتی که در حجیت طرق ظاهری هست تدارک می شود.

و سخن کوتاه این که اطاعت اولی الامر واجب است، هر چند که معصوم نباشند، و احتمال فسق و خطا در آنان برود، چیزی که هست اگر مردم بر فسق آنان آگاه شدند اطاعتشان نمی کنند، و اگر از آنان خطا ببینند به سوی کتاب و سنت ارجاعشان می دهند، و در سایر احکام که علمی به خطای آن ندارند حکمش را انفاذ می کنند، و فکر نمی کنند که ممکن است فلان حکم او بر خلاف حکم خدای تعالی باشد، تنها ملاحظه مخالفت ظاهری را می کنند، چون مصلحتی مهم تر در نظر دارند، و آن عبارت است از مصلحت اسلام و مسلمین و حفظ وحدت کلمه آنان.

این بود آن توهمی که گفتیم ممکن است کسی بکند، و خواننده عزیز اگر در بیانی که ما برای آیه کردیم دقت فرماید کاملاً متوجه بی پایگی آن می شود، برای این که هر چند که ممکن است ما این تقریب را در تفسیر اطلاق آیه به صورت فسق قبول کنیم، و بگوییم اطلاق آیه مورد بحث به وسیله کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» و آیات قرآنی که این معنا را می رساند تفسیر می شود، مانند آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»؛⁽¹⁾ (خدای تعالی امر به فحشا نمی کند) و آیاتی دیگر از این قبیل.

و هم چنین ممکن است؛ بلکه واقع هم همین است که در شرع نظیر این حجیت ظاهریه که گفته شد جعل شده باشد، مثلاً اطاعت فرماندهان جنگ را که از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منصوب می شدند، بر سربازها واجب کرده باشد، و نیز اطاعت حکامی را که آن جناب برای بلادی از قبیل مکه و یمن معین کرد، و یا در مواقعی که خود سفر می کرد در مدینه جانشین خود می ساخت بر مردم آن جا واجب کرده باشد، و یا فتوای مجتهد را بر مقلد او حجت کرده باشد، و یا حجیت های ظاهری دیگری را قرار داده باشد، و لیکن این جعل حجیت ظاهری، آیه شریفه را مقید نمی کند، زیرا صحیح بودن مسأله ای از مسائل به خودی خود يك مطلب است، و مدلول ظاهر آیه قرآن بودنش مطلبی دیگر است.

آن چه آیه مورد بحث بر آن دلالت می کند وجوب اطاعت این اولی الامر بر مردم است، و در خود آیه و در هیچ آیه دیگر قرآنی چیزی که این وجوب را مقید به

ص: 103

قیدی و مشروط به شرطی کند وجود ندارد، تا برگشت معنای آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» به این آیه شود که: «و اطیعوا اولی الامر منکم فیما لم یامروا بمعصیة»، (و اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید ما دام که امر به معصیت نکرده اند) و یا به این آیه شود که «و اطیعوا اولی الامر منکم ما لم تعلموا بخطائهم» (و اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید، ما دام که علم به خطای آن ها نداشته باشید)، و اما اگر شما را به معصیت امر کردند، و یا یقین کردید که در حکم خود خطا کرده اند دیگر اطاعتشان بر شما واجب نیست؛ بلکه بر شما واجب است که آنان را به سوی کتاب و سنت برگردانید، و کجی آن ها را راست کنید، مسلماً معنای آیه شریفه: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» این نیست.

علاوه بر این که خدای سبحان در مواردی که قید، روشن تر از قید مورد بحث بوده، و طاعت هم کم اهمیت تر از طاعت مورد بحث بوده آن قید را ذکر کرده مثلاً در مورد احسان به پدر و مادر فرموده: «وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...».

با این حال چطور ممکن است در آیه مورد بحث که مشتمل بر آسانی از اساس دین و اصلی از اصول آن است، اصلی که رگ و ریشه همه سعادت های انسانی بدان منتهی می شود، هیچ قیدی از قیود را نیاورد، و به طور مطلق بفرماید: (خدا و رسول و اولی الامر خود را اطاعت کنید)؟!.

از این هم که بگذریم آیه شریفه بین رسول و اولی الامر را جمع کرده، و برای هر دو يك اطاعت را ذکر نموده و فرمود: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، با این که در مورد رسول حتی احتمال این نیز نمی رود که امر به معصیت کند و یا گاهی در

خصوص حکمی دچار اشتباه و غلط گردد، اگر در مورد اولی الامر این احتمال برود به هیچ وجه نباید برای جلوگیری از این احتمال قیدی نیاورد، پس ما همین که می بینیم در مورد آنان نیز قیدی نیاورده، چاره ای جز این نداریم که بگوییم آیه شریفه از هر قیدی مطلق است، و لازمه مطلق بودنش همین است که بگوییم همان عصمتی که در مورد رسول مسلم گرفته شد، در مورد اولی الامر نیز اعتبار شده باشد، و خلاصه کلام منظور از اولی الامر، آن افراد معینی هستند که مانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای عصمتند.

حال ببینیم منظور از کلمه امر در عنوان (اولی الامر) چیست؟ منظور از آن، آن شان و آن کارهایی است که با دین مؤمنین مخاطب به این خطاب، و یا به دنیای آنان ارتباط دارد، و مستقیم و غیر مستقیم به آن برگشت می کند، مؤید این که منظور از امر چنین شانی است وسیع، دو آیه زیر است، که کلمه «امر» در هر دو به معنای امور دنیایی است، در یکی می فرماید: «وَاَوْزَوْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ (1) و در دیگری در مدح مردم با تقوا می فرماید: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»؛ (2) و هر چند که ممکن است به وجهی منظور از کلمه «امر» فرمان باشد، که در مقابل نهی است، لیکن این احتمال بعید است.

کلمه «اولی الامر» در این آیه مقید شده به قید «منکم»، و ظاهر این قید این است که ظرفی باشد به اصطلاح مستقر، یعنی عامل آن از افعال عموم باشد نظیر «بودن» و امثال آن) و معنایش این باشد که اطاعت کنید اولی الامر را که از خودتان باشد، و این قید به همان معنایی است که قید «منهم» در آیه: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي

ص: 105

1- . «در امر با آنان مشورت کن.» (آل عمران / 159)

2- . «کارهایشان در بینشان با مشورت صورت می گیرد.» (شوری / 38)

الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ»؛ (1) به آن معنا است و هم چنین در آیات زیر و نیز در دعایی که از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل کرده می فرماید:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ»؛ (2) و نیز در باره رسولان الهی فرموده: «رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقْضُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي»؛ (3).

منظور ما از این گفتار این است که خواننده را متوجه مردود بودن گفتار بعضی از مفسرین در معنای کلمه «منکم» بکنیم، آن مفسر گفته: از این کلمه که «اولی الامر» مقید به آن شده به خوبی استفاده می شود: که اولی الامر نیز فردی از افراد معمولی جامعه است، می فرماید «اولی الامر» را که فردی مثل خود شما مؤمن است، و مثل خود شما گاه گاهی گناه و خطا می کند اطاعت کنید. مفسر نام برده با این تفسیر خواسته است اعتبار مسأله عصمت از «اولی الامر» را بیندازد.

مطلب دیگری که در باره کلمه «اولی الامر» مورد بحث قرار گرفته، این است که معنای این کلمه از نظر مصادیقی که دارد چیست؟ آیا با این که این کلمه اسم جمع است، منظور دسته دسته هایی هستند که هر دست های به عنوان اهل حل و عقد در هر عصری امور مسلمین را اداره می کنند، و یا منظور فرد فرد معصومینند، که یکی پس از دیگری زمام امور مسلمین را به دست می گیرند،؟ آن چه در بدو نظر احتمالش به ذهن می رسد این است که منظور فرد فرد معصومین اند که اطاعتشان بر خلق واجب شده، و یکی پس از دیگری زمام امور را به دست گرفتند و وجوب اطاعتشان بر مردم

ص: 106

-
- 1- . «او کسی است که در میان مردم امی رسولی که از خودشان بود مبعوث کرد.» (جمعه / 2)
 - 2- . «پروردگارا رسولی از آنان و در بین آنان مبعوث فرما.» (بقره / 129)
 - 3- . «ای بنی آدم اگر رسولانی از خود شما برایتان آمد که آیات مرا بر شما تلاوت کنند چنین و چنان کنید.» (اعراف / 35)

را تنها از نظر لفظ به جمع آنان نسبت داده در حقیقت معنای جامعی از معصومین در نظر گرفته و لفظ «اولی الامر» را در آن استعمال کرده همان طور که خود ما نیز در گفتگوهای خود می‌گوییم: (نمازهایت را بخوان) و (بزرگان را اطاعت کن) و (گوش به فرمان بزرگان قومت باش)، با این که هر وقت انسان نماز بخواند يك نماز می‌خواند نه همه نمازها را و هم چنین اطاعت از بزرگان قوم، و گوش دادن به سخنان بزرگ تر خود.

یکی از سخنان عجیب که در این مورد گفته شده گفتار فخر رازی است (1) که گفته است اگر منظور از اولی الامر خصوص، ولی امر معصوم باشد، این اشکال وارد می‌شود که الزاما بایستی جمع را بر مفرد حمل کنید، و بگویید منظور از کلمه «اولی الامر»، ولی امر می‌باشد، و این خلاف ظاهر است.

عجیب بودن گفتار وی در این است که چگونه غفلت کرده از این که استعمال جمع در مفرد چیز نوظهوری نیست، هم در لغت شایع است، و هم قرآن کریم پر است از آن، و اینک چند نمونه آن را نقل می‌نماییم:

«فَلَا تُطِيعُ الْمُكَدِّبِينَ»؛ (2) «فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ»؛ (3) «إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا»؛ (4) «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْتَرْفِينَ»؛ (5) «حَافِظُوا عَلَي الصَّلَوَاتِ»؛ (6)

«وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» (7)

ص: 107

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 10، ص: 146.

2- . «اطاعت نکن دروغگویان را.» (قلم / 8)

3- . «اطاعت نکن کافران را.» (فرقان / 52)

4- . «همانا ما اطاعت کردیم آقایان و بزرگان خود را.» (احزاب / 67)

5- . «اطاعت نکنید امر اسراف کنندگان را.» (شعراء / 151)

6- . «محافظت کنید بر نماز.» (بقره / 238)

7- . «خود را در مقابل مؤمنین کوچک کن.» (حجر / 88)

و از این قبیل موارد مختلفی است که یا در اثبات یا در نفی، یا در اخبار و یا در انشاء کلمه جمع در مفرد استعمال شده است.

آن چه از حمل جمع بر فرد، خلاف ظاهر است این است که لفظ جمع را اطلاق کنند و یکی از آحاد آن را اراده نمایند (مثلاً پدری به فرزندش بگوید: (علما را احترام کن)، و منظورش از علما فقط يك عالم باشد، به طوری که اگر فرزند، عالمی دیگر را احترام نماید اعتراض کند که من کی به تو گفتم این آقا را احترام کنی، منظورم از علما فقط و فقط فلان عالم است)، نه این که حکم را طوری روی جمع ببرد که يك حکم به عدد موضوعاتی که دارد منحل به احکامی متعدد شود، مثل این که همان پدر به فرزندش بگوید: (علمای شهر را احترام کن)، که معنایش چنین می شود: (این عالم را احترام کن)، (این را نیز احترام نما)، و هم چنین به طوری که اگر فرضاً در آن شهر هزار دانشمند باشد و پدر خواسته باشد هزار بار گفتار خود را تکرار کند به جای آن يك بار به طور کلی می گوید: (علمای شهر را احترام کن)، این طور سخن گفتن نه تنها خلاف ظاهر نیست؛ بلکه مطابق ظاهر است.

احتمال این که معنای «اولی الأمر» اهل حل و عقد (مقامات حکومتی) باشند، و رد آن

البته این احتمال را داده اند که مراد از کلمه: «اولی الأمر»؛ یعنی همین هایی که متعلق و جوب اطاعتند- مجموع من حیث المجموع هیأت حاکمه باشد، هیاتی که از عده ای معدود تشکیل می شود، و هر يك از آنان فردی از اولی الأمرند، به این معنا که هر يك به قدر خودش در مردم نفوذ و در امور مردم تأثیر دارد، یکی رئیس همه لشگرها، و یکی رئیس تك تك لشگرها، یکی رئیس دانشگاه ها و یکی رئیس فلان قسمت از اجرائیات دولت، و یکی رئیس قسمت دیگر آن است؛ بلکه احتمال

دارد که مراد از اولی الأمر همان طور که صاحب المنار گفته (1) همه اهل حل و عقد جامعه باشند، یعنی کسانی که امت به آن ها وثوق و اطمینان دارند، چه علما، و رؤسای لشگر، و تجار، و صنعت گران، و کشاورزان، که مصالح عمومی امت را تأمین می کنند، و چه رؤسای کارگران، و احزاب، و مدیران جراید مورد احترام، و هیأت تحریریه آن ها.

پس این که احتمال دادیم معنای «اولی الأمر» اهل حل و عقد باشد منظورمان این است، یعنی هیأت اجتماعیه ای که از افراد موجه امت تشکیل می گردد، و لیکن همه اشکال در این است که آیا می توان مضمون همه آن ها را بر این احتمال تطبیق داد یا نه؟.

آیه شریفه - همان طور که توجه فرمودید- دلالت دارد بر عصمت «اولی الأمر» حتی مفسرینی هم که آیه را با احتمال بالا تفسیر کرده اند این معنا را قبول دارند، و ناگزیر از قبول آنند.

و ما از آنان می پرسیم با این که اعتراف دارید که آیه شریفه دلالت بر عصمت اولی الأمر دارد چگونه می توانید آن را با افراد هیات های حاکمه تطبیق دهید آیا می خواهید بگویید تک تک افراد این هیأت معصومند و چون چنینند قهراً هیأت جمعی آنان نیز معصوم می شود، (چون مجموع چیزی جز افراد نیست)؟ که هرگز چنین ادعایی را نمی توانید بکنید زیرا در طول قرن ها که بر امت اسلام گذشته است حتی يك روز هم پیش نیامده که جمعیت اهل حل و عقد همه معصوم بر انفاذ امری از امور امت بوده باشند، و چون چنین چیزی سابقه ندارد پس محال

ص: 109

است که خدای عز و جل امت را مأمور به چیزی بکند که مصداق خارجی ندارد. و یا می خواهید بگویید عصمت مستفاد از آیه که يك صفتی حقیقی است نه صرف فرض و اعتبار. قائم به هیأت حاکمه هست نه به تك تك افراد، و خلاصه کلام این که هیأت معصوم است، هر چند که تك تك افراد معصوم نباشند؛ بلکه گناه که سهل است شرك به خدا نیز بورزند و عینا مانند سایر افراد مردم که صدور هر گناهی و کفری از آنان محتمل و ممکن است، مردم مکلف به اطاعت این افراد نیستند، تا از کافر و گناه کار اطاعت کرده باشند؛ بلکه مکلف به اطاعت هیأت حاکمه اند و نظریه و رایبی که از این فرد فرد صادر می شود ممکن است خطا باشد، و امت را به سوی ضلالت و معصیت دعوت کند، ولی نظریه هیأت حاکمه به خاطر عصمتی که برایش فرض کردیم جز به راه صواب دعوت نمی کند.

اگر منظور شما این است، می گوئیم این نیز تصویری است محال، و چگونه تصور می شود که يك موضوع اعتباری- یعنی هیأت حاکمه - به يك صفت حقیقی متصف گردد، با این که آن چه در خارج وجود و حقیقت دارد افرادند، و هیأت امری است اعتباری و امر اعتباری نه معصوم می شود و نه گناه کار.

و یا می خواهید بگوئید عصمتی که از آیه شریفه استفاده می شود نه صفت افراد هیأت حاکمه است، و نه صفت خود هیأت؛ بلکه حقیقت آن عبارت از این است که خدای تعالی این هیأت را از انحراف حفظ می کند، و نمی گذارد امر به معصیت کنند، و رایبی به خطا بدهند، هم چنان که خبر متواتر محفوظ از کذب است، با این که مصونیت از کذب نه صفت تك تك مخبرین است، و نه صفت هیأت اجتماعی آنان؛ بلکه حقیقت عصمت خبر از کذب این است که عادت بر

محال بودن دروغ آن جاری شده، و به عبارتی دیگر خدای تعالی خبری را که متواتر است حفظ می کند، از این که دروغی و خطایی در آن واقع شود.

رای اولی الامر نیز مانند خبر متواتر است یعنی خطا به هیچ وجه در آنان راه پیدا نمی کند، هر چند که تك تك خبر واحد و تك تك هیأت حاکمه و نیز هیأت آنان متصف به صفت زایدی به نام عصمت نیستند، با این بیان دیگر چه اشکالی دارد که عصمت «اولی الامر» نیز از قبیل عصمت خبر واحد باشد، و آیه شریفه هم دلالت بر بیش از این ندارد تنها این مقدار گویایی دارد که رأی هیأت حاکمه اولی الامر، به خطا نمی رود؛ بلکه همیشه موافق با کتاب و سنت است و این خود عنایتی است از خدای تعالی بر این امت، مؤید این توجیه روایتی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسیده، که فرموده:

«لا تجمع امتی علی خطاء؛ امت من هرگز بر خطا مجتمع نمی شوند.»⁽¹⁾

اگر منظورتان این است در پاسخ می گوئیم اولاً حدیثی که برای تأیید گفته خود آوردید به فرضی که صحیح باشد و مجعول نباشد هیچ ارتباطی با مورد بحث ما ندارد، زیرا در حدیث آمده که امت بر خطا اتفاق نمی کند نه اهل حل و عقد، کلمه امت برای خود معنایی دارد، و کلمه «اهل حل و عقد» نیز برای خود معنایی دیگر دارد، شما چه دلیلی دارید بر این که مراد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از کلمه «امت» همه امت نیست؛ بلکه مراد اهل حل و عقد است؟ علاوه بر این که در حدیث آمده که امت بر خطا اجتماع و اتفاق نمی کنند، و شما می خواهید آن را معنا کنید به این که خطا از اجتماع امت بر داشته شده، و این معنا غیر آن معنا است.

ص: 111

1- ابن ماجه، محمد بن یزید، السنن، ج 2، ص: 1303، حدیث 3950.

آن چه از حدیث بر می آید این است که خطای در مسأله ای از مسائل آن قدر فراگیر نمی شود که همه امت را به سوی خود بکشاند؛ بلکه دائماً کسانی در بین آنان خواهند بود که پیرو حق و بر حق باشند، حال یا همه امت بر حق و پیرو حق می شوند، و یا بعضی از آنان، هر چند آن بعضی، يك نفر معصوم باشد، در نتیجه مضمون روایت نامبرده موافق است با آیات و روایاتی که دلالت دارند بر این که دین اسلام و ملت حق، از صفحه زمین برانداخته نمی شود؛ بلکه تا روز قیامت باقی خواهد ماند، نظیر آیه زیر که می فرماید: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوًّا بِهَا بِكَافِرِينَ»؛ (1) و نیز می فرماید: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ»؛ (2) و نیز می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (3) و نیز می فرماید: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»؛ (4) و آیاتی دیگر از این قبیل. و مضمون روایت مورد بحث اختصاصی به امت محمد(صلی الله علیه وآله) ندارد؛ بلکه روایات صحیحی خلاف آن را می رساند و آن روایاتی است که از طرق مختلف از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل شده که - خلاصه اش این است که - امت یهود به هفتاد و يك فرقۀ منشعب شد، و

ص: 112

- 1- «اگر اینان - مردم معاصر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) - به دعوت اسلام کفر بورزند، بدانند که ما قومی دیگر را موکل کرده ایم که هرگز به آن کفر نخواهند ورزید.» (انعام / 89)
- 2- «خدای تعالی دین فطرت را و کلمه توحید را کلمه ای باقی در نسل ابراهیم قرار داد.» (زخرف / 28)
- 3- «این ما بودیم که قرآن را نازل کردیم، و همین خود ما آن را حفظ خواهیم کرد.» (حجر / 9)
- 4- «و این که این قرآن کتابی است شکست ناپذیر که باطل نه در عصر نزولش بدان راه می یابد، و نه در اعصار بعد.» (فصلت / 41)

نصارا به هفتاد و دو فرقه و مسلمانان به هفتاد و سه فرقه منشعب می شوند، و همه این فرقه ها در هلاکتند مگر یکی (1)،

و ما این روایت را در بحث روایی که در ذیل آیه: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»؛ (2) داشتیم نقل کردیم.

و سخن کوتاه این که اگر سند روایت مورد بحث درست باشد هیچ بحثی در متن آن نیست، زیرا مطلبی را بیان می کند که هیچ ارتباطی با بحث ما ندارد، زیرا بحث ما در باره عصمت اهل حل و عقد از امت اسلام است، می گوییم اگر منظور از کلمه «اولی الامر» اهل حل و عقد باشد باید همه آنان معصوم باشند، در حالی که چنین چیزی نه بوده و نه خواهد بود.

می گوییم: آن چه عاملی است که باعث می شود اهل حل و عقد از مسلمانان در آرای که می دهند معصوم باشند؟ و مگر بین این عده با اهل حل و عقد سایر امت ها فرق هست؟ و مگر تنها مسلمانان چند نفری به نام اهل حل و عقد دارند؟ تمامی امت هایی که تاکنون در بشر شکل یافته، و حتی همه اجتماعات کوچک و؛ بلکه همه قبیله ها و عشایر، چند نفری داشته اند که مسایل گره خورده امت را حل، و مسائل خلاف آن را عقد کرده اند، چون بالآخره در هر جمعیت و امتی چند نفری نیرومند و صاحب نفوذ و آگاه به مسائل اجتماعی امت خود رسیدگی می کنند. خواننده محترم اگر در تاریخ جستجو کند، و حوادث گذشته تاریخ را و هم چنین حوادث عصر حاضر را که در امت ها و قبایل رخ می دهد بنگرد موارد بسیار زیادی را پیدا خواهد کرد که اهل حل و عقد هر امت در مسائل مهم مملکتی و قبیله ای دور

ص: 113

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 2، ص: 359.

2- . آل عمران / 103.

هم جمع شده اند و بعد از مشورت و بگومگوها، يك رأی را پسندیده و به دنبال آن به مرحله اجرائش گذاشته اند حال یا خوب از آب در آمده، و یا خطا بوده، پس خطا هر چند در نظریه های فردی بیش تر است، تا در نظریه های اجتماعی، و لیکن آرای اجتماعی هم، چنان نیست که هیچ خطایی در آن راه نداشته باشد، این شما و این تاریخ و این شما و این حوادث عصر خود ما که هر دو شهادت می دهند بر مصادیق بسیار بسیار زیادی که آرای اهل حل و عقد خطا از آب در آمده.

پس اگر بین اهل حل و عقد مسلمین با اهل حل و عقد سایر جوامع تفاوتی هست، و اهل حل و عقد مسلمین مصون از خطا و معصوم از غلط و اشتباهند از این باب نیست که نظیر خبر متواتر عادتاً خطا در آن راه ندارد؛ بلکه به اعتراف خود شما از این باب است که خدای تعالی از خطا بودنش جلوگیری کرده، پس عامل در مصونیت اهل حل و عقد يك عامل عادی معمولی نیست؛ بلکه از سنخ عوامل خارق العاده، و خلاصه از باب معجزه است، و معلوم می شود که کرامتی با هر به این امت اختصاص یافته، و این امت را حفظ می کند، و از رخنه کردن هر شر و فساد در جماعت مسلمین و در نتیجه از تباهی وحدت کلمه آنان جلوگیری می نماید، و بالآخره سببی است معجز و الهی و هم سنگ قرآن کریم، سببی است که تا قرآن زنده است آن سبب نیز زنده است و رابطه آن با زندگی امت اسلام نظیر رابطه ای است که قرآن با زندگی این امت دارد، چیزی که هست قرآن با زندگی علمی و معارفی این امت رابطه دارد، و آن سبب الهی و معجز با زندگی عملی امت دارای رابطه است.

خوب وقتی سبب، چنین سببی است، باید قرآن کریم حدود آن سبب و

سعه دایره آن را بیان کند، و این منت را هم بر بشر بگذارد همان طور که خدای تعالی بر بشر منت نهاد و برای هدایت او قرآن و محمد (صلی الله علیه وآله) را فرستاد و وظیفه امت را معلوم کرد، باید در همان قرآن وظیفه اجتماعی این عده که نامش اهل حل و عقد استرا نیز برای خود اهل حل و عقد بیان کند، همان طور که برای پیغمبرش آن را بیان کرد، و نیز لازم است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به امت خود و مخصوصاً به نیکان از اصحاب خود بیان کند، که اهل حل و عقد بعد از من که عنوانشان در قرآن «اولی الامر» است چه کسانیند، و چه حقیقتی دارند، حد و مرزشان، و سعه دایره عملشان چیست، و چقدر است، و آیا هیأت حاکمه و یا بگو اهل حل و عقد و یا بگو «اولی الامر» در هر عصری يك دسته هستند، برای تمامی قلمرو اسلام، و یا در هر جمعیتی اسلامی يك عده اولی الامر خواهند بود، مثلاً اعراب يك عده، و آفریقائیها يك عده، و شرقی ها يك عده، و هم چنین هر جمعیتی يك عده اولی الامر برای خود دارند، تا در بین ایشان در نفوس و اعراض و اموالشان حکم برانند؟.

و نیز لازم بود خود مسلمانان و مخصوصاً اصحاب، نسبت به این مسأله اهتمامی داشته باشند، با یکدیگر بنشینند بحث کنند، و در آخر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) توضیح بخواهند، که اولی الامر کیانند؟ و آیا يك عده برای همه مسلمانان جهانند؟ و یا برای هر جمعیتی يك عده اولی الامر خواهند بود هم چنان که روایات پر است از سؤال هایی که اصحاب از آن جناب کرده اند، آن هم سؤال های پیش پا افتاده ای که بقدر این مسأله اهمیت نداشته و در قرآن کریم نیز از آن سؤال ها چند نمونه آمده،

از آن جمله سؤال از «أهله»؛ یعنی هلال هر ماه است، که فرموده: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ»؛ (1) و از آن جمله سؤال از انفاق است که در قرآن آمده:

«يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ»؛ (2) و یا «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ»؛ (3).

آیا خود و خدا جای این سؤال نیست، که چرا اصحاب از این که اولی الامر معصوم و یا بگو اهل حل و عقد معصوم چه کسانیند هیچ سؤالی نکرده اند؟ و یا سؤال کرده اند، ولی دست بازیگران سیاست با آن سؤال ها بازی کرده، و در نتیجه به دست ما نرسیده؟ و آیا می توان گفت که خیر چنین چیزی نبوده با این که می دانیم مسأله اولی الامر شدن خبری نبوده که با هوا و هوس اکثریت مردم آن روز مخالفت داشته باشد؛ بلکه کمال موافقت را داشته، هر کسی علاقمند بوده که از طرف خدا و رسولش عضوی از اعضای اهل حل و عقد باشد، پس چرا مسأله را به کلی متروک گذاشتند تا از یادها بردند.

از سوی دیگر گیرم که در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شرم داشتند از این که در باره اولی الامر و جانشین رسول خدا(صلی الله علیه وآله) چیزی بپرسند، چرا بعد از رحلت آن حضرت در اختلاف هایی که پیش آمد، و فتنه هایی که یکی پس از دیگری بالا گرفت سخنی از این اهل حل و عقد به میان نیامد، و چرا در بگومگوهایی که کرده اند و تاریخ اسلام کلمه به کلمه آن را ضبط کرده، و حتی حرف به حرف آن ها را به دست ما رسانده، اسمی و اثری از اهل حل و عقد در هیچ خطابی و هیچ کتابی دیده نمی شود، نه در

ص: 116

1- . بقره / 189.

2- . بقره / 215.

3- . انفال / 1.

بین قدمای مفسرین، نه صحابه و نه تابعین، فقط و فقط در طول این چهارده قرن آقای فخر رازی (1)، و بعضی از علمای بعد از وی از این ماجرا خبر دار شدند.

نکته جالب توجه این جا است که خود فخر رازی همین اشکال ما را بر گفتار خود کرده به این بیان که این وجه مخالف با اجماع مرکب است- اجماع مرکب یعنی اظهار قول و نظریه ای سوم، در مسأله ای که علمای اسلام در آن مسأله دو دسته شده اند و هر دسته نظریه ای را اختیار کرده اند، که لازمه آن نفی نظریه سوم است در نتیجه تمامی علمای اسلام با این نظریه سوم مخالفند، و بر خلاف آن اجماعی مرکب از دو طایفه دارند- زیرا اقوال در معنای اولی الامر از چهار قول تجاوز نمی کند یکی این که اولی الامر خلفای چهارگانه اند، دوم این که امرای لشگرند، سوم این که علمای اسلامند، چهارم این که ائمه معصومینند، پس گفتن این که اولی الامر هیأت حاکمه معصومند قول پنجمی است، که مخالف با همه آن اقوال است و همه صاحبان آن اقوال با آن مخالفند.

چیزی که هست خودش جواب می دهد که در حقیقت این نظریه به نظریه سوم برگشت می کند، نه این که قول پنجمی باشد و خودش با این جواب رشته های خود را پنبه می کند، پس همه این شواهدی که آوردیم دلالت دارد بر این که مسأله عصمت امتیاز اهل حل و عقد نیست، و چنان نیست که خدای عز و جل به این عده از مسلمانان از راه معجزه عطیه ای شریف و موهبتی عزیز داده باشد، که هرگز به خطا نروند.

مگر این که بگویند: این عصمت منتهی به عاملی خارق العاده نمی شود؛

ص: 117

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 10، ص: 144-150.

بلکه اصولاً تربیت عمومی اسلام بر اساسی دقیق پی ریزی شده، که خود به خود این نتیجه بر آن مترتب می شود، که اهل حل و عقدش دچار غلط و خطا نمی شوند، به این معنا که بر يك مسأله خلاف واقع و اشتباهی متفق القول نمی شوند، و در آن چه فتوا و نظریه می دهند دچار خطا نمی گردند.

و این احتمال علاوه بر این که باطل است، چون با ناموس عمومی منافات دارد، و آن این است که ادراك كل اهل حل و عقد چیزی جز ادراکهای فرد فرد آنان نیست و وقتی فرد فرد اهل حل و عقد ممکن الخطا باشند کل ایشان نیز جازین الخطا خواهند بود، علاوه بر این، اشکالی دیگر نیز بر آن وارد است، و آن این است که اگر رای اولی الامر به این معنا یعنی به معنای اهل حل و عقد- این چنین پشتوانه ای شکست ناپذیر دارد، باید هیچ گاه از اثر دادن تخلف نکند، و اگر چنین است پس این همه اباطیل و فسادهایی که عالم اسلامی را پر ساخته به کجا منتهی می شود؟ و از کجا سرچشمه گرفته است.

و چه بسیار مجالس مشورتی که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) تشکیل گشت و در آن مجالس اهل حل و عقد از مسلمانان جمع شدند، و برای امری از امور مشورت کردند، و متفقاً نظریه ای را تصویب کردند و راه رسیدن به هدف را نیز پیش گرفتند، ولی ثمره ای. جز گمراه تر شدن خود و بدبخت تر کردن مسلمانان عاید اسلام نکردند، و خیلی طول نکشید که بعد از رحلت آن جناب نظام الهی و عادلانه اسلام را به نظامی امپراطوری و دیکتاتوری مبدل کردند، خواننده عزیز برای این که به این گفته ما یقین حاصل کند لازم است فتنه هایی که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پیا خاست، و در نتیجه آن فتنه ها خون های به ناحقی که بر زمین ریخت و ناموسها

که به باد رفت، و اموالی که دستخوش غارت گردید، و احکامی که از اسلام تعطیل شد، و حدودی که باطل گشت بررسی دقیق نموده سپس در مقام جستجو از منشأ آن بر آمده، ریشه یابی کند، و آن وقت از خود بپرسد آیا جز این است که یکتا عامل تمامی این بدبختی ها همان آرای اهل حل و عقد از امت بود؟ و آیا جز این بود که نشستند و طبق هوا و هوسهای خود تصمیم هایی گرفتند و همان تصمیم ها را بر گردن مردم بیچاره تحمیل نمودند؟.

آری این بود حال آن رکن اساسی که به زعم آقایان دین خدا بر آن پایه گذاری شده بود، و باز به زعم آقایان خدای تعالی در جمله «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مسلمانان را مأمور به اطاعت از این رکن اساسی یعنی اهل حل و عقد کرد اهل حل و عقده که به نظر آقایان همان کسانی بودند که آیه مورد بحث معصومشان خوانده (حال اگر معصوم نبودند چه می کردند؟ و چه گناه به جا مانده ای را مرتکب می شدند؟ و چه بلای دیگری را که بر سر دین نیاورده اند می آوردند، خدا می داند).

پس اگر مراد از کلمه «اولی الامر»، اهل حل و عقد باشد هیچ چاره ای جز این نداریم که بگوییم: اولی الامر نیز مانند سایر مردم جایز الخطایند چیزی که هست از آن جایی که برجستگان جامعه و گروهی فاضل و آگاه به امور و مدرب و مجربند، خطایشان خیلی کم تر از مردم عامی است، و اگر قرآن کریم مردم را امر کرده که از این دسته اطاعت کنید، با این که خطا هم دارند از باب مسامحه و صرف نظر کردن از موارد خطا بوده، چون مصلحت مهم تری که همان حفظ وحدت مسلمین است در نظر بوده است.

حال اگر حکمی بکنند که مغایر با حکم کتاب و سنت، و مطابق با مصلحتی

باشد، که خود آنان آن را برای امت صلاح تشخیص دادند، مثلاً حکمی از احکام دین را به غیر آن چه قبلاً تفسیر می شد تفسیر کنند، و یا حکمی را مطابق صلاح زمان خود یا صلاح طبع امت و یا وضع حاضر دنیا تغییر دهند، باید امت اسلام آن حکم را پیروی کنند، و باید دین هم، همان حکم را بپسندد، چون دین چیزی جز سعادت مجتمع و ترقی اجتماع او را نمی خواهد، هم چنان که از سیره حکومت های اسلامی در صدر اسلام و حکومت های بعد نیز همین معنا به چشم می خورد.

که از هیچ حکمی از احکام دایر در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) جلوگیری نشد، و بر طبق سیره ای از سیره ها و سنتی از سنن آن جناب حکم نکردند، مگر آن که وقتی از ایشان سؤال می شد که چرا حکم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را اجرا نمی کنید؟ و چرا سیره و سنت آن حضرت را به کار نمی زنید در پاسخ این علت را آوردند که حکم سابق مزاحم بود با حقی از حقوق امت، و این که صلاح حال امت را در این تشخیص دادیم که حکم جدید را جاری کنیم، تا حال امت را به صلاح آورد، و یا گفتند سنت و روش جدید با آمال و آرزوهایی که امت در سعادت زندگی خود داشت موافق تر بود. بعضی از دانشمندان به این مطلب کفرآمیز تصریح کرده اند(1) - (و چنان نیست که ما از لازمه کلمات آنان بفهمیم) خلیفه حق دارد به خاطر حفظ صلاح امت بر خلاف صریح دین عمل کند.

و بنا بر این پس دیگر هیچ فرقی بین ملت اسلام با سایر مجتمعات به اصطلاح مترقی و مدینه های فاضله باقی نمی ماند، ملت اسلام هم جمعیتی

ص: 120

خواهد بود که چند نفری را انتخاب می کنند تا طبق قوانین مجتمع بر حسب آن چه متناسب با مقتضیات احوال و موجبات اوضاع می بینند حکم کنند.

و معلوم است که این طرز فکر از مغزی ترشح می کند که دین را يك سنت اجتماعی می داند و بس، و معتقد است که دین در واقع همان سنت اجتماعی است که در قالب دین و به شکل آن در آمده، و در نتیجه آن نیز مانند همه سنت ها دستخوش دگرگونی است، و محکوم است به آن چه متن اجتماعات بشری و هیكل آن حکم کند، و وقتی خود اجتماع در حال تطور تدریجی از نقص به کمال است، سنت آن نیز تطور می یابد، پس در حقیقت دین اسلام يك مثل اعلائی است که جز بر زندگی انسان چهارده قرن قبل از این انطباق ندارد، اثری است باستانی که وضع دوران نبوت و نزدیکیهای آن دوران را برای امروزی ها مجسم می سازد.

پس اسلام هم يك حلقه از زنجیری است که نامش مجتمعات بشری است، همان طور که همه آن حلقه ها با سنت هایی که داشتند از بین رفتند این حلقه نیز محکوم به از بین رفتن است، دیگر امروز شایسته نیست بنشینیم و در باره معارف آن بحث کنیم، مگر به همان ملاکی که دانشمندان و متخصصین در علم ژئولوژی (زمین شناسی) می نشینند و در باره طبقات الارض بحث نموده، و از فسیل هایی که از طبقات تحت الارض استخراج می کنند چیزهایی می فهمند.

و ما هم با کسانی که چنین اعتقادی در باره اسلام دارند بحثی نداریم، زیرا برای او بحث کردن از آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» معنا ندارد، و این اعتقاد اعتقادی است که اثری ریشه ای در تمامی اصول و فروع

دین که تاکنون به دست ما رسیده می‌گذارد، و معارف دین را چه اعتقادی و چه اخلاقی، و چه عملی را به کلی به باد می‌دهد.

وای به آن وقتی که ما حوادث گذشته اسلام را بر این اصل حمل کنیم، و بگوییم آن چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در فرض فوت آن جناب سر زد، و آن اختلاف‌هایی که راه انداختند، و نیز آن تصرف‌هایی که خلفا در بعضی از احکام و بعضی از سیره‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردند، و آن چه که در زمان معاویه و بقیه بنی امیه و پس از آنان در عهد عباسی‌ها و بعد از آنان رخ داد مبنا و اساسش همین نظریه بوده، معلوم است که چه نتیجه حیرت‌انگیزی به بار می‌آورد.

یکی دیگر از حرف‌های عجیب در باره آیه شریفه «اطیعوا الله...»

یکی دیگر از حرف‌های عجیبی که در باره آیه مورد بحث زده اند، گفتاری است که بعضی از نویسندگان گفته اند که آیه شریفه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، بیش از آن چه که مفسرین با اختلافی که دارند گفته اند، دلالت ندارد، (و خلاصه این آیه دلیل بر فضیلت کسی نمی‌شود).

زیرا اولاً واجب بودن اطاعت «اولی الامر» (حال اولی الامر هر کس که می‌خواهد باشد) به هیچ وجه دلیل بر برتری آنان از سایرین نیست، همان طور که اطاعت از جباران دیکتاتور و ستم‌کار، در صورتی که مجبور باشیم بر ما نیز واجب می‌شود، چون اگر اطاعت نکنیم از شرشان ایمن نخواهیم بود، و اطاعت ما دلیل نیست بر این که آن جباران خونخوار نزد خدا از ما افضلند.

و ثانیاً حکمی که در آیه آمده چیزی زیاده‌تر از سایر احکامی که موقوف به وجود موضوعاتند ندارد نظیر وجوب انفاق بر فقیر و حرمت اعانه و کمک به ظالم که وقتی

این گونه احکام فعلیت پیدا می کند که فقیری و ظالمی پیدا بشود نه این که ما در به در بگردیم و فقیر پیدا کنیم و یا از این جا و آن جا ظالمی را پیدا کنیم و از یاری او اجتناب بورزیم.

و به نظر ما فساد این دو وجهی که نویسنده نامبرده ذکر کرده برای خواننده روشن است، زیرا صرف نظر از این که اولی الامر را به سلاطین جبار و ظالم معنا کرده، که فسادش به خوبی روشن گردید، در باره وجه اولش می گوئیم: وی غفلت کرده از این که قرآن کریم پر است از آیاتی که نهی می کند از اطاعت ستم کاران، و مسرفین، و کافران، و این محال است که با این حال خود خدای تعالی امر کند به اطاعت از آنان، و تازه يك چیزی را هم اضافه کند، و آن این که اطاعت چنین عناصر فاسدی را دوش به دوش اطاعت خدا و اطاعت رسول قرار دهد و اگر فرض کنیم که منظور از اطاعت در باره اولی الامر اطاعت اجباری، و از روی تقیه است باید اشاره ای به آن می کرد، و مثلاً می فرمود: (و خدا اجازه به آن داده که اولی الامر تان را نیز اطاعت کنید)، هم چنان که در آیه ای دیگر فرموده: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»؛ (1) نه این که امر کند به اطاعت از آنان و در نتیجه امر صریح کردن به آن همه محذوره های غیر قابل توجیه متوجه بشود.

و اما وجه دوم، آن نیز اساسش همان وجه اول است، و اما اگر آیه شریفه را به آن وجه معنا نکنیم؛ بلکه فرض کنیم که وجوب اطاعت اولی الامر کردن برای این است که اولی الامر، شانی در دین خدا دارند، و به بیانی که مفصلاً گذشت معصوم از گناه و خطا هستند، و محال است خدای تعالی امر به اطاعت کسانی بکند

ص: 123

که در خارج هیچ مصداقی ندارند، و یا در آیه ای که می خواهد اس اساس مصالح دینی و خلاصه حکمی را بیان کند، که بدون آن حال مجتمع به هیچ وجه اصلاح نمی شود، متعلق و موضوع این حکم را کسانی قرار دهد که واجد شرطی باشند که احیاناً و اتفاقاً آن شرط برای کسی حاصل می شود، با این که خواننده عزیز توجه فرمود که احتیاج مجتمع بشری به اولی الامر عین احتیاجی است که به رسول دارد، و آن عبارت است از سرپرست داشتن امت که ما در بحث محکم و متشابه در باره سرپرستی و ولایت امت بحث کردیم.

نظریه پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در معنای اولی الامر و رد اشکالات آن

اینک به اول بحث پیرامون آیه برگشته می گوئیم: از آن چه گذشت برای خواننده روشن شد که ما نمی توانیم جمله «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را حمل کنیم بر جماعتی که برای حل و عقد امور جامعه دور هم جمع می شوند، و معنا ندارد بفرماید هیأت اجتماعی اهل حل و عقد را اطاعت کنید، حال این فرمان را به هر معنایی که تفسیرش بکنیم بالآخره معنای درستی دست نمی دهد.

به ناچار باید بگوئیم منظور از اولی الامر افرادی از امتند که در گفتار- و کردارشان- معصومند، و به راستی اطاعتشان واجب است،- به عین همان معنایی که اطاعت خدا و رسولش واجب است، و چون ما قدرت تشخیص و پیدا کردن این افراد را نداریم- بناچار محتاج می شویم به این که خود خدای تعالی در کتاب مجیدش و یا به زبان رسول گرامیش این افراد را معرفی کند، و به نام آنان تصریح نماید، قهراً آیه شریفه با کسانی منطبق می شود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در روایاتی که از طرق ائمه اهل بیت(علیهم السلام) تصریح به نام آنان کرده، و فرموده اولی الامر اینان هستند.

و اما این که بعضی گفته اند: اولی الامر خلفا و یا امیران جنگ و یا علمای بزرگ که مردم از اقوال و آرای آنان پیروی می کنند می باشند!، جواب همه این نظریه ها این است که اولاً آیه شریفه دلالت دارد بر عصمت اولی الامر، و طبقاتی که نام برده شد بدون اشکال عصمت نداشتند مگر علی (علیه السلام) که طایفه ای از امت معتقد به عصمت آن جناب اند، و ثانیاً اقوال نام برده هیچ يك همراه دلیل نیست.

و اما اشکالاتی که به قول پیروان ائمه اهل بیت کرده اند چند اشکال است:

اول این که اولی الامر بودن ائمه اهل بیت (علیهم السلام) احتیاج به معرفی صریح از ناحیه خدای تعالی و پیامبر گرامی او دارد، و اگر چنین معرفی ای صورت گرفته بود، امت اسلام که سهل است، حتی دو نفر هم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره آنان اختلاف نمی کردند.

جواب از این اشکال این است که هم در کتاب آمده، و هم در سنت، اما کتاب آیه ولایت و آیه تطهیر و آیاتی دیگر که به زودی در باره اش بحث خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

اما سنت حدیث سفینه که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق؛ (1) صفت اهل بیت من نظیر کشتی نوح است، که هر کس سوار آن شد نجات یافت، و هر کس از سوار شدنش تخلف ورزید غرق گردید.» و حدیث ثقلین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن حدیث فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، اهل بیتی، ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا بعدی

ص: 125

ابدا؛⁽¹⁾ من برای بعد از خودم دو چیز بس سنگین در بین شما می گذارم، کتاب خدا و عترتم را، که اهل بیت منند، در صورتی که بعد از من به آن دو تمسک بجوئید هرگز گمراه نخواهید شد.»؛ که شرح و بسط آن در جلد سوم عربی این کتاب، آن جا که در باره محکم و متشابه بحث می کردیم گذشت، و باز نظیر احادیثی که از طرق شیعه و سنی روایت شده، که ان شاء الله در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت.

اشکال دوم این است که اطاعت اولی الامر کردن منوط بر این است که مردم آنان را بشناسند چون اگر شناسند تکلیف مردم به اطاعت از آنان تکلیف به ما لا یطاق است، وقتی مشروط به این شرط شد، آیه شریفه آن شرطاً دفع می کند، چون آیه مطلق است.

جواب از این اشکال این است که عین این اشکال به خود وی بر می گردد، برای این که اطاعت همان طور که او گفته مشروط به معرفت است، آن هم به طور مطلق، تنها فرقی که بین گفتار او با گفتار ما هست، این است که او می گوید: اولی الامر و اهل حل و عقد را خود ما می شناسیم و مصداقش را تشخیص می دهیم، و هیچ احتیاج به معرفی و بیان خدا و رسول او نداریم و راست هم می گوید، زیرا اولی الامر گناه کار چه احتیاج به معرفی خدا و رسولش دارد، ولی ما می گوئیم شناختن اولی الامر بی گناه و معصوم از هر معصیت و خطا احتیاج به معرفی خدا و رسول او دارد، پس هم قول ما و هم قول صاحب اشکال مخالف با آیه است، زیرا آیه مطلق است در آن شرطی نیامده، و ما هر دو آن را مشروط کردیم، پس دیگر جا ندارد که مسأله شرط را او بر ما اشکال کند.

ص: 126

علاوه بر این که معرفت به غرضی که شرط شمرده شود، از قبیل سایر شروط نیست، چون معرفت مربوط به تحقق بلوغ تکلیف است نه مربوط به خود تکلیف و یا مکلف به آن، ساده تر بگوییم تا تکلیف به مکلف نرسد، و به آن و به موضوع و متعلق آن معرفت پیدا نکند، تکلیف منجز نمی شود (هر چند که خود تکلیف و مکلف به آن هیچ شرطی نداشته باشد)، و اگر معرفت مثل سایر شرایط قید تکلیف یا مکلف به آن بود، و نظیر استطاعت در حج که قید مکلف است و وجود آب برای وضو که قید تکلیف است می بود، دیگر واجبات به دو قسم مطلق و مشروط تقسیم نمی شد، و اصلاً تکلیف مطلق وجود نمی داشت، چون تکلیف هر قدر هم که بی قید و شرط باشد بالآخره مشروط به شرایط عامه یعنی علم و قدرت و امثال آن هست، پس باید بگوییم تمامی تکالیف مقیدند در حالی که چنین نیست.

اشکال سومی که به پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) کرده اند این است که ما در این عصری که زندگی می کنیم دسترسی به امام معصوم و دریافت علم دین از او نداریم، و همین خود دلیل است بر این که آن کسی که خدا اطاعتش را بر امت واجب کرده امام معصوم نیست، چون امت به چنین امامی دسترسی ندارد.

جواب این اشکال این است که اگر امروز امت اسلام دسترسی به امام معصوم ندارد تقصیر خود او است زیرا این امت اسلام بود که به سوء اختیارش و با اعمال زشتی که کرد، و امروز هم دارد می کند، خود را از امام معصوم بی بهره کرد، و این محرومیش مستند به خدا و رسول نیست، پس تکلیف پیروی و اطاعت از معصوم برداشته نشده، و این رفتار، امت اسلام و سپس این گفتارمان مثل این می ماند که امتی پیامبر خود را به دست خود بکشد، آن گاه به درگاه خدا عذر بخواهد، که به

دستور تو و پیامبرت عمل نکردم برای این بود که نمی توانستم پیغمبرت را اطاعت کنم چون در بین ما نبود.

علاوه بر این که عین این اشکال به خود او بر می گردد، با این بیان که می گوییم: ما امروز نمی توانیم امت واحده ای در تحت لوای اسلام تشکیل دهیم، تا آن چه اهل حل و عقد تصمیم می گیرند در بین خود اجرا کنیم.

اشکال چهارمشان این است که خدای تعالی در همین آیه مورد بحث می فرماید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»، و اگر مراد از اولی الامر امام معصوم بود، باید می فرمود: «فان تنازعتم فی شیء فردوه... الی الامام».

جواب این اشکال این است که در بیان سابق گذشت که گفتیم منظور همان رد بر امام است، به آن تقریبی که گذشت.

اشکال پنجم این است، آن ها که قائل به امام معصومند، می گویند: فایده امام معصوم و پیروی از او این است که در زیر سایه او از ظلمت تفرقه و نزاع و دشمنی و خلاف نجات یافته به وحدت کلمه و اتفاق و برادری برسند، در حالی که آیه شریفه فرض به پا شدن تنازع را در بود اولی الامر کرده، و فرموده اگر نزاعی بین شما رخ داد به اولی الامر مراجعه کنید، پس اولی الامر معصوم هم نمی تواند وحدت کلمه بیاورد، پس بنا بر این امامیه که می گویند اولی الامر باید معصوم باشد چه فایده زایدی در وجود امام معصوم می بینند؟.

جواب این اشکال از آن چه گذشت روشن شده، برای این که تنازعی که در آیه شریفه آمده تنازع مؤمنین در احکام کتاب و سنت است، نه در احکام ولایت، که امام آن را در حوادثی که پیش می آید به عنوان، ولی مسلمین صادر می کند، و ما

در سابق گفتیم که غیر از خدا و رسول او کسی اختیار تشریح حکم ندارد، حال اگر دو طایفه ای که با هم نزاع دارند توانستند حکم کتاب و سنت را بفهمند باید آن را از کتاب و سنت استنباط و استخراج کنند، و اگر نتوانستند از امام معصوم که در فهم حکم خدا از کتاب و سنت عصمت دارد بپرسند، نظیر سیره ای که معاصرین رسول خدا(صلی الله علیه وآله) داشتند، هر چه را خودشان از کتاب و از کلمات رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می فهمیدند به همان عمل می کردند، و هر جا نمی فهمیدند از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می پرسیدند.

پس حکم اولی الامر در اطاعت حکم رسول است، همان طور که آیه نیز بر این دلالت می کرد، و حکم تنازع در عصری که رسول(صلی الله علیه وآله) نیست و اولی الامر هست، همان حکم تنازع در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، هم چنان که آیه مورد بحث و آیات بعدی نیز بر این معنا دلالت دارد، به این معنا که آیه مورد بحث حکم تنازع در زمان غیبت رسول الله(صلی الله علیه وآله) را بیان می کند، و آیات بعدی حکم آن را در زمان حضور آن جناب. پس مسأله رد تنازع به خدا و رسول که در آیه آمده مختص به صورتی است که مؤمنین با یکدیگر تنازع کنند، چون آیه دارد: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ»؛ «اگر شما مؤمنین در بین خود نزاع کردید»، و فرموده: «فان تنازع اولی الامر؛ اگر اولی الامر خودشان در بین خود نزاع کردند»، و نیز فرمود: «فان تنازعوا»، و معلوم است که معنای رد به رسول در زمان حضور رسول الله(صلی الله علیه وآله) این است که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) حکم مسأله ای که در آن نزاع کرده اند بپرسند، و یا خود اگر می توانند از کتاب و سنت استنباط نمایند، و در زمان غیبت آن جناب این است که از امام حکم آن را بپرسند و یا اگر می توانند خودشان

استنباط کنند که بیانش گذشت، پس جمله: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ...»، آن طور که اشکال کننده پنداشته کلامی زاید و بی فایده نیست.

پس از همه مطالب گذشته این معنا به خوبی روشن شد که مراد از «اولی الامر» رجالی معین از امت است که حکم هر يك از آنان در وجوب اطاعت حکم رسول الله (صلی الله علیه وآله) است، و این معنا در عین حال منافات با عمومیتی که به حسب لغت از لفظ اولی الامر فهمیده می شود ندارد، و هیچ اشکالی ندارد که شارع از این لفظ عام آن معنای خاص را اراده کرده باشد، چون قصد مفهومی از مفاهیم از يك لفظ، مطلبی است، و قصد مصداقی که آن مفهوم با آن منطبق است مطلبی دیگر است، نظیر مفهوم رسول که معنایی است عام و کلی، و در آیه مورد بحث نیز در همان معنا استعمال شده، ولی منظور گوینده از این لفظ عام رسول اسلام محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله) است.

معنای: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»؛ این جمله تفریع و نتیجه گیری از حصری است که از مورد آیه استفاده می شد، چون جمله «أَطِيعُوا اللَّهَ...» از آن جایی که اطاعت خدا و رسول کردن را واجب می کرد، از آن فهمیده می شود که منظور اطاعت در مواد دینی است، که متکفل رفع همه اختلاف هایی است که ممکن است در دین خدا پیدا بشود. و نیز بر آورنده هر حاجتی است که ممکن است پیش بیاید، دیگر موردی باقی نمی ماند که مردم در آن مورد به غیر خدا و رسول او مراجعه کنند، در نتیجه معنای کلام چنین می شود که شما مردم باید تنها و تنها خدا و رسول و اولی الامر را اطاعت کنید نه طاغوت را و این همان حصری است

که گفتیم از آیه استفاده می شود، و نتیجه آن، مضمون جمله مورد بحث است که می فرماید: پس اگر در امری تنازع کردید آن را به خدا و رسول رد کنید.

و از این که خطاب را متوجه مؤمنین کرده کشف می کند از این که مراد از تنازع هم، تنازع مؤمنین در بین خودشان است، نه تنازعی که فرضاً بین آن ها و اولی الامر اتفاق بیفتد، و یا بین خود اولی الامر رخ دهد، چون فرض اولی یعنی تنازع مؤمنین با اولی الامر با مضمون آیه سازگار نیست که اطاعت اولی الامر را بر آنان واجب کرده، و هم چنین فرض دوم با آیه نمی سازد چون معنای ندارد خدای تعالی اطاعت کسانی را بر امت واجب کند که بین خودشان تنازع رخ دهد، زیرا اگر اولی الامر در بین خود تنازع کنند قطعاً یکی بر حق و دیگری بر باطل خواهد بود، و خدای تعالی چگونه اطاعت کسی را واجب می کند که خود بر باطل است، علاوه بر این که اگر منظور تنازع اولی الامر در بین خودشان بود پس چرا در جمله مورد بحث خطاب را متوجه مؤمنین کرد، و فرمود: (پس اگر در چیزی تنازع کردید آن را به خدا و رسول برگردانید...).

و اما کلمه «شیء»، این کلمه هر چند عمومیت دارد همه احکام و دستورات خدا و رسول و اولی الامر را شامل می شود، هر چه می خواهد باشد و لیکن جمله بعد که می فرماید:

«پس آن را به خدا و رسول برگردانید»، به ما می فهماند که مراد از کلمه شیء مورد تنازع، چیزی است که اولی الامر در باره آن استقلال ندارد و نمی تواند در آن به رأی خود استبداد کند، و خلاصه کلام این که منظور نزاع مردم در آن احکام و دستوراتی نیست که، ولی امرشان در دایره ولایتش اجرا می کند، مثل این که دستورشان بدهد

به کوچ کردن، یا جنگیدن، یا صلح کردن با دشمن، و یا امثال این ها، چون مردم مأمورند که در این گونه احکام، ولی امر خود را اطاعت کنند، و معنا ندارد بفرماید وقتی در این گونه احکام تنازع کردید، ولی امر خود را رها کرده، به خدا و رسولش مراجعه کنید.

بنا بر این آیه شریفه دلالت دارد بر این که مراد از کلمه «شیء»، خصوص احکام دینی است، که احدی حق ندارد در آن دخل و تصرفی بکند، مثلاً حکمی را که نباید انفاذ کند، انفاذ، و حکمی را که باید حاکم بداند، نسخ کند، چون این گونه تصرفات در احکام دینی خاص خدا و رسول او است، و آیه شریفه مثل صریح است در این که احدی را نمی رسد که در حکمی دینی که خدای تعالی و رسول گرامی او تشریح کرده اند تصرف کند، و در این معنا هیچ فرقی بین اولی الامر و سایر مردم نیست.

«إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...»؛ این جمله تشدید و تأکید همان حکمی است که جمله قبل بیان کرد، و اشاره است به این که مخالفت این دستور از فسادی که در مرحله ایمان باشد ناشی می گردد، معلوم می شود این دستور ارتباط مستقیم با ایمان دارد، و مخالفت آن کشف می کند از این که شخص مخالف اگر تظاهر به صفات ایمان به خدا و رسولش می کند، برای این است که کفر باطنی خود را بپوشاند، و این همان نفاق است که آیات بعدی بر آن دلالت دارد.

«ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ یعنی بر گرداندن حکمی که در آن تنازع دارید، به خدا و رسول او بهتر است، و یا (اطاعت خدا و رسول و اولی الامر بهتر است) و کلمه تأویل در این جا به معنای مصلحت واقعی است، که حکم مورد بحث از آن

منشأ می گیرد، و سپس مترتب بر عمل می شود، و ما در تفسیر آیه: «وَ اِنتِغَاءَ تَاوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَاوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ...»؛ (1) در جلد سوم عربی این کتاب بحثی در باره معنای تأویل کردیم. (2)

9. اطاعت خدا و عدم سرپیچی و نزول رحمت الهی

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»؛ (3) «بگو: از خدا و فرستاده (او)، اطاعت کنید! و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی دارد.»

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ (4) «و خدا و پیامبر را اطاعت کنید، تا مشمول رحمت شوید!»

تفسیر

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ»؛ در حالی که آیه قبلی مردم را دعوت می کرد به پیروی از رسول و پیروی که معنای لغویش دنبال روی است وقتی فرض دارد که متبوع در حال رفتن به راهی باشد و تابع دنبال او، آن راه را برود و راهی که رسول خدا می رود صراط مستقیم است که صراط خداست و شریعتی است که او برای پیغمبرش تشریح کرده و اطاعت آن جناب را در پیمودن آن راه بر مردم واجب ساخته، با این حال برای بار دوم در این آیه نیز معنای پیروی رسول را در قالب عبارت: «اطاعت او

ص: 133

1- . آل عمران / 7.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 4، ص: 617.

3- . آل عمران / 32.

4- . آل عمران / 132.

کنید» تکرار فرمود تا اشاره کرده باشد به این که سبیل اخلاص که همان راه رسول است عینا همان مجموع اوامر و نواهی و دعوت و ارشاد او است.

پس پیروی از رسول و پیمودن راه او، اطاعت خدا و رسول او است در شریعتی که تشریح شده، و شاید این که نام خدا را با رسول ذکر کرد برای اشاره به این باشد که هر دو اطاعت یکی است، و ذکر رسول با نام خدای سبحان برای این بود که سخن در پیروی آن جناب بود.

از این جا روشن می شود این که بعضی از مفسرین گفته اند: معنای آیه: «اطيعُوا اللّٰهَ فِي كِتَابِهِ وَ الرّسولَ فِي سُنَّتِهِ»⁽¹⁾ سخن درستی نیست.

برای این که گفتیم از مقام آیه استفاده می شود که گویی جمله: «اطيعُوا اللّٰهَ وَ الرّسولَ...» بیان گر آیه «قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي...» است.

چرا که آیه شریفه اشعار دارد بر این که اطاعت خدا و اطاعت رسول يك اطاعت است، و به همین جهت امر به اطاعت در آیه تکرار نشد، و اگر مورد اطاعت خدا غیر مورد اطاعت رسول بود، مناسب بود که بفرماید: «اطيعُوا اللّٰهَ وَ اطيعُوا الرّسولَ» همان طور که در آیه شریفه: «اطيعُوا اللّٰهَ وَ اطيعُوا الرّسولَ وَ اولي الامر مِنْكُمْ»⁽²⁾ به خاطر اقتضاء مقام، کلمه «اطيعُوا» تکرار شده است.

این را هم بگوئیم و بگذریم، که سخن در آیه شریفه، از حیث اطلاقش و منطبق بودن اطلاقش بر مورد، نظیر همان مطلبی است که در آیه قبلی بیان شد.

«فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِيْنَ»؛ در این آیه شریفه دلالتی هست بر این که

ص: 134

1- «خدا را در پیروی از کتابش و رسول را در پیروی از سنتش، اطاعت کنید.»

2- . نساء / 59.

هر کس از دستور «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» سرپیچی کند کافر است، هم چنان که سایر آیاتی هم که از دوستی کفار نهی می کند بر این معنا دلالت دارد و نیز در این آیه شریفه اشعاری است به این که این آیه چیزی شبیه به بیان، برای آیه قبلش می باشد، چون آیه قبلی اثبات دوستی خدا برای مؤمنین می کرد که تسلیم فرمان اتباع بودند، و این آیه نیز پس از دستور به اطاعت خدا و رسول می فرماید: «خدا کافرین به امر اتباع را دوست نمی دارد»، پس آیه دوم بیان گر آیه اول است. (دقت بفرمائید) از سخنانی که پیرامون این آیات کریمه به میان آمد، چند نکته به دست آمد:

چهار نکته از آیات کریمه گذشته

اول این که: تقیه به طور اجمال و سربسته امری است مشروع.

دوم این که: مؤاخذه و عذاب کسی که کفار را دوست بدارد و نهی خدا از آن را اعتنا نکنند، حتمی و قطعی است، و به هیچ وجه تخلف نمی پذیرد، و جزء قضاهای حتمی خدا است.

سوم این که: شریعت الهی دستوراتی عملی و اخلاقی و عقیدتی است که در حقیقت اخلاص لله را تبلور داده و مجسم می سازد، هم چنان که اخلاص لله مجسم شده حب لله، و دوستی او است.

و به عبارتی دیگر دین خدا که مجموع معارف الهی و دستورات اخلاقی و احکام عملی است، با همه عرض عریضش جز به اخلاص فقط، تحلیل نمی شود، یعنی اگر آن را موشکافی کنیم، می بینیم که تنها و تنها به اخلاص منتهی می شود، و اخلاص همین است که انسان برای خود و صفاتش (یعنی اخلاقش)، و اعمال

ذاتش، و افعال خود زیر بنائی به غیر از خدای واحد قهار سراغ نداشته باشد، و این اخلاص نامبرده را اگر تحلیل و موشکافی کنیم جز به حب منتهی نمی شود، این از جهت تحلیل، و اما از جهت ترکیب، حب نامبرده به اخلاص منتهی می شود و اخلاص به مجموع احکام شریعت، هم چنان که دین به يك نظر دیگر به تسلیم و تسلیم به توحید منتهی می گردد.

چهارم این که: دوستی کفار کفر است، و مراد از این کفر، کفر در فروع دین است، نه در اصول دین، نظیر کفر مانع زکات و تارك صلوات و ممکن است کفر چنین افراد، عاقبت کار آنان باشد، و به بیانی که گذشت و در آینده نیز در سوره مائده ان شاء الله می آید، از این نظر باشد که دوستی کفار سرانجام کار انسان را به کفر می کشاند.

بحث روایتی

روایاتی راجع به دوست گرفتن کفار، تقیه و حب خدا...:

در در المنثور (1) در تفسیر آیه: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ...» آمده که ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت آورده اند که گفت حجاج بن عمرو هم پیمان قبيله كعب بن اشرف و ابن ابی الحقیق و قیس بن زید، پنهان از دیگران تصمیم گرفته بودند چند نفر از مسلمانان مدینه را از دین خود گمراه سازند.

رفاعة بن منذر و عبد الله بن جبیر و سعد بن خثیمه از جریان خبر داشتند به آن چند نفر مسلمان هشدار دادند که با این اشخاص نشست و برخاست نکنید، این

ص: 136

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 16.

یهودیان در دل تصمیم دارند شما را گمراه کنند و از دین مرتد سازند، ولی مسلمانان اعتنا نکردند، در این باره بود که آیه: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ» تا جمله «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» نازل گردید.

ظاهراً منظور روایت، تطبیق يك مصداق بر عموم آیه است برای این که در عرف قرآن کلمه «کافرین» اعم از یهود و نصارا و مشرکین است و مسلمانان را به طور کلی از دوستی عموم کفار نهی می کند و اگر بنا باشد داستان نامبرده سبب نزول باشد، باید سبب نزول آیاتی باشد که خصوص یهود و نصارا را نام می برد، نه سبب نزول آیات مورد بحث که نامی از اهل کتاب نمی برد. و در تفسیر صافی (1)

در ذیل آیه: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً...» در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی تو را دستور داده تا در دین خودت تقیه کنی، برای این که می فرماید: زنهار، زنهار، مبادا خود را به هلاکت افکنی و تقیه ای را که به تو دستور داده ام ترك نمایی، زیرا با ترك تقیه سیل خون از خود و برادرانت براه می اندازی و نعمت های خودت و آنان را در معرض زوال قرار داده، آنان را خوار و ذلیل دست دشمنان دین نمایی، با این که خدای تعالی به تو دستور داده که وسیله عزت آنان را فراهم سازی.

و در تفسیر عیاشی (2) از امام صادق (صلی الله علیه وآله) بارها می فرمود دین ندارد کسی که تقیه ندارد، و نیز می فرمود: خدای تعالی خودش فرموده: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً».

ص: 137

1- فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، تفسیر صافی، ج 1، ص: 253.

2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 166 ح 24.

و در کافی از امام باقر(علیه السلام) روایت آورده که فرمود: «تقیه در هر چیزی برای آدمی خواه ناخواه پیش می آید، و خدا هم به همین جهت آن را حلال فرموده».(1)

اخبار در مشروعیت تقیه از طرق ائمه اهل بیت(علیهم السلام) بسیار زیاد است، و شاید به حد تواتر برسد و خواننده محترم توجه فرمود که آیه شریفه هم بر آن دلالت دارد، دلالتی که به هیچ وجه نمی توان آن را انکار نمود.

و در معانی الأخبار از سعید بن یسار روایت آمده که گفت: امام صادق(علیه السلام) به من فرمود: مگر دین چیزی به جز حب می تواند باشد؟ خدای عز و جل می فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ».(2)

این حدیث را صاحب کافی (3) از امام باقر(علیه السلام) و هم چنین قمی (4) و عیاشی (5)

هر يك آن را در تفسیر خود از حذاء از آن جناب آورده اند، و نیز عیاشی در تفسیر خود از برید و از ربعی که این ها از آن جناب نقل کرده اند و این روایت مؤید بیانی است که ما در سابق توضیحش را دادیم.

و در کتاب معانی از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: خدای عز و جل هیچ بنده نافرمانی را دوست نمی دارد آن گاه به این شعر تمسك جست که شاعر گفته است:

تعصى الاله و انت تظهر حبه * هذا لعمرى فى الفعال بدیع

ص: 138

- 1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 220 ح 18.
- 2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، ص: 21.
- 3- . کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الكافي، ص: 67 ح 35.
- 4- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 100.
- 5- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 167 ح 25.

یعنی تو در عین این که خدا را نافرمانی می کنی، اظهار می داری که خدا را دوست داری و این عمل به جان خودم در بین اعمال، عملی نوظهور است، اگر دوستی تو با خدا صادق و درست بود، او را اطاعت می کردی هم چنان که هر دوستی دوست خود را اطاعت می کند(1).

و در کافی از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: هر کس میل دارد خدا او را دوست بدارد باید بطاعت خدا عمل کند، و ما را پیروی نماید، مگر او نشنیده قول خدای عز و جل به پیامبرش را که فرمود: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» تا آخر حدیث (2).

به زودی در تفسیر آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»؛ (3) این معنا را بیان خواهیم کرد ان شاء الله، که چگونه پیروی ائمه پیروی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است.

و در در المنتور(4) است که عبد بن حمید از حسن روایت آورده که گفت: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس از سنت من روی بگرداند از من نیست، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...».

و نیز در در المنتور(5) است که ابن ابی حاتم و ابو نعیم در کتاب حلیه و حاکم

ص: 139

- 1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 276 ح 6.
- 2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 8، ص: 13 ح 1.
- 3- . نساء / 59.
- 4- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنتور، ج 2، ص: 17.
- 5- . همان.

از عایشه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: شرك ناپیداتر است از صدای حرکت ذره بر روی سنگ صاف آن هم در شب ظلمانی و سبک تر و کم ترین درجه شرك این است که آدمی کسی را دوست بدارد، با این که بداند شایبه ای از جور و ستم دارد، و کسی را دشمن بدارد با این که بداند او عادل است، (ممکن است معنای حدیث این باشد که کسی را به خاطر شایبه ای از جور که در او است دوست بدارد و شخصی را به خاطر این که تا حدودی عادل است دشمن بدارد) و آیا دین جز حب و بغض در راه خدا چیزی دیگر است؟ با این که خدای عز و جل فرموده: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» و نیز در آن کتاب آمده که احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از ابی رافع از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند که فرمود: مبدا یکی از شما را مسلط بر اریکه حکمرانی ببینم که وقتی دستوری از دستورات من از آن چه بدان امر و از آن نهی کرده ام برایش پیش آید، بگوید: ما این حرف ها سرمان نمی شود، ما تنها از آن چه در کتاب خدا است پیروی می کنیم (1). (2)

10. خشية و ترس از غضب الهی

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ» (3) «مسلماً کسانی که از

ص: 140

1- . همان.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 3، ص: 252.

3- . مؤمنون / 57 الی 61.

خوف پروردگارشان بیمناکند، و آنان که به آیات پروردگارشان ایمان می آورند، و آن ها که به پروردگارشان شرک نمی ورزند، و آن ها که نهایت کوشش را در انجام طاعات به خرج می دهند و با این حال، دل هایشان هراسناک است از این که سرانجام به سوی پروردگارشان باز می گردند، (آری) چنین کسانی در خیرات سرعت می کنند و از دیگران پیشی می گیرند (و مشمول عنایات ما هستند).»

تفسیر

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ... وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ»؛ خدای تعالی در این آیات پنج گانه با کمک آیات گذشته این معنا را بیان می کند که: این کفار که پنداشته اند مال و اولاد خیر ایشان است و خیراتی است که ما زودتر به ایشان رسانده ایم به خطا رفته اند، و مال و اولاد خیرات نیست؛ بلکه استدراج و املاء است. خیراتی که در آن سرعت می شود آن است که مؤمنین به خدا و رسول و روز جزا دارند، و آن اعمال صالح ایشان است.

شرح صفات مؤمنین

آن گاه خدای سبحان صفات مؤمنین را شرح داده و می فرماید: «آن هایی هستند که از خشیت پروردگارشان مشفقند». و «اشفاق» به گفته راغب به معنای عنایت آمیخته با ترس است، چون شخص مشفق هم مشفق علیه خود را دوست می دارد و هم بیمناک خطری است که برایش پیش می آید و در قرآن کریم هم آمده است که: «وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ»؛ «ایشان از قیامت مشفقند». راغب اضافه می کند که: این ماده اگر با حرف «من» متعدی شود (هم چنان که در آیه قبلی این

طور بود) معنای خوف در آن بیش تر و ظاهرتر می شود، و چون با حرف «فی» متعدی شود معنای عنایت در آن ظاهرتر می گردد، از قرآن کریم برای هر دو مثال آورده، یکی آیه «إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ» است که اشفاق در آن با «فی» متعدی شده، و آیه دیگر: «مشفقون منها» است که با حرف «من» متعدی شده است (1).

این آیه مؤمنین را توصیف می فرماید به این که خدای سبحان را «رب» خود گرفته اند.

ربی که مالک و مدبر امر ایشان است و لازمه اش آن است که نجات و هلاکتشان دائر مدار رضا و سخط او باشد، در نتیجه مؤمنین، هم از او خشیت دارند و هم دوستش می دارند، چون نجات و سعادتشان به دست او است، و نجات و سعادت خود را می خواهند. و همین معنا ایشان را واداشته که به آیات او ایمان آورده، او را پرستش کنند. از مطالب گذشته که در معنای آیه گفته شد این معنا به دست آمد که: جمع میان خشیت و اشفاق تکرار نیست.

آن گاه فرموده: «وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» که منظور از آیات، هر چیزی است که بشر را به سوی خدای تعالی رهنمون شود که یکی از آن ها رسولان خدایند که حامل رسالت اویند. یکی دیگر کتاب و شریعت ایشان است که نبوتشان را تأیید می کند. و مؤمنین کسانی هستند که به این ها ایمان می آورند، چون از خدا خشیت دارند، و همان خشیت وادارشان می کند که در مقام تحصیل رضای او برآیند، و دعوت او را بپذیرند، و امر او را اطاعت بکنند، همان او امری که از طریق وحی و رسالت به ایشان می رسد.

ص: 142

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «شفق».

آن گاه فرموده: «وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ» و ایمان به آیات خدا هم در ایشان اثری دارد و آن این است که وادارشان می کند شرکاء را از او نفی کنند و کسی را جز او نپرستند، چون ایمان به آیات او ایمان به شریعت او است، شریعتی که عبادت او را تشریح می کند، و نیز ایمان به ادله ای است که توحید در ذات و در ربوبیت و الوهیت او را اثبات می نماید.

علاوه بر این تمامی انبیاء و رسولان از جانب او آمده اند و فرستادن پیامبران برای این است که مردم را به سوی حق هدایت کنند- حقی که سعادت ایشان در آن است- و همین ارسال رسولان از شؤون ربوبیت است. و اگر خدا شریکی می داشت و غیر او ربی دیگر می بود، ربوبیت او هم اقتضاء می کرد رسولانی بفرستد، و این نکته از لطائف کلمات مولی امیر المؤمنین (صلی الله علیه وآله) است که می فرماید: «لو كان لربك شريك لآتتک رسله- اگر برای پروردگار تو شریکی می بود، پیغمبران او هم برای تو می آمدند»⁽¹⁾.

آن گاه فرموده: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»؛ کلمه «وجل» به معنای ترس است، و جمله «یؤتون ما آتوا» به معنای «يعطون ما اعطوا» است، یعنی آن چه خدا به آنان داده در راه او می دهند.

بعضی (2) گفته اند مراد از «ایتاء ما آتوا» این است که تمامی اعمال صالح را انجام می دهند، و جمله «وقلوبهم وجلة» حال از فاعل در «یؤتون» است.

و معنای این آیه این است که: مؤمنین کسانی هستند که آن چه می دهند-

ص: 143

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الإسلام، ص: 918.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 110.

و یا بنا به آن تفسیر دیگر آن چه از اعمال صالح به جا می آورند- در حالی انجام می دهند و به جا می آورند که دل هایشان ترسناک از این است که به زودی به سوی پروردگارشان بازگشت خواهند کرد، یعنی باعث انفاق کردنشان و یا آوردن اعمال صالح همان یاد مرگ، و بازگشت حتمی به سوی پروردگارشان است و آن چه می کنند از ترس است.

در این آیه شریفه دلالت است بر این که مؤمنین علاوه بر ایمان به خدا و به آیات او ایمان به روز جزا نیز دارند، پس تا این جا صفات مؤمنین متعین شد. و خلاصه اش این شد که تنها: به خدا ایمان دارند و برای او شریک نمی گیرند و به رسولان او و به روز جزا هم ایمان دارند، و به همین جهت عمل صالح انجام می دهند.

آن گاه فرموده: «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ»، ظاهراً لام در «لها» به معنای «الی» باشد و «لها» که جار و مجرور است متعلق به «سابقون»، و معنایش چنین باشد، مؤمنینی که وصفشان را کردیم در خیرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوی آن سبقت می جویند، یعنی از دیگران پیشی می گیرند، چون همه مؤمنند و لازمه آن همین است که از یکدیگر پیشی گیرند.

«خیرات»؛ در جمله «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ...» اعمال صالحه ناشی از اعتقاد حق

پس روشن شد که از نظر این آیات خیرات عبارت است از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح؛ بلکه عمل صالحی که از اعتقاد حق منشأ گرفته باشد. خیرات این ها است که می بینیم مؤمنین بر سر آن از یکدیگر سبقت می گیرند، نه آن چه نزد

کفار از مال و اولاد است، و ایشان آن را خیرات پنداشته اند، و خیال کرده اند به خاطر احترامی که نزد خدا دارند خدا در دادن خیرات به ایشان سرعت کرده.

فخر رازی در تفسیر کبیر گفته: در جمله «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» دو وجه است:

اول این که مراد این باشد که اینان در اطاعت ها رغبت شدید دارند، و به همین جهت برای انجام آن سبقت و مبادرت می جویند تا فوت نشود و اجرش از چنگشان نرود.

دوم این که مراد این باشد که مؤمنین در پاداش های دنیوی سرعت به خرج می دهند یعنی خداوند به سرعت پاداش دنیایی ایشان را می دهد، هم چنان که در آیه دیگر آمده «فَأَتَاهُمُ اللَّهُ تَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ تَوَابِ الْآخِرَةِ»؛ (1) و نیز آمده: «وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا، وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (2).

و اگر سرعت را به خود مؤمنین نسبت داده نه به خدا، جهتش این است که وقتی خدا به پاداش ایشان سرعت کند، قهراً ایشان هم در رسیدن به آن سرعت کرده اند و این معنایی که ما کردیم با آیه شریفه بهتر انطباق دارد، برای این که در این آیه آن چه از کفار نفی شده برای مؤمنین اثبات گردیده است (3).

آن چه از کفار در آیه قبلی نفی شده بود، سرعت خدا در خیرات کفار بود، و می فرمود: خدا اگر به کفار مال و اولاد داده در خیراتشان سرعت نکرده، آن چه در این آیه اثبات می شود سرعت کردن مؤمنین است در خیرات و این توجیهی که کرده

ص: 145

-
- 1- . «یعنی خداوند ثواب دنیا و ثواب بهتر آخرت را به ایشان می دهد.» (آل عمران / 48)
 - 2- . «پاداش او را در دنیا دادیم، و او در آخرت هر آینه از شایستگان خواهد بود.» (عنکبوت / 27)
 - 3- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 23، ص: 107.

توجیه این اشکال است که چرا سرعت را به مؤمنین نسبت داده؟ و حاصلش این شد که وقتی خدا در پاداش مؤمنین سرعت کرده باشد قهراً مؤمنین هم در رسیدن به آن سرعت کرده اند.

ولی این اشکال را چه می کند که چرا مسارعت مؤمنین در خیرات به جای مسارعت خدای تعالی به کار رفته؟ بعضی (1)

دیگر از مفسرین در توجیه آن گفته اند: «این تبدیل اسلوب برای اشاره به کمال استحقاق مؤمنین برای رسیدن خیرات در برابر اعمال نیکشان بوده».

ولی این هم چنگی به دل نمی زند.

و ظاهراً این تبدیل اسلوب در آیه مورد بحث نباشد؛ بلکه در آیه قبل باشد، که فرمود:

«نَسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ»؛ چون این کفارند که خیال می کنند که اگر خدا مال و فرزندانشان را زیاد کرده به خاطر احترامی است که نزد خدا دارند، و اگر با این حال مسارعت را به خدا نسبت داده و اسلوب را تبدیل نموده، به خاطر این است که بفهماند آن چه دارند به قدرت خود ندارند؛ بلکه خدا به ایشان داده، و آن گاه خیرات بودن آن را به استفهام انکاری نفی و مقابل آن را برای مؤمنین اثبات فرموده.

و حاصل کلام در این نفی و اثبات این شد که: مال و فرزندان، خیرات نیستند تا به سوی آن ها سرعت شود، و شتابی که کفار در تحصیل آن دارند شتاب در

ص: 146

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 45

خیرات نیست؛ بلکه اعمال صالح و آثار حسنه آن، خیرات است که مؤمنین به سوی آن شتاب دارند. (1)

«...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ»؛ (2)

«از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می ترسند؛ خداوند عزیز و غفور است!»

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

آری از میان تمام بندگان، دانشمندانند که به مقام عالی خشیت یعنی «ترس از مسئولیت توأم با درك عظمت مقام پروردگار» نائل می گردند، این حالت «خشیت» مولود سیر در آیات آفاقی و انفسی و آگاهی از علم و قدرت پروردگار، و هدف آفرینش است.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «خشیت به معنی ترسی است آمیخته با تعظیم، و غالباً در مواردی به کار می رود که از علم و آگاهی به چیزی سرچشمه می گیرد و لذا در قرآن مجید این مقام مخصوص عالمان شمرده شده است».

کرارا گفته ایم ترس از خدا به معنی ترس از مسئولیت هایی است که انسان در برابر او دارد، ترس از این که در ادای رسالت و وظیفه خویش کوتاهی کند، و از این گذشته اصولاً درك عظمت آن هم عظمتی که نامحدود و بی پایان است برای موجود محدودی هم چون انسان خوف آفرین است.

از این جمله ضمناً این نتیجه به خوبی گرفته می شود که عالمان واقعی آن ها هستند که در برابر وظائف خود احساس مسئولیت شدید دارند و به تعبیر دیگر اهل

ص: 147

1- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 54.

2- فاطر / 28.

علمند نه سخن چرا که علم بی عمل دلیل بر عدم خشیت است، و صاحبان آن در آیه فوق در زمره علماء محسوب نیستند.

همین حقیقت در حدیثی از امام زین العابدین علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است که فرمود:

«و ما العلم باللّه و العمل الا الفان مؤتلفان فمن عرف اللّه خافه، و حثه الخوف على العمل بطاعة اللّه، و ان ارباب العلم و اتباعهم (هم) الذين عرفوا اللّه فعملوا له، و رغبوا اليه، و قد قال اللّه: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ علم و عمل دو دوست صمیمی اند، کسی که خدا را بشناسد از او می ترسد، و همین ترس او را وادار به عمل و اطاعت فرمان خدا می کند، صاحبان علم و پیروان آن ها کسانی هستند که خدا را به خوبی شناخته اند و برای او عمل می کنند، و به او عشق می ورزند، چنان که خداوند فرموده: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (1)

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر همین آیه می خوانیم:

«یعنی بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم يصدق قوله فعله فليس بعالم؛ منظور از علما کسانی هستند که اعمال آن ها هماهنگ با سخنان آن ها باشد کسی که گفتار و کردارش هماهنگ نباشد عالم نیست» (2)

و در حدیث دیگری آمده: «اعلمکم باللّه اخوفکم لله؛ از همه شما عالم تر کسی است که ترسش از خدا از همه بیش تر باشد» (3)

کوتاه سخن این که «عالمان» در منطق قرآن کسانی نیستند که مغزشان

ص: 148

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 4، ص: 359.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث.

3- . همان.

صندوقچه آراء و افکار این و آن، و انباشته از قوانین و فورمول های علمی جهان و زبانشان گویای این مسائل، و محل زندگی شان مدارس و دانشگاه ها و کتابخانه هاست؛ بلکه علما آن گروه از صاحب نظران و دانشمندانند که نور علم و دانش تمام وجودشان را به نور خدا و ایمان و تقوا روشن ساخته، و نسبت به وظائفشان سخت احساس مسئولیت می کنند و از همه پای بندترند.

در سوره قصص نیز خواندیم که وقتی که قارون مغرور و از خود راضی که مدعی مقام علم نیز بود، ثروت خود را به نمایش گذاشت جمعیت دنیا پرستان که سخت تحت تأثیر آن زرق و برق قرار گرفته بودند آرزو کردند که ای کاش آن ها نیز دارای چنین بهره ای از اموال دنیا بودند، ولی «عالمان» بنی اسرائیل بر آن ها فریاد زدند و ای بر شما پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند بهتر است، و این مقام تنها در اختیار شکیبایان و افراد پر استقامت قرار می گیرد:

«وَقَالَ الَّذِينَ اتَّوَلُوا الْعِلْمَ وَيُلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»؛⁽¹⁾

و در پایان آیه به عنوان يك دليل کوتاه بر آن چه گذشت می فرماید: «خداوند عزیز و غفور است»؛ «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ».

«عزت» و قدرت بی پایانش سرچشمه خوف و خشیت اندیشمندان است، و «غفوریتش» که نشانه رحمت بی انتهای او است سبب رجاء و امید آنان است، و به این ترتیب این دو نام مقدس، بندگان خدا را در میان خوف و رجاء نگه می دارد،

ص: 149

و می دانیم حرکت مداوم به سوی تکامل بدون اتصاف به این دو وصف ممکن نیست. (1)

«وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ * هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ * مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ»؛ (2) «(در آن روز) بهشت را به پرهیزگاران نزدیک می کنند، و فاصله ای از آنان ندارد! این چیزی است که به شما وعده داده می شود، و برای کسانی است که به سوی خدا باز می گردند و پیمان ها و احکام او را حفظ می کنند، آن کس که از خداوند رحمان در نهان بترسد و با قلبی پرانابه در محضر او حاضر شود!»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

پس از آن که خداوند از آن عذاب هایی که برای کافران و گنه کاران آماده ساخته بود خبر داد، به دنبال آن از آن نعمت هایی که برای پرهیزکاران آماده ساخته است خبر داده می فرماید:

«وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ یعنی: بهشت برای آنان که از شرك و گناهان دوری جسته اند نزدیک شده و آراسته گردیده است تا در آن از نعمت های خداوندی برخوردار گردند، (و جنّة) باغی را گویند که در آن انواع و اقسام لذت ها از نهادهای روان و درختان و میوه های پاکیزه و همسران نیکو و حوریان ماه طلعت، و خدمت گزاران جوان و بناهای فاخر و تزیین شده به یاقوت و زمرد و طلاهای ناب، از درگاه الهی خواستاریم که ما را موفق سازد به آن چه که موجب رضایت و تقرب به او است.

«غَيْرَ بَعِيدٍ»؛ یعنی: این بهشت به آنان نزدیک است، و در رسیدن به آن هیچ

ص: 150

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 18، ص: 248.

2- . ق / 31 الی 33.

ضرر و مشقتی نخواهند دید، بعضی گفته اند یعنی: آمدن بهشت دور نیست، زیرا هر آینده ای نزدیک است، و مانند این قول است قول حسن که می گوید: مثل این که در دنیا اصلاً نبوده ای و در آخرت مثل آن که زوال نخواهی داشت.

«هذا ما تُوعَدُونَ»؛ یعنی: آن چه را که ما از آن یاد کردیم همان است که بر زبان پیامبران به عنوان پاداش به شما وعده داده اند.

«لِكُلِّ أَوَّابٍ»؛ از ضحاک و ابن زید نقل شده است که اَوَّاب یعنی: بسیار توبه کننده، و بازگشت کننده به فرمان الهی، و از ابن عباس و عطاء نقل شده است که اَوَّاب بمعنی تسبیح کننده است.

«حَفِیْظٍ»؛ آن چه را که خداوند فرمان داده است حفظ می کند، و از انجام دادن کارهایی که جایز نیست مانند گناهی که دامش را آلوده سازد یا خطایی که از ارزش او بکاهد خویشتن داری می کند.

«مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ»؛ یعنی: او کسی است که از خدا می ترسد، و فرمان او را می برد، و به ثواب و عقاب ایمان دارد با این که او را ندیده است.

و از ضحاک و سدی نقل شده است که «... بِالْغَيْبِ» یعنی در پنهان، آن جا که کسی او را نبیند از خدا می ترسد.

«وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ»؛ یعنی: بر این پرهیزکاری و ترس از خدا ادامه داده تا این که با قلبی که رو بر طاعت خدای نهاده و با نهانیهای درونی به سوی او توجّه دارد وارد جهان دیگر می شود. (1)

«اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى * وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ

ص: 151

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 23، ص: 276.

فَتَحْشَى * فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى * فَكَذَّبَ وَعَصَى * ثُمَّ أَذْبَرَ يَسْرَهُ * فَحَشَرَ فَنَادَى * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى * فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى *
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى»؛ (1) «به سوی فرعون برو که طغیان کرده است! و به او بگو: آیا می خواهی پاکیزه شوی؟! و من تو را به سوی
پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی (و گناه نکنی)؟! سپس موسی بزرگ ترین معجزه را به او نشان داد! اما او تکذیب و عصیان کرد!
سپس پشت کرد و پیوسته (برای محو آیین حق) تلاش نمود! و ساحران را جمع کرد و مردم را دعوت نمود، و گفت: من پروردگار برتر شما
هستم! از این رو خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت! در این عبرتی است برای کسی که (از خدا) بترسد!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»، این جمله ندای در آیه قبل را تفسیر می کند، که آن نداء چه بوده. و بعضی (2) گفته اند:

در این کلام قولی در تقدیر است، و تقدیر کلام «فانلا اذهب...» بوده، و یا کلمه «أن» تفسیری در تقدیر است، و تقدیر آن: «ان اذهب...»
است، و اشکالی که به این دو قول وارد است این است که هیچ احتیاجی به این تقدیرها نیست، و جمله «انه طغی» دستور «اذهب» را
تعلیل می کند.

ص: 152

1- . نازعات / 18 الی 26.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 30، ص: 29.

معنای کلامی که حضرت موسی (علیه السلام) مأمور بود به فرعون بگوید

معنای آیه شریفه «هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزْكِيَ وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشِيَ» که حضرت موسی (علیه السلام) مأمور شد به فرعون بگوید، عبارت است از:

«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزْكِيَ»؛ کلمه «الی» متعلق به محذوف است، و تقدیر کلام: «هل لك ميل الى ان تزكي؛ آیا میل به این داری که پاک شوی؟» و یا چیزی مثل این است، و مراد از «تزکی» پاک شدن از قذارت طغیان است.

«وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشِيَ»؛ عطف است بر جمله «تزکی»، و منظورش از هدایت وی به سوی پروردگارش - به طوری که گفته اند- (1)

معرفی خدای تعالی برای او، و ارشاد او به معرفت خداست، که ترس از خدا نتیجه این معرفت و دست برداری از طغیان و تعدی از طور و حقیقت عبودیت نتیجه آن ترس است، هم چنان که فرمود: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». (2)

حال بینیم مراد از تزکی چیست؟ اگر مراد پاک شدن از طغیان از راه توبه و برگشت به خدای تعالی باشد، آنوقت خشیت اثر مترتب بر آن است، و مراد از خشیت همان ترسی است که همیشه ملازم با ایمان به خداست، و انسان مؤمن را وادار می کند به اطاعت از او و ترك معصیتش، و اگر مراد از آن پاک شدن به وسیله اطاعت و ترك معصیت باشد، جمله «وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشِيَ» مفسر ما قبل خود، و عطفش به ما قبل عطف تفسیری خواهد بود.

«فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى»؛ «فاء» در این جمله فصیحه است، و می فهماند

ص: 153

1- . همان، ج 30، ص: 29.

2- . «تنها از بندگان آن ها از خدا می ترسند که عالم باشند.» (فاطر / 28)

چیزهایی در وسط کلام حذف شده، چون احتیاج به ذکر آن‌ها نبوده، و تقدیر کلام «فاتاه و دعاه فاراه...»، بوده یعنی پس موسی به نزد فرعون رفت، و او را دعوت کرد، و آیت کبرایی نشان داد.

و مراد از آیت کبری به طوری که از تفصیل قصه بر می آید، معجزه عصاء بوده، ولی بعضی (1)

گفته اند: منظور تمام معجزاتی است که به فرعون و درباریان نشان داده، ولی این احتمال بعید است.

«فَكَذَّبَ وَعَصَى»؛ یعنی فرعون موسی و رسالت او را تکذیب نموده، ساحرش خواند و نافرمانیش کرد.

«ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى»؛ کلمه «ادبار» به معنای پشت کردن، و کلمه «سعی» به معنای جد و کوشش است، می فرماید فرعون پشت کرد در حالی که تصمیم گرفته بود دعوت موسی را باطل نموده، با او به معارضا برخیزد.

«فَحَشَرَ فَنَادَى»؛ حشر به معنای جمع کردن مردم به زور و جبر است، می فرماید به همین منظور مردم را از اطراف مملکت جمع کرد، دلیل این که از همه جا جمع کرد، جمله بعدی از کلام او است، که به مردم گفت: پروردگار بزرگ تر شما منم. چون فرعون در مصر ادعای ربوبیت داشت، و معلوم است که خود را رب تمام مردم مملکت می دانسته، نه يك طائفه خاصی از ایشان.

بعضی (2) گفته اند مراد از حشر، جمع کردن همه مردم نیست؛ بلکه تنها جمع آوری ساحران است، چون در جای دیگر آمده: «فَأَرْسَلَ فِي فِرْعَوْنَ فِي الْمَدَائِنِ

ص: 154

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 30، ص: 29.

2- . همان، ج 30، ص: 30.

حاشِرین»؛ (1) و نیز در جای دیگر فرموده: «فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى»؛ (2) ولی این، دلیل نمی شود که مراد از حشر در سوره شعراء عین حشر در سوره مورد بحث است، و مراد در هر دو آیه يك چیز است.

مراد از خطاب فرعون

مراد فرعون از این که خطاب به مردم مصر گفت: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»:

«فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»؛ فرعون در این جمله ادعای ربوبیت می کند، و ظاهرش این است که خود را رب اعلا می پنداشته یعنی از سایر ارباب که مورد پرستش مصریان بودند بلند مرتبه تر می دانسته.

و بعید نیست منظورش از این برتری با این که خودش هم بت پرست بوده، و به حکایت قرآن دربارانش برای تحریکش می گفتند: «آیا موسی را آزاد می گذاری تا در زمین فساد نموده، تو را و خدایانت را تباه کند» (3).

این بوده که بگوید: من از همه خدایان به شما نزدیک ترم، برای این که ارزاق شما به دست من تأمین می شود، و شؤون زندگی و شرافت و آقائیتان به همت من حفظ می شود، ولی سایر خدایان دارای این صفت نیستند.

بعضی (4) گفته اند: مرادش این بوده که خود را بر همه کسانی که متولی امور مردمند برتری بدهد، نه این که ادعای خدایی کند، و حاصل دعوتش این است

ص: 155

1- «فرعون مأموران به شهرها فرستاد تا نیرو جمع کند.» (شعراء / 53)

2- «فرعون پشت کرد، پس کید خود را جمع نموده و سپس پیامد.» (طه / 60)

3- . اعراف / 127.

4- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 30، ص: 30.

که من سلطان شما، و ما فوق سایر اولیای امور مملکت شمایم، ما فوق حکام و عمال مملکتیم. پس آیه مورد بحث در معنای آیه دیگری است که در آن کلام فرعون را حکایت نموده، می فرماید: «و نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ: يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ...» (1).

لیکن این قول با ظاهر کلام مخالف است، چون فرعون در ضمن سخنانش با قوم تصریح به الهیت خود کرده، می گوید: «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»؛ (2) و نیز به موسی گفت: «لَيْنِ اتَّخَذَتِ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» (3).

چند وجه در معنای «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الآخِرَةِ وَ الْأُولَى»

«فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الآخِرَةِ وَ الْأُولَى»؛ کلمه «اخذ» کنایه است از تعذیب، هم چنان که کلمه «نکال» هم به معنای تعذیبی است که هر کس آن را ببیند، و یا بشنود از ارتکاب مثل آن خودداری می کند، و عذاب آخرت از این جهت نکال خوانده شده که یکی از آثارش این است که هر کس آن را بشنود از هر عملی که وی را بدان گرفتار سازد خودداری می کند، هم چنان که عذاب استیصال و انقراض در دنیا هم به همین جهت نکال خوانده می شود.

و معنای آیه این است که: خدا فرعون را بگرفت، یعنی به عذاب دنیا و آخرت بگرفت، در دنیا او و لشکرش را غرق کرد، و در آخرت بعد از مردن به آتش دوزخ گرفتارش ساخت، پس مراد از «اولی و آخره» دنیا و آخرت است.

ص: 156

1- . «فرعون در قوم خود ندا داد که ای قوم! آیا ملک مصر از آن من نیست...» (زخرف / 51)

2- . «هان ای درباریان! من برای شما معبودی به غیر خود سراغ ندارم.» (قصص / 38)

3- . «اگر غیر از من معبودی بگیری تو را از زندانیان خواهم کرد.» (شعراء / 29)

ولی بعضی (1) گفته اند: مراد از آخرت و اولی دو گفتاری است که فرعون گفته بود، کلمه اولش این بود که گفته بود: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»، و کلمه آخرش این بود که گفته بود: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»، و خدا او را به خاطر این دو کلمه اخذ و عذاب کرد، لیکن این معنا خالی از بعد نیست.

بعضی (2) دیگر گفته اند: مراد از اولی تکذیب آیات خدا و نافرمانی او است، که در اول قصه نقل شده، و مراد از آخرت جمله «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» است، که در آخر قصه نقل شده، این وجه هم مثل قبلی اش بعید است.

بعضی (3) دیگر گفته اند «اولی» اولین معصیت، و «آخره» آخرین معصیت او است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی او را به جرم همه گناهانش بگرفت. این وجه هم خالی از خفاء نیست.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى»؛ کلمه «ذلك» اشاره است به داستان موسی (علیه السلام) و ظاهراً مفعول «یخشی» به فراموشی سپرده شده، یعنی عمداً از ذکرش خودداری شده، و معنای عبارت این است که در این حدیث- یعنی داستان موسی- عبرتی است برای هر کس که خشیت داشته باشد، یعنی دارای غریزه ترس از شقاوت و عذاب باشد، و انسان سالم چنین غریزه ای دارد، پس در داستان موسی عبرتی است برای هر کس که انسان باشد و فطرت انسانیش را از دست نداده باشد.

ص: 157

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 30، ص: 30.

2- . همان، ج 30، ص: 31.

3- . همان، ج 30، ص: 31.

هم گفته اند: مفعول حذف شده، و تقدیر کلام «لمن یخشی الله» است، ولی وجه قبلی بلیغ تر است. (2)

«إِنَّمَا تُذِيرُ مَنْ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشَّرَهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ»؛ (3) «تو فقط کسی را انذار می کنی که از این یادآوری (الهی) پیروی کند و از خداوند رحمان در نهان بترسد؛ چنین کسی را به آمرزش و پاداشی پرارزش بشارت ده!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«إِنَّمَا تُذِيرُ مَنْ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشَّرَهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ»؛ انحصاری که کلمه «انما» آن را افاده می کند، به اصطلاح ادبیات، قصر افراد است- که معنایش در جلد‌های قبل گذشت- و مراد از «انذار» انذار مفید و مؤثر است. و مراد از «ذکر»، قرآن کریم است. و مراد از «اتباع ذکر» تصدیق قرآن است، و این که وقتی آیاتش تلاوت می شود، به سوی شنیدن آن متمایل شوی. و تعبیر به «اتباع؛ پیروی کرد» که صیغه ماضی است، برای اشاره به تحقق وقوع است. و مراد از خشیت رحمان به غیب، خشیت از خدا در عالم ماده، یعنی در پس پرده مادیت است قبل از آن که با مرگ یا قیامت حقیقت مکشوف گردد.

بعضی (4) از مفسرین گفته اند: یعنی در حالی که آن شخص از مردم غایب است، به خلاف منافق که چنین ایمانی ندارد، ولی این احتمال بعید است.

ص: 158

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 432.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 20، ص: 305.

3- . یس / 11.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 8، ص: 418.

در این آیه شریفه «خشیت» متعلق شده است بر «اسم رحمان» که خود دلالت بر صفت رحمت خدا می کند، و امید امیدواران را تحریک و جلب می نماید، (با این که مقام خشیت اقتضا داشت یکی از صفات قهریه خدا را به کار ببرد)، و این به خاطر آن است که اشاره کند به این که خشیت مؤمنین ترسی است آمیخته با رجاء و این همان حالتی است که:

عبد را در مقام عبودیت نگه می دارد، در نتیجه نه از عذاب معبودش ایمن می شود و نه از رحمت خدا نومید.

و اگر کلمه «مغفرة» و نیز «اجر کریم» را نکره آورد، برای اشاره به اهمیت و عظمت آن دو است، یعنی: «او را به آمرزش عظیمی از خدا و اجر کریمی بشارت بده که با هیچ مقیاسی نمی توان آن را اندازه گیری کرد، و آن عبارت است از بهشت». و دلیل بر همه نکاتی که ما آوردیم، سیاق آیه است نه الفاظ آن.

و معنای آیه این است که: تو تنها کسی را انذار می کنی، یعنی انذارت تنها در کسی نافع و مؤثر است که تابع قرآن باشد، و چون آیات قرآن تلاوت می شود، دلش متمایل بدان می شود، و از رحمان خشیتی دارد آمیخته با رجاء، پس تو او را به آمرزش عظیم، و اجر کریم بشارت ده که با هیچ مقیاسی اندازه گیری نمی شود. (1)

«و نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَى * فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرَى * سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى»: (2) «و ما تو را برای انجام هر کار خیر آماده می کنیم! پس تذکر ده اگر تذکر مفید باشد! و به زودی کسی که از خدا می ترسد متذکر می شود.»

ص: 159

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 96.

2- . اعلی / 8 الی 10.

«وَأَنْسِرُكَ لِأَيْسَرِي»؛ کلمه «یسری» مؤنث «ایسر» است، و مصدر «تیسیر» که فعل «نیسر» از آن مشتق شده به معنای آسان کردن است، و در این جمله کلمه «یسری» صفتی است که در جای موصوف محذوف خود نشسته، تقدیر کلام «و نیسرك للطريقة اليسرى» است، می فرماید ما تو را آن چنان رهنمون می شویم که همواره برای دعوت و تبلیغ زبانی و عملیت آسان ترین طرق را اتخاذ کنی، عده ای را هدایت کنی، و عده ای دیگر را اتمام حجت نمایی، و در برابر آزارشان صبر کنی.

مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: «و نیسر لك اليسرى؛ طریقه آسان را برای تو فراهم می کنیم»، هم چنان که موسی (علیه السلام) در دعایش گفت: «وَأَيُّسِرْ لِي أَمْرِي»؛⁽¹⁾ نه این که بفرماید تو را برای یسری آسان می کنیم، حال باید دید چرا این طور تعبیر کرد؟ در جواب می گوئیم: در آیه شریفه سخن از این معنا رفته که نفس شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مجهز به الهام هایی می کند که بتواند وظیفه رسالت خود را به آسانی و به بهترین طریق انجام دهد، اگر فرموده بود: «و نیسر لك اليسرى» نفس شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در این موهبت هیچکاره معرفی کرده بود، و با دگرگون کردن تعبیر فهمانده که کاری می کنیم که خود تو بهترین طریقه را انتخاب کنی.

علاوه بر این اگر این طور که گفتیم تعبیر آورده بود نوعی تحصیل حاصل مرتکب شده بود، برای این که معنایش چنین می شد: «ما آسان را برای تو آسان می کنیم»، آن وقت اشکال تحصیل حاصل و این که آسان کردن آسان معنا ندارد، جوابی نداشت.

ص: 160

پس مراد از آسان کردن، آسان کردن خود رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، و منظور این است که فطرت آن جناب را آن چنان صاف کند، که جز طریقه آسان را انتخاب نکند، طریقه ای را که همان طریقه فطرت است از سایر طرق تشخیص دهد، پس آیه شریفه در معنای آیه زیر است که از موسی حکایت می کند که گفت: «حَقِيقٌ عَلٰی اَنْ لَا اَقُوْلَ عَلٰی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ». (1)

مشروط نمودن امر به تذکر دادن

سبب و مفاد این که امر به تذکر دادن را مشروط نمود به این که: اگر تذکر سود به بخشد: «فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرٰی»:

«فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرٰی»؛ این آیه شریفه به دلیل این که حرف «فاء» بر سرش آمده، نتیجه گیری از مطالب قبل است که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را دستور می داد تا نام پروردگارش را منزه بدارد، و وعده اش می داد که وحی را آن قدر اقراء کند که به هیچ وجه فراموشش نکند، و فطرتش را آن قدر صاف کند که طریقه سهل را از میان همه طریقه ها تشخیص دهد، و همه این ها از شرایط ضروری يك دعوت دینی است، و دعوت دینی بدون آن ها به ثمر نمی رسد و مؤثر واقع نمی شود.

و معنای آیه مورد بحث با در نظر داشتن این مطالب چنین می شود: حال که همه وسایل امثال امر خود را برایت فراهم نمودیم و تورا اقراء کردیم تا فراموش نکنی، و تشخیص طریقه سهل را برایت فراهم ساختیم، پس تو هم هر جا که دیدی تذکر ثمربخش است تذکر بده.

ص: 161

1- . «سزاوار است بر این که به خدا نسبت ندهم مگر حق را.» (اعراف / 105)

در این جمله امر به تذکره را مشروط کرده به موردی که تشخیص دهد، تذکره سودمند است، و این شرطی است بر اساس حقیقت، چون وقتی تشخیص دهد تذکره سودی ندارد کار لغوی (نظیر ایجاد قنات با آب دستی) می شود، و خدای تعالی أجل از آن است که رسول گرامی خود را امر کند به این که کار بیهوده کند، پس تذکره در موردی باید استعمال شود که در خود طرف زمین های برای تذکر باشد که در این مورد تذکره در نوبت اول دل او را متمایل به حق می سازد و قهراً تذکره نافع واقع می شود، و هم چنین در نوبت های بعدی هم تمایل او را بیش تر می سازد، هم چنان که فرمود: «سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشِي» و در موردی که طرف هیچ زمین های برای نرم شدن دل ندارد، نوبت اول حجت را بر او تمام می کند، این نیز نافع است، چون باعث می شود طرف از حق دوری کند. (1)

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ * جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»؛ (2) «(اما) کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) یند! پاداش آن ها نزد پروردگارشان باغ های بهشت جاویدان است که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ همیشه در آن می مانند! (هم) خدا از آن ها خوشنود است و (هم) آن ها از خدا خوشنودند؛ و این (مقام والا) برای کسی است که از پروردگارش بترسد!»

ص: 162

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 20، ص: 446.

2- . بینه / 7 و 8.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»؛ البتة آن‌هایی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند ایشان بهترین آفریده‌های خدایند.

«جَزَاءُ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»؛ پاداش ایشان نزد پروردگارشان بهشت‌های عدن است که از زیر درخت‌های آن نهرها روانست.

«خَالِدِينَ فِيهَا»؛ که برای همیشه و ابد در آن خواهند بود.

«رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ»؛ خدا از آن‌ها به واسطه اعمال صالحه و طاعت‌ها راضی است.

«وَرَضُوا عَنْهُ»؛ و ایشان هم از خدا به سبب پاداش‌های خوبی که از ثواب داده راضی هستند.

و بعضی گفته‌اند: خدا از آن‌ها راضی است چون او را بیگانگی و وحدانیت پرستیده و از آن چه مقام ربوبی او نیست تنزیه کرده و او را اطاعت نمودند و ایشان از خدا راضی هستند چون آن چه امید رحمت و فضل او را داشتند به ایشان داده شد.

«ذَلِكَ»؛ این رضا و ثواب «لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»؛ برای آن کس است که از خدا ترسیده و ترك معصیت و گناه نموده و او را اطاعت کرده است.

در کتاب شواهد التنزیل حاکم حسکانی ص 356 به اسنادش از یزید بن شراحیل انصاری کاتب و منشی حضرت علی (علیه السلام) روایت شده که گفت شنیدم علی (علیه السلام) می فرمود:

حدیث کرد مرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حالی که به سینه من تکیه کرده بود، فرمود، یا علی آیا نشنیدی قول خدای عزّ و جل را، «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»، ایشان تو و شیعیان تو هستند میعاد من و شما کنار حوض کوثر است آن گاه که تمام امت ها برای حساب جمع شوند، شما را می خوانند در حالی که چهره های شما نورانی و زیبا است، و در کتاب مذکور از مقاتل بن سلیمان از ضحاک از ابن عباس در قول خدا، «هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» روایت کرده که این آیه در باره علی (علیه السلام) و خاندان او نازل شده.

(مترجم گوید: حاکم مزبور در کتاب مذکورش حدود سی روایت به اسناد مختلف در ذیل آیه مزبور نقل کرده که برای اختصار اکتفاء بدو حدیث مذکور شده و مضمون تمام روایات یکیست) و آن این ست که علی (علیه السلام) و شیعیان او خیر البریه بهترین آفریده هایند). (1)

«لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»؛ (2)

«هرگز در سخن بر او پیشی نمی گیرند؛ و (پیوسته) به فرمان او عمل می کنند. او اعمال امروز و آینده و اعمال گذشته آن ها را می داند؛ و آن ها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی کنند؛ و از ترس او بیمناکند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «أطيب البيان»

پیشی نمی گیرند بر پروردگار خود در قول یعنی از پیش خود چیزی نمی گویند آن چه می گویند طبق فرمایشات او است و آن ها به او امر الهیه عمل می کنند.

اگر مراد ملائکه باشند هر دسته آن ها بر حسب دستورات الهی مشغول به

ص: 164

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 27، ص: 21.

2- . انبیاء / 27 و 28.

يك نوع عبادت هستند. از رسول محترم حدیث کردند فرمود: در لیله معراج تمام آسمان های هفت گانه مطروس به ملائکه بود، بعضی در قیام بعضی در قعود بعضی در رکوع بعضی در سجود مشغول به عبادت بودند، يك دسته حمله عرش يك دسته خزّان بهشت يك دسته ملائکه غلاظ و شداد در تعذیب أهل نار، يك دسته جنود الهی برای یاری انبیاء و ائمه طاهرین و اهلاک اعداء، يك دسته حفظه مؤمنین، يك دسته رقیب و عتید، يك دسته قابض ارواح، يك دسته رسل الهی برای انبیاء، يك دسته الهام کننده به قلوب مؤمنین مقابل وساوس شیاطین و سایر أوامر الهیه، و عدّه آن ها بسیار است «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

و اگر مراد مثل عزیر و عیسی انبیاء و اوصیاء انبیاء باشند چنان چه در تورات مجعوله یهود آدم را ابن الله گفته، و غلات امیر المؤمنین (علیه السلام) و بعضی ائمه را خدا می دانند که می گوید:

باز دیوانه شدم زنجیر کو * من حسین اللهم تکفیر کو

این ها بنده گان خاص الهی هستند.

«لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ»؛ چیزی از پیش خود نمی گویند آن چه می گویند کلام الهی است.

«وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»؛ آن چه می کنند بامر اوست.

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْعُرُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنذِرَ»؛ (1) «خداوند می داند آن چه پیش آن ها بوده و آن چه بعد از آن ها، و این ها

ص: 165

شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که خدا از او راضی باشد و تحصیل رضای الهی کند و این ها از خوف و خشیت الهی در حذراند.»

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ»؛ علم الهی عین ذات اول و آخر ندارد پیش از خلقت عالم حتی خلقت انوار مقدّسه که فرمود: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي».

خداوند عالم بود تا آخرین مخلوقات و پس از آن، زیرا مخلوقات الهی محدود هستند و علم الهی نامحدود، و نسبت محدود به غیر محدود اگر بگویی قطره به دریا است غلط گفته ای؛ زیرا دریا هم محدود است طرف نسبت نیست مثل نسبت ممکن بواجب مخلوق به خالق و نحو این ها.

«وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ»؛ مسأله شفاعت یکی از ضروریات دین است و منکر آن کافر است و غیر مؤمن قابلیت شفاعت ندارد؛ بلکه خاص به اهل ایمان است چنان چه در بسیاری از اخبار در تفسیر.

«لِمَنْ أَرَادَ»؛ دارد لمن ارئضی دینه. و شفعا دو دسته هستند، دارای شفاعت خاصّه و شفاعت عامّه.

اما شفاعت خاصه قرآن لیالی متبرکه، ماه های شریفه، مؤمنین، ملائکه حمله عرش، انبیاء، اولیاء، علماء، سادات، اولادهای صغار مؤمنین و غیر این ها.

و اما شفاعت عامه خاص محمد و آل محمد (صلی الله علیه وآله) است و شفاعت آن ها هم مختلف است.

درجه اول شفاعت گنه کاران مؤمنین که به واسطه ارتکاب معاصی استحقاق عذاب دارند که فرمود: «ادّخرت شفاعتی لاهل الكبائر من امتی.»

زیرا اهل صغایر به نص آیه شریفه معفو هستند که فرمود: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ

ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»؛⁽¹⁾ و معاصی کبار معاصی است که وعده آتش یا عذاب داده شده، یا در نظر شرع بزرگ شمرده شده، یا تصریح به به کبیره بودن آن شده، یا اشدّ از بعضی کبائر گفته شده، یا اصرار بر صغایر شده.

اشکال: بنا بر این پس مؤمنین خوفی از معاصی ندارند، زیرا مشمول شفاعت می شوند.

جواب- عمده خطر معاصی باعث زوال ایمان می شود و لو حین الموت به علاوه سیاهی قلب و تسلط شیطان و زوال نعم و سلب توفیق و نزول بلیات و مفسد دیگر.

درجه دوم تقاضای دفع بلیات و قضاء حوائج و انجاح مقاصد و قبولی اعمال در اثر توسلات به این خاندان در همین دنیا.

درجه سوم ارتقاع درجات و مقامات در بهشت حتی در حق انبیاء و اولیاء فضلا از مؤمنین و اهل سعادت، و نظر به این که هر عنایتی مشروط به قابلیت محل است تا اذن الهی و اجازه حق نرسد شفاعت نمی کنند چنان چه می فرماید: «ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛⁽²⁾ و تا قابلیت نداشته باشد اذن داده نمی شود در حق او.

«وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ»؛ خوف انبیاء و ائمه اطهار و ملائکه نه از جهت معاصی است؛ زیرا معصوم هستند؛ بلکه از عظمت پروردگار و معرفت به شئون الهی و کبریایی او خود را در مقابل عظمت پروردگار ناچیز و مقصّر و قاصر، در عبادت می دانند چنان چه از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است در مناجاتش عرض می کند:

ص: 167

1- . نساء / 35.

2- . یونس / 3.

«ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك».

و خدمت زین العابدین (علیه السلام) عرض کردند به واسطه کثرت عبادات که زین العابدین اش گفتند، و شدت بکاء که تاج البکائین نام نهادند و آن قدر سجده کرد که سید الساجدین اش خواندند که:

شماها که اهل عالم به واسطه شماها رستگار می شوند چرا این نحو تحمل می کنی؟- فرمود: صحیفه جدم امیر المؤمنین (علیه السلام) را بیاورید کیست بتواند مثل آن عبادت کند؟(1)

«وَلَنَسْـَٔبَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ»؛(2) «و شما را بعد از آنان در زمین سکونت خواهیم داد، این (موفقیت)، برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد؛ و از عذاب (من) بیمناک باشد!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا».

این کلام، تهدیدی است که کفار بعد از درماندن در بحث و مناظره با پیغمبران خود، به ایشان کرده اند، و خطاب در «لنخرجنکم... حتماً شما را بیرون می کنیم...» به پیغمبران و مؤمنین به ایشان است، و از آن بر می آید که حتی به این مقدار هم راضی نبودند که پیغمبران از دین خدا دست بردارند، ولی مؤمنین هم چنان بر دین توحید پایدار باشند؛ بلکه از ایشان خواسته اند که با اتباع خود از دین توحید دست برداشته، به ملت کفر آنان روی آورند، و خداوند این معنا را در آیه

ص: 168

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 9، ص: 163.

2- ابراهیم/14

«قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا»؛ (1) تصریح فرموده است.

توضیح معنای «عود» در تهدید کفار خطاب به پیامبران (علیه السلام) و مؤمنان

«أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا»؛ کلمه «لتعودن» از ماده «عاد» به معنای «صار» است، و به همین جهت، جزء افعال ناقصه است، و معنایش برگشتن از حالی به حال دیگر است، چه این که حال دوم را قبلاً داشته و یا نداشته، خلاصه، می خواهیم بگوییم: کلمه «عود» در این آیه، دلیل بر این نیست که انبیاء قبلاً در ملت کفر بوده اند، و حال به حکم کفار، باید دوباره به آن آیین برگردند، چون اگر چنین معنایی در کلمه «عود» خواسته بود بایستی می گفتند: «لتعودن الی ملتنا؛ باید به ملت ما برگردند»، ولی چنین نگفتند؛ بلکه گفتند: «باید در ملت ما درآید» و این خود، همان طور که دیگران (2) نیز گفته اند دلیل بر این است که انبیاء، قبلاً در ملت کفر نبوده اند.

و از بیانی که کردیم فساد گفتار بعضی (3) ظاهر می شود که گفته اند: ظاهر آیه این است که رسل، قبل از رسالت در ملت خود بوده اند، (بعد از رسالت هم) کفار، ایشان را مجبور کرده اند که دوباره به آن چه که قبلاً در آن بوده اند برگردند.

بعلاوه خطاب کفار و روی سخنشان، تنها به انبیاء نبوده؛ بلکه مؤمنین

ص: 169

-
- 1- . «طبقه اشراف از قوم شعیب که استکبار ورزیدند گفتند: ای شعیب؟ تو و آنانی را که به تو ایمان آورده اند، به طور مسلم از قریه خود بیرون می کنیم، مگر این که به آیین ما برگردید.» (اعراف / 88)
 - 2- . کاشانی، فتح الله بن شکرالله، منهج الصادقین، ج 5، ص: 128؛ زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 544 و آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 13، ص: 199.
 - 3- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 100.

به ایشان را نیز مخاطب قرار داده اند، و به خاطر این که مؤمنین قبلاً در ملت کفر بوده اند، قرآن کریم هم تعبیر به «عود برگشتن» کرده، چون بیش تر و؛ بلکه همه منهای يك نفر ایشان قبلاً در کفر بوده اند.

و از لطایف فصاحتی که در آیه به کار رفته، این است که يك لام قسم و يك نون تأکید بر يك طرف تردید یعنی «لنخرجنکم» و يك لام و يك نون تأکید هم بر طرف دیگر یعنی «لتعودن»، در آورده است، با این که کلمه «او» برای استدراک است که مفید استثناء می باشد، و اگر کسی پیش خود فکر کند که معنا ندارد. بگوییم: «به خدا قسم باید از شهر ما حتماً بیرون شوید مگر این که به خدا قسم به ملت ما برگردید» پس قرآن کریم چرا این طور تعبیر کرده است؟.

جوابش این است که: با این عمل، خواسته است، بفهماند، از آن جایی که برگشتن ایشان به ملت کفر، به اختیار خودشان نبوده، و بر حسب فرض، کفار ایشان را بر می گردانند، پس در حقیقت طرف دیگر تردید: «لتعودن؛ شما را به خدا قسم بر می گردانیم» می شود، و وقتی معنا چنین شد، لام قسم و نون تأکید بر سرش در می آید، و برگشت معنا به این می شود که: «به خدا قسم یا از دیار خود بیرونتان می کنیم و یا آن که به خدا قسم شما را به ملت خود بر می گردانیم».

«فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ وَ لَنَسْجَنَنَّهُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ...»؛ از ظاهر سیاق بر می آید که ضمیر جمع اولی که در «الیهم» است و هم چنین دومی که در «ربهم» است به رسل، و ضمیر جمع سومی در «من بعدهم» به کفار بر می گردد، و اگر از ایشان به ظالمین تعبیر کرده، برای این بوده که سبب هلاکت آنان همان ظلمشان بوده است، چون معروف است که می گویند: «تعلیق حکم بر وصف،

مشعر به علیت وصف است»، هم چنان که در جمله «ذَلِكْ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ» مشعر بر این است که علت پیروز کردن مؤمنین و اسکانشان در زمین، همان ترس از قیامت است.

کلمه «مقام» مصدر میمی است که مقصود از آن، قیام خدا بر همه امور است، و اگر آن را اسم بگیریم، مقصود مرتبه قیمومیت خدای تعالی نسبت به همه امور خواهد بود، مراد از «وعید» هم تهدیداتی است که خداوند به متخلفین از اوامرش نموده است.

پس مراد از: «ترس از مقام خدای تعالی»، ترس از خدا به این جهت است که او قائم به همه امور بندگان است، و مقصود از: «ترس از وعید خدا»، ترس از خدا است به این جهت که او کسی است که به وسیله انبیایش بندگان را از مخالفت اوامرش تهدید نموده، که البته برگشت این هم، باز به تقوی و ترس از خدا است، آن وقت همان طور که کشف (1)

هم اشاره کرده، آیه شریفه بر کلام موسی (علیه السلام) منطبق می شود که به قوم خود فرموده:

«اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (2). (3)

ص: 171

1- زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشف، ج 2، ص: 545.

2- «از خدا استعانت نموده و شکیبایی کنید که زمین از آن خداست، به هر که از بندگان بخوهد می دهد و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است.» (اعراف / 128)

3- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 12، ص: 46.

اشاره

قرآن کریم در آیات ذیل می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ (1) «کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند، آن ها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

تفسیر

سؤال در باره جنگ در ماه حرام و پاسخ آن

«يَسِّرُ مَلُونِكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ»؛ این آیه شریفه از قتال در ماه های حرام منع و مذمت می کند، و می فرماید: این کار جلوگیری از راه خدا و کفر است، و این را هم می فرماید که با این حال بیرون کردن اهل مسجد الحرام از آن جا جرم بزرگ تری است نزد خدا، و به طور کلی فتنه از آدم کشی بدتر است.

می خواهد اعلام بدارد این سؤال که آیا جنگ در ماه های حرام جایز است یا نه؟ به دنبال حادثه ای بوده که چنین سؤالی را ایجاب می کرده، و قبلاً قتلی البته اشتباها واقع شده بوده. چون در آخر آیات هم می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا، وَالَّذِينَ هَاجَرُوا، وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ، وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ...»، و با جمله خدا غفور و رحیم است می فهماند بعضی از مهاجرین قتلی مرتکب شده، و به ناچار مهاجرت کرده بودند و کفار همین جرم را مایه جنجال قرار داده بودند، و این قرائن داستان عبد الله بن جحش و اصحابش را که در روایات آمده تأیید می کند.

ص: 172

«قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ، وَصَدَّدَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَكُفْرٌ بِهِ، وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...»؛ کلمه «صد» به معنای جلوگیری و یا برگرداندن است، و مراد از سبیل الله عبادت ها و مخصوصاً مراسم حج است، و ظاهراً ضمیر در کلمه «به» به سبیل بر می گردد، در نتیجه مراد از کفر نامبرده کفر عملی است نه کفر اعتقادی، و کلمه «المسجد الحرام» عطف است بر کلمه «سبیل الله»، و در نتیجه معنا چنین می شود که قتال در مسجد الحرام صد از سبیل الله، و صد از مسجد الحرام است.

این آیه دلالت می کند بر حرمت قتال در شهر حرام، و بعضی از مفسرین گفته اند: این آیه به وسیله آیه: «فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»؛ (1) نسخ شده، ولی درست نیست، به همان دلیلی که در تفسیر آیات قتال گذشت.

«وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ...»؛ یعنی این عملی که مشرکین مرتکب شدند و رسول خدا و مؤمنین به وی را که همان مهاجرین باشند از مکه که زادگاه ایشان بود بیرون کردند، از قتال در مسجد الحرام بزرگ تر است، و آزار و شکنجه هایی که مشرکین در باره مسلمانان روا داشته، و نیز دعوت به کفرشان از يك قتلی که از سوی مسلمانان رخ داده بزرگ تر است، پس مشرکین حق ندارند مؤمنین را ملامت کنند، با این که آن چه خود کرده اند بزرگ تر است از خلافتی که مؤمنین را به خاطر آن ملامت می کنند، علاوه بر این که آن چه مؤمنین کردند و در شهر حرام يك مشرک را کشتند، به خاطر خدا و به امید رحمت خدا کردند. و خدا هم آمرزگار رحیم است.

ص: 173

«وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ...»؛ کلمه «حتی» برای تعلیل است، و معنای «لیردوکم» را می دهد؛ «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...».

این جمله تهدیدی است علیه مرتدین، یعنی کسانی که از دین اسلام برگردند، به این که اگر چنین کنند عملشان حبط می شود، و تا ابد در آتش خواهند بود.

گفتاری پیرامون حبط

کلمه حبط به معنای باطل شدن عمل، و از تأثیر افتادن آن است، و در قرآن هم جز به عمل نسبت داده نشده، از آن جمله فرموده: «لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ، وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (1).

و نیز فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى لَنْ يَصُدُّوا اللَّهَ شَيْئاً، وَ سَيُحِبِّطُ أَعْمَالَهُمْ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ» (2).

و ذیل همین آیه سوره محمد که میان کفار و مؤمنین مقابله انداخته، به آنان فرموده اعمالتان حبط شده، و به اینان می فرماید زنهار مواظب باشید عملتان باطل نگردد، دلالت دارد بر این که حبط به معنای بطلان عمل است، هم چنان که از آیه:

ص: 174

- 1- «اگر شرك بورزی به طور مسلم عملت حبط می شود و از زیانکاران خواهی بود.» (زمر / 65)
- 2- «به درستی کسانی که کافر شدند و از راه خدا جلوگیری نموده، با رسول به دشمنی برخاستند، بعد از آن که راه هدایت بر ایشان روشن شد، بدانند که به خدا هیچ ضرری نمی رسانند، و به زودی اعمالشان حبط می شود، ای کسانی که ایمان آورده اید شما خدا و رسول را اطاعت کنید، و زنهار که اعمال خود را باطل مکنید.» (محمد / 33)

«وَحَيْطٌ مَا صَدَّ نَعْوَاهُ فِيهَا، وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ (1) نیز این معنا استفاده می شود و قریب به آن آیه: «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ، فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»؛ (2) است.

معنا و آثار حبط اعمال

معنا و آثار حبط اعمال و بیان این که مراد از حبط، ابطال مطلق اعمال (عبادی و معیشتی) است:

و سخن کوتاه این که کلمه «حبط» به معنای باطل شدن عمل و از تأثیر افتادن آن است، بعضی گفته اند: اصل این کلمه از حبط با حرکت است، یعنی با فتحه حا و با، و حبط به معنای پرخوری حیوان است، به طوری که شکمش باد کند، و گاهی منجر به هلاکتش شود.

و آن چه خدای تعالی در باره اثر حبط بیان کرده باطل شدن اعمال انسان هم در دنیا و هم در آخرت است، پس حبط ارتباطی با اعمال دارد، از جهت اثر آخرتی آن ها، آری ایمان به خدا همان طور که زندگی آخرت را پاکیزه می کند زندگی دنیا را هم پاکیزه می سازد، هم چنان که قرآن کریم فرمود: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (3).

این بود معنای کلمه حبط، حال بینیم چگونه اعمال کفار و مخصوصاً

ص: 175

- 1- «آن چه در دنیا کردند بی نتیجه شد، و آن چه کردند باطل گشت.» (هود / 16)
- 2- «و ما به آن چه کردند پرداختیم، و تمامی اعمالشان را به باد فنا دادیم.» (فرقان / 23)
- 3- «هر کس چه مرد و چه زن عمل صالحی کند، به شرطی که ایمان داشته باشد، ما او را به حیاتی طیب زنده نموده و اجرشان را طبق بهترین آن چه می کردند می دهیم.» (نمل / 97)

مرتدین در دنیا و آخرت حبط می شود؟ و ایشان زیانکار می گردند؟ اما زیانکاریشان در دنیا که بسیار روشن است.

و هیچ آب هامی در آن نیست برای این که قلب کافر و دلش به امر ثابتی که همان خدای سبحان است بستگی ندارد، تا وقتی به نعمتی می رسد نعمت را از ناحیه او بداند، و خرسند گردد، و چون به مصیبتی می رسد آن را نیز از ناحیه خدا بداند، و دلش تسلی یابد، و نیز در هنگام حاجت دست به درگاه او دراز کند، به خلاف مؤمن که در همه این مراحل زندگی دلش به جایی بستگی دارد.

و خدای تعالی در این مقایسه می فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ، وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا؟» (1) و مؤمن را در زندگی دنیا نیز دارای نور و حیات خوانده و کافر را مرده و بی نور، و نظیر آن آیه: «فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى، وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى» (2) که از راه مقابله می فهمیم زندگی مؤمن و معیشتش فراخ و وسیع و قرین با سعادت است و همه این مطالب و علت سعادت و شقاوت را در يك جمله کوتاه جمع کرده و فرموده:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (3).

ص: 176

- 1- «آیا کسی که مرده بود ما زنده اش کردیم، و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم زندگی می کند، مثلش مثل کسی است که در ظلمت هایی قرار گرفته باشد که بیرون شدن برایش نیست؟» (انعام / 122)
- 2- «زندگی کافر و معیشتش در دنیا نیز تنگ و خسته کننده است و در قیامت او را کور محشور می کنیم.» (طه / 127)
- 3- «و همه این ها بدان جهت است که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، و این که کافران سرپرستی ندارند.» (محمد /

پس از آن چه گذشت معلوم شد مراد از اعمالی که حبط می شود، مطلق کارهایی است که انسان به منظور تأمین سعادت زندگی خود انجام می دهد، نه خصوص اعمال عبادتی، و کارهایی که نیت قربت لازم دارد، و مرتد، آن ها را در حال ایمان، و قبل از برگشتن به سوی کفر انجام داده، علاوه بر دلیل گذشته، دلیل دیگری که می رساند: مراد از عمل، مطلق عمل است، نه تنها عبادت، این است که: دیدید حبط را به کفار و منافقین هم نسبت داده، با این که کفار عبادتی ندارند، و در این باره فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَصَدَّقُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ، فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ» (1).

و نیز می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»؛ (2) و آیاتی دیگر.

پس حاصل آیه مورد بحث مانند سایر آیات حبط این است که کفر و ارتداد باعث آن می شود که عمل از این اثر و خاصیت که در سعادت زندگی دخالتی داشته باشد می افتد، هم چنان که ایمان باعث می شود، به اعمال آدمی حیاتی و

ص: 177

-
- 1- «ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا رای یاری کنید، یاریتان می کند، و قدمهایتان رای ثابت و استوار می سازد، و کسانی که کافر شدند و اعمالشان ... را گم کرد، چون آنان از آن چه خدا نازل کرده بود کراهت داشتند، و خدا هم اعمالشان رای حبط کرد.» (محمد / 9)
 - 2- «آن هایی که به آیات خدا کفر می ورزند، و پیامبران را می کشند، آنان را هم که مردم را به رعایت عدالت می خوانند به قتل می رسانند، تو ایشان را به عذابی دردناک مژده ده، که اینان همانهایی که اعمالشان در دنیا و آخرت حبط می شود و به هیچ وجه یابوری ندارند.» (آل عمران / 22)

جانی می دهد، که به خاطر داشتن آن اثر خود را در سعادت آدمی می دهد، حال اگر کسی باشد که بعد از کفر ایمان بیاورد، باعث شده که به اعمالش که تاکنون حبط بود حیاتی ببخشد، و در نتیجه اعمالش در سعادت او اثر بگذارند، و اگر کسی فرض شود که بعد از ایمان مرتد شده باشد، تمامی اعمالش می میرد، و حبط می شود، و دیگر در سعادت دنیا و آخرت وی اثر نمی گذارد، و لیکن هنوز امید آن هست که تا نمرده به اسلام برگردد، و اما اگر با حال ارتداد مرد، حبط او حتمی شده، و شقاوتش قطعی می گردد.

بی اساس بودن نزاع

بی اساس بودن نزاع در این که آیا اعمال شخص مرتد تا حین مرگ باقی است یا به محض ارتداد حبط می شود:

از این جا روشن می شود که بحث و نزاع در این که آیا اعمال مرتد تا حین مرگ باقی است و در هنگام مرگ حبط می شود، یا از همان اول ارتداد حبط می شود بحثی است باطل و بیهوده.

توضیح این که بعضی قائل شده اند، به این که اعمالی که مرتد قبل از ارتداد انجام داده، تا دم مرگش باقی است، اگر تا آن لحظه به ایمان خود برنگردد آن وقت حبط می شود، و به این آیه استدلال کرده که می فرماید: «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛⁽¹⁾ و چه بسا

ص: 178

1- . «و کسی که از شما از دین خود برگردد، و در نتیجه در حال کفر بمیرد اعمالشان در دنیا و آخرت حبط می شود.»

آیه: «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»؛ (1) هم آن را تأیید کند، چون این آیه نیز حال کفار در هنگام مرگ را بیان می کند و نتیجه این نظریه آن است که اگر مرتد در دم مرگ به ایمان سابق خود برگردد، صاحب اعمال سابق خود نیز می شود، و دست خالی از دنیا نمی رود.

بعضی دیگر قائل شده اند به این که به محض ارتداد اعمال صالح آدمی باطل می شود، و دیگر بر نمی گردد، هر چند که بعد از ارتداد دوباره به ایمان برگردد، بلکه بعد از ایمان بار دومش می تواند تا دم مرگ اعمال صالحی انجام دهد، و آیه شریفه که قید مرگ را آورده منظورش بیان این جهت است، که تمامی اعمال که تا دم مرگ انجام داده حبط می شود.

و ما گفتیم اصلاً جایی برای این بحث نیست، چون اگر در آن چه ما گفتیم دقت کنی متوجه می شوی که آیه شریفه در صدد بیان این معنا است که تمامی اعمال و افعال مرتد از حیث تأثیر در سعادتش باطل می شود.

12. تأثیر گذاری اعمال در یکدیگر (احباط و تکفیر)

بررسی مسأله تأثیر اعمال نیک و بد در یکدیگر (احباط و تکفیر)

در این جا مسأله دیگری هست که تا حدی ممکن است آن را نتیجه بحث در حبط اعمال دانست، و آن مسأله احباط و تکفیر است، و آن عبارت است از این که آیا اعمال در یکدیگر اثر متقابل دارند و یکدیگر را باطل می کنند، و یا نه؛ بلکه حسنات حکم خود، و اثر خود را دارند، و سیئات هم حکم خود و اثر خود را دارند،

ص: 179

البته این از نظر قرآن مسلم است که حسنات چه بسا می شود که اثر سیئات را از بین می برد، چون قرآن در این باره تصریح دارد.

بعضی از علما قائل به تباطل و تحابط اعمال شده اند، و گفته اند: اعمال یکدیگر را باطل می سازند، و آن گاه این علما در بین خود اختلاف کرده، بعضی گفته اند: هر گناهی حسنه قبل از خود را باطل می کند، و هر حسنه ای سیئه قبل از خود را از بین می برد، و لازمه آن حرف آن است که انسان یا تنها حسنه برایش مانده باشد، و یا تنها سیئه.

و بعضی دیگر گفته اند: میان حسنات و سیئات موازنه می شود، به این معنا که از حسنات و سیئات هر کدام بیش تر باشد، به مقدار آن که کم تر است از آن که بیش تر است کم می شود، تا بقیه بیش تر بدون منافی باقی بماند، و لازمه این دو قول این است که برای هر انسانی از اعمال گذشته اش به جز يك قسم نمانده باشد، یا حسنه به تنهایی، و یا سیئه به تنهایی و یا این که هر دو با هم مساوی بوده، و تساقط کرده اند، و هیچ چیز برایش نمانده باشد.

و این درست نیست، زیرا اولاً از ظاهر آیه: «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ، خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، عَسَىٰ لِلَّهِ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ (1) بر می آید که اعمال چه حسنات و چه سیئات، باقی می ماند، و تنها توبه خدا سیئات را از بین می برد، و تحابط به هر معنایی که تصورش کنند با این آیه نمی سازد.

و ثانیاً خدای تعالی در مسأله تأثیر اعمال همان روشی را دارد که عقلا در

ص: 180

1- «و يك دسته دیگرند که به گناهان خود اعتراف کرده، اعمالی صالح و اعمالی طالح را بهم در آمیخته اند و امید است خدا از ایشان در گذرد، که خدا آمرزگار مهربان است.» (توبه / 103)

اجتماع انسانی خود دارند و آن روش مجازات است، که کارهای نیک را جدا پاداش می دهند، و کارهای زشت را جداگانه کیفر، مگر در بعضی از گناهان که باعث قطع رابطه مولویت و عبودیت از اصل می شود، که در این موارد تعبیر به حبط عمل می کنند، و آیات در این که روش خدا این است بسیار زیاد است، و حاجتی به آوردن آن ها نیست.

بعضی دیگر گفته اند: نوع اعمال محفوظند، و هر يك از اعمال اثر خود را دارد چه حسنه و چه سيئه.

بله چه بسا می شود که حسنه سیئه را از بین می برد هم چنان که فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا، وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ». (1)

و نیز فرموده: «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ»؛ (2) و نیز فرموده: «إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكَفَّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ». (3)

بلکه بعضی از اعمال گناه را مبدل به حسنه می کند، هم چنان که فرمود: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ». (4)

در این جا مسأله دیگری هست که اصل و بنیان آن دو مسأله است، و آن این است که ببینیم مکان و زمان این جزا و استحقاق آن کجا و چه وقت است؟ بعضی

ص: 181

1- «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از خدا بترسید خدای تعالی برایتان نیروی جداسازی حق از باطل قرار می دهد، و گناهانتان را تکفیر می کند.» (انفال / 29)

2- «پس هر کس عجله کند در دو روز، گناهی بر او نیست.» (بقره / 203)

3- «اگر از کبیره های گناهی که از آن ها نهی می شوید دوری کنید بدیهایتان را از شما محو می کنیم.» (نسا / 31)

4- «مگر کسی که توبه کند، و ایمان آورده عمل صالح انجام دهد، اینان همانهاییند که خدا گناهانشان را مبدل به حسنات می کند.» (فرقان / 70)

گفته اند: هنگام عمل، بعضی دیگر گفته اند: حین مرگ و بعضی دیگر گفته اند: عالم آخرت است، بعضی هم گفته اند هنگام عمل است به موافات، به این معنا که اگر آن حالی را که در حال عمل داشت تا دم مرگ ادامه ندهد، مستحق جزا نیست مگر آن که خدا بداند که سرانجام حال او چیست، و بر چه حالی مستقر می شود، در نتیجه، همان جزائی را که در حال عمل مستحق بود برایش نوشته می شود.

صاحبان این اقوال هر يك برای گفته خود استدلال به آیاتی متناسب با آن کرده اند، چون بعضی از آیات هستند که مناسب با یکی از این اوقات و منطبق با آن می شود، البته گاهی به وجوه عقلیه ای که برای خود ترکیب و تلفیق کرده اند استدلال نموده اند.

مسأله اصلی در مبحث احباط و تکفیر

مسأله اصلی در مبحث احباط و تکفیر، زمان و مکان استحقاق جزای اعمال است:

ولی آن چه جا دارد گفته شود: این است که اگر ما در باب ثواب و عقاب و حبط و تکفیر و مسائلی نظیر این ها راه نتیجه اعمال را که در تفسیر آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا...»؛ (1) بیان شد پیش بگیریم، لازمه آن راه این است که بگوئیم نفس و جان انسانی ما دام که متعلق به بدن است جوهری است دارای تحول که قابلیت تحول را هم در ذات خود دارد، و هم در آثار ذاتش،

ص: 182

یعنی آن صورت‌هایی که از او صادر می‌شود، و نتایج و آثار سعیده و شقیه قائم به آن صورت‌ها است.

بنا بر این وقتی حسنه‌ای از انسان صادر می‌شود، در ذاتش صورت معنویه‌ای پیدا می‌شود، که مقتضی آن است که متصف به صفت ثواب شود، و چون گناهی از او سر می‌زند صورت معنویه دیگری در او پیدا می‌شود که صورت عقاب قائم بدان است، چیزی که هست ذات انسان از آن جایی که گفتیم متحول و از نظر حسنات و سیئاتی که از او سر می‌زند در تغیر است، لذا ممکن است صورتی که در حال حاضر به خود گرفته مبدل به صورتی مخالف آن شود، این است وضع نفس آدمی، و همواره در معرض این دگرگونی هست تا مرگش فرا رسد، یعنی نفس از بدن جدا گشته، از حرکت و تحول (حرکت از استعداد به فعلیت و تحول از صورتی به صورتی دیگر) بایستد.

در این هنگام است که صورتی و آثاری ثابت دارد، ثابت یعنی این که دیگر تحول و دگرگونی نمی‌پذیرد، مگر از ناحیه خدای تعالی، یا به آموزش و یا شفاعت به آن نحوی که در سابق بیان کردیم.

و هم چنین اگر در مسأله ثواب و عقاب مسلك مجازات را به آن جور که در گذشته بیان کردیم اختیار کنیم، در آن صورت حال انسان از جهت به دست آوردن حسنه و سیئه و اطاعت و معصیت نسبت به تکالیف الهیه و ترتب ثواب و عقاب بر آن‌ها حال يك انسان اجتماعی از جهت تکالیف اجتماعی و ترتب مدح و ذم بر آن‌ها خواهد بود.

و ما می‌بینیم عقلا به مجرد این که فعلی از فاعلش سرزد، اگر فعل خوبی

باشد شروع می کنند به مدح او، و اگر بد باشد می پردازند به مذمت و ملامتش، ولی این معنا را هم در نظر دارند که مدح و ذمشان دائمی نمی تواند باشد، چون ممکن است به خاطر عوض شدن فاعل عوض شود، آن که فعلاً مستحق مدح است در آینده مستحق مذمت و آن که فعلاً مستحق مذمت است در آینده مستحق مدح شود.

پس عقلاً هم هر چند مدح و ذم فاعل را به محض صدور فعل از فاعل به کار می زنند، و لیکن بقای آن دورا مشروط به این می دانند که فاعل عملی بر خلاف آن چه کرده بود نکند، و تنها کسی را مستحق مدح ابدی و یا مذمت همیشگی می دانند، که یقین کنند وضع او عوض نمی شود، و این یقین وقتی حاصل می شود که فاعل دستش از عمل کوتاه شود، یا به این که بمیرد و یا حد اقل دیگر استعداد زنده ماندن نداشته باشد، چنین کسی را اگر فاعل عمل نیکی بوده مستحق ستایش دائمی، و اگر مرتکب جنایتی شده سزاوار مذمت دائمی می دانند.

قول صحیح در مسأله اجباط و تکفیر

قول صحیح در مسأله اجباط و تکفیر با توجه به مسأله زمان و مکان استحقاق جزا:

از این جا معلوم شد که همه آن اقوالی که در مسائل نامبرده نقل کردیم، اقوالی باطل و منحرف از حق بود، برای این که بنای بحث را بر اساسی گذاشته بودند که اساسی و درست نبود. و معلوم شد که اولاً حق مطلب این است که انسان به مجرد این که عملی را انجام داد مستحق ثواب و یا عقاب می شود، و لیکن این استحقاقش

دائمی نیست، ممکن است دستخوش دگرگونی بشود، و وقتی از معرض دگرگونی در می آید که دیگر عملی از او صادر نشود، یعنی بمیرد. و ثانیاً در مسأله حبط شدن به وسیله کفر و امثال آن، حق این است که حبط هم نظیر استحقاق اجر است، که به مجرد ارتکاب گناه می آید، ولی همواره در معرض دگرگونی هست تا روزی که صاحبش بمیرد، آن وقت يك طرفی می شود.

و ثالثاً حبط همان طور که در اعمال اخروی هست در اعمال دنیوی هم جریان می یابد.

و رابعاً فرض تحابط یعنی حبط طرفینی در اعمال، و این که يك عمل دیگر را حبط کند، و دومی هم اولی را حبط کند، فرضیه ای است باطل، به خلاف تکفیر و امثال آن.

گفتاری پیرامون احکام اعمال از حیث جزا

اشاره به اعمال نیک و بدی که به انحاء مختلف در یکدیگر اثر می گذارند:

یکی از احکام اعمال آدمی این است که پاره ای از گناهان حسنات دنیا و آخرت را حبط می کند، مانند ارتداد که آیه شریفه: «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...»؛ آن را باعث حبط اعمال در دنیا و آخرت معرفی کرده، و یکی دیگر کفر است کفر به آیات خدا و عناد به خرج دادن نسبت به آن که آن نیز به حکم آیه: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ

أَلِيمٍ، أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ (1) باعث حبط اعمال در دنیا و آخرت است.

و هم چنین در مقابل آن دو گناه بعضی از اطاعت ها و اعمال نیک هست، که اثر گناهان را هم در دنیا محو می کند و هم در آخرت، مانند اسلام و توبه، به دلیل آیه شریفه: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ، لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ آئِبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ، وَ أَسْأَلُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يُأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ، ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ، وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ؛ (2) و آیه شریفه: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشقى، وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.» (3).

و نیز بعضی از گناهان است که بعضی از حسنات را حبط می کند مانند دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به حکم آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يَصُدُّوا اللَّهَ شَيْئًا، وَ سَيُحِطُّ أَعْمَالُهُمْ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ؛ (4) باعث

ص: 186

1- . آل عمران / 32.

2- . «بگو ای بندگان من که بر نفس خود ستم کردید، از رحمت خدا مایوس مشوید، که خدا همه گناهان رای می آمرزد، چون که او آمرزگار رحیم است، و به سوی پروردگارتان برگردید، و تسلیمش شوید، قبل از آن که عذاب به سراغتان آید، و آن وقت یاری نشوید، و بهترین آن چه از ناحیه پروردگارتان به سویتان نازل شده پیروی کنید.» (زمر / 55)

3- . «پس هر کس هدایتیم رای پیروی کند نه گمراه می شود و نه بدبخت، و هر کس از یاد من اعراض کند معیشتی تنگ خواهد داشت و روز قیامت هم او رای کور محشور می کنیم.» (طه / 124)

4- . «به درستی آنان که کافر شدند، و از راه خدا جلوگیری کردند، و با رسول دشمنی ورزیدند آنهم بعد از آن که راه هدایت برایشان روشن شد، هرگز هیچ ضرری به خدا نمی زنند، و به زودی اعمال خودشان حبط می شود، هان ای کسانی که ایمان آورده اید خدا رای و نیز رسول رای اطاعت کنید، و اعمال خود رای باطل مسازید.» (محمد / 33)

حبط بعضی از حسنات می شود، چون مقابله میان دو آیه اقتضا می کند که امر به اطاعت از رسول در مقابل و به معنای نهی از مشاققه با رسول بوده.

و نیز ابطال در آیه دوم معنای حبط در آیه اول باشد.

و نیز مانند صدا بلند کردن در حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که به حکم آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ. وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ» (1).

و نیز بعضی از کارهای نیک است که اثر بعضی از گناهان را از بین می برد مانند نمازهای واجب که به حکم آیه شریفه: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفِي النَّهَارِ، وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ، إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (2) باعث محو سیئات می گردد و مانند حج که به حکم آیه شریفه:

«فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ، وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» (3).

و نیز مانند اجتناب از گناهان کبیره که به حکم آیه شریفه: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكَفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»؛ (4) باعث محو سیئات می شود، و نیز

ص: 187

1- «هان ای کسانی که ایمان آورده اید صدایتان رای بلندتر از صدای پیامبر در نیاورید، آن طور که با یکدیگر داد و فریاد می کنید، و زنهار مواظب باشید با این رفتار اعمالتان ندانسته حبط نشود.» (حجرات / 2)

2- «نماز رای در دو طرف روز و پاره ای از شب بپا دار که حسنات سیئات رای از بین می برد.» (هود / 115)

3- «کسی که دو روز زودتر و یا دیرتر برگردد گناهی بر او نیست.» (بقره / 203)

4- «اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید اجتناب کنید ما سیئات شما رای محو می کنیم.» (نساء / 30)

به حکم آیه شریفه: «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ، إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ»؛ (1) باعث محو اثر گناهان کوچک می شود.

و نیز بعضی از گناهان است که حسنات صاحبش را به دیگران منتقل می کند، مانند قتل که خدای تعالی در باره اش فرموده: «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ»؛ (2) و این معنا در باره غیبت و بهتان و گناهانی دیگر در روایات وارد از رسول خدا و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده، و هم چنین بعضی از طاعتها هست که گناهان صاحبش را به غیر منتقل می سازد، که به زودی خواهد آمد.

و نیز بعضی از گناهان است که مثل سیئات غیر را به انسان منتقل می کند، نه عین آن را، مانند گمراه کردن مردم که به حکم آیه:

«لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يَضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»؛ (3)

و نیز فرموده: «وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالَ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ»؛ (5) و هم چنین بعضی از اطاعتها هست که مثل حسنات دیگران را به انسان منتقل می کند، نه عین آن ها را، و قرآن در این باره فرموده: «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ»؛ (5)

باز پاره ای از گناهان است که باعث دو چندان شدن عذاب می شود، و قرآن

ص: 188

1- «کسانی که از گناهان کبیره و فواحش اجتناب می کنند، و تنها جرمشان گناهان کوچک است خدا آنان را می آمرزد، چون پروردگار تو آمرزشی وسیع دارد.» (نجم / 32)

2- «من می خواهم که تو با کشتن من گناهان خودت و گناهان مرا به دوش بگیری.» (مائده / 34)

3- «تا تمامی وبال گناهان خود را و پاره ای از گناهان کسانی را که بدون دلیل گمراه کرده اند در روز قیامت به دوش بکشند.» (نحل / 35)

4- «حتما وزر و وبال های خود را با وزرهای دیگر به دوش خواهند کشید.» (عنکبوت / 13)

5- «آن چه خود کردند می نویسیم، و آن چه اثر نیک هم باقی گذاشتند می نویسیم.» (یس / 12)

در این باره فرموده: «إِذَا لَادَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ»؛ (1) و نیز فرموده: «يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ» (2).

و هم چنین پاره ای از طاعتها هست که باعث دو چندان شدن ثواب می شود، مانند انفاق در راه خدا که در باره اش فرموده: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ» (3).

و نظیر این تعبیر در دو آیه زیر آمده: «أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ»؛ (4) «يُؤْتِيكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ، وَيَغْفِرْ لَكُمْ» (5).

علاوه بر این که به حکم آیه شریفه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا»؛ (6) به طور کلی کارهای نیک پاداش مکرر دارد.

و نیز پاره ای از حسنات هست که سیئات را مبدل به حسنات می کند، و خدای تعالی در این باره فرموده: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (7).

ص: 189

1- «آن گاه دو برابر در زندگی و دو برابر در مرگ عذابت می چشاندیم.» (اسراء / 75)

2- «عذاب او دو برابر خواهد شد.» (احزاب / 30)

3- «مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند مانند دانه ای است که هفت سنبله می دهد، و در هر سنبله صد دانه می آورد.» (بقره / 251)

4- «اینان اجرشان را دو بار می گیرند.» (قصص / 54)

5- «خدا از رحمت خود دو چندان به شما می دهد، و برایتان نوری قرار می دهد تا با آن نور مشی کنید، و شما را می آمرزد.» (حدید / 28)

6- «هر کس عمل خیری کند ده برابر مثل آن را خواهد داشت.» (انعام / 160)

7- «مگر کسانی که توبه کنند، و ایمان آورده اعمال صالح کنند که خدا گناهانشان را مبدل به حسنات خواهد کرد.» (فرقان / 70)

و نیز پاره ای از حسنات است که باعث می شود نظیرش عاید دیگری هم بشود، و در این باره فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ، أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ» (1).

ممکن است اگر در قرآن بگردیم نظیر این معنا را در گناهان نیز پیدا کنیم، مانند ظلم به ایتام مردم، که باعث می شود فرزند خود انسان یتیم شود، و نظیر آن ستم در فرزندان ستم گر جریان یابد، که در این باره می فرماید: «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ» (2).

و باز پاره ای حسنات است که سیئات صاحبش را به دیگری و حسنات آن دیگری را به وی می دهد هم چنان که پاره ای از سیئات است که حسنات صاحبش را به دیگری و سیئات دیگری را به او می دهد، و این از عجایب امر جزا و استحقاق است، که ان شاء الله بحث پیرامون آن در ذیل آیه شریفه: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ، فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا، فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ»؛ (3) و در موارد همه این آیاتی که دیدید روایات بسیار متنوعی وارد شده، که ان شاء الله هر دسته از آن ها را در ذیل آیه مناسب نقل خواهیم کرد.

ص: 190

1- «کسانی که ایمان آوردند و ذریه شان از ایشان در ایمان به خدا پیروی کردند، ما ذریه شان را به ایشان ملحق می کنیم، و از عملشان چیزی کم نمی کنیم، هر کسی در گرو عمل خویش است.» (طور / 21)

2- «کسانی که می ترسند بعد از مردنشان به ذریه شان ستم شود، باید از خدا بترسند.» (نسا / 8)

3- «می خواهد تا خبیث را از طیب جدا نموده، و همه خبیث ها را روی هم نهاده يك جا متراکم کند و در جهنمش قرار دهد.» (انفال /

38)

نظامی که از لحاظ پاداش و کیفر اعمال، بر اعمال حاکم است، مغایر نظام طبیعی اعمال است:

و با دقت در آیات سابق و تدبر در آن‌ها این معنا روشن می‌شود که اعمال انسان‌ها از حیث مجازات یعنی از حیث تأثیرش در سعادت و شقاوت آدمی نظامی دارد غیر آن نظامی که اعمال از حیث طبع در این عالم دارد.

چون در این عالم عمل خوردن مثلاً که يك عمل انسانی است، از حیث این که عبارت است از مجموع حرکاتی جسمانی و فعل و انفعالی که تنها قائم به شخص خورنده است، و اثرش هم که عبارت است از سیر شدن، عاید فاعل به تنهایی می‌شود، و با خوردن من دیگری سیر نمی‌شود، و هم چنین قیامی به غذای خورده شده دارد، که آن را از صورتی به صورت دیگر در می‌آورد، ولی با جویدن این غذا غذاهای دیگر جویده نمی‌شود، و هضم نمی‌گردد، و نیز غذایی که به صورت نان بوده مبدل به برنج نمی‌شود، و ذات و هویتش متبدل نمی‌گردد و هم چنین اگر زید عمرو را بزند، این حرکاتی که از او سر زده تنها زدن است و چیز دیگری نیست، و تنها زید زنده است نه دیگری، و تنها عمرو زده شده نه دیگری، و هم چنین مثال‌های دیگر.

و لیکن همین افعال در نشاء سعادت و شقاوت احکامی دیگر دارد، هم چنان که می‌بینیم قرآن کریم گناهان را که از نظر نظام دنیایی ای بسا خدمت به نفس و

کام‌گیری از لذات باشد ظلم به نفس خوانده می‌فرماید: «وَمَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (1).

و نیز فرموده: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (2) و نیز فرموده: «انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ» (3).

و نیز فرموده: «ذُمَّ قَيْلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ، مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالُوا: ضَلُّوا عَنَّا، بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا. كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» (4).

اختلاف این دو نظام، مبتنی بر احکام عقلیه

اختلاف بین این دو نظام نه تنها مخالف مبانی عقلی نیست؛ بلکه مبتنی بر احکام کلیه عقلائیّه است:

و سخن کوتاه آن که عالم مجازات نظامی جداگانه دارد، چه بسا می‌شود که يك عمل در آن عالم مبدل به عملی دیگر می‌شود، و چه بسا عملی که از من سر زده مستند به دیگری می‌شود، و چه بسا به فعلی حکمی می‌شود غیر آن حکمی که در دنیا داشت، و هم چنین آثار دیگری که مخالف با نظام عالم جسمانی است.

و این معنا نباید باعث شود که کسی توهم کند که اگر این مطلب را مسلم

ص: 192

1- «به ما ستم نکردند و لیکن در همان حال به نفس خود ستم می‌کردند.» (بقره / 57)

2- «و نیرنگ بد، جز به صاحبش نرسد.» (فاطر / 43)

3- «چگونه علیه خود به خود دروغ گفتند.» (انعام / 24)

4- «سپس به ایشان گفته می‌شود: کجایند آن خدایانی که به جای خدا و بعنوان شریک خدا می‌پرستیدند؟ در پاسخ اول می‌گویند چنین چیزی نمی‌یابیم، (بعدا عادت می‌شود که به دروغ داشتند و ادارشان می‌کند بگویند) اصلا ما در دنیا چیزی نمی‌پرستیدیم، آری خدا اینطور کافران را گمراه می‌کند.» (مؤمن / 74)

بگیریم باید احکام عقل را در مورد اعمال و آثار آن بکلی باطل بدانیم، و در این صورت دیگر سنگ روی سنگ قرار نمی گیرد، بدین جهت جای این توهم نیست که ما می بینیم خدای سبحان هر جا استدلال خودش و یا ملائکه موکل بر امور را بر مجرمین در حال مرگ یا برزخ حکایت می کند، و هم چنین هر جا امور قیامت و آتش و بهشت را نقل می نماید، همه جا به حجت های عقلی یعنی حجت هایی که عقل بشر با آن ها آشنا است استدلال می کند، و همه جا بر این نکته تکیه دارد، که خدا به حق حکم می کند و هر کس هر چه کرده به کمال و تمام به او بر می گردد.

و از آن جمله می فرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى، فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ وَاشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا، وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ، وَالشُّهَدَاءُ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ، وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ» (1).

و نیز در قرآن این خبر مکرر آمده، که خدا به زودی در قیامت در میان مردم به حق داوری، و در آن چه اختلاف دارند به حق حکم می کند، و در این باب کلامی که از شیطان حکایت فرموده کافی است که گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ، وَ

ص: 193

1- «چون در صور دمیده می شود هر کس که در آسمان ها و زمین است، می میرد مگر کسی که خدا بخواهد آن گاه نوبتی دیگر در صور دمیده می شود، که ناگهان همه به حالت ایستاده و تماشا در می آیند، و زمین به نور پروردگارش روشن گشته، نامه اعمال را می آورند، و انبیا و شهدا آورده می شوند، و بین بشر به حق داوری می شود، و ستمی نمی شود و هر کس هر چه کرده به کمال و تمام پس می گیرد، و او به آن چه مردم کرده اند داناتر است.» (زمر / 70)

وَعَدْتُمْ، فَأَخْلَفْتُمْ، وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ، إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي، فَلَا تَلُومُونِي، وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ». (1)

از این جا می فهمیم که هر چند میان نشاه طبیعت و نشاه جزا همان طور که گفتیم اختلاف روشنی هست، ولیکن چنان هم نیست که حجت و دلیل عقلی در نشاه اعمال و نشاه جزا باطل باشد، چیزی که هست باید با دقت و تدبیر حل عقده کرد. و چیزی که این عقده را می گشاید، این است که خدای تعالی در دعوت مردم و ارشادشان به زبان خود آنان حرف زده، و در مخاطباتش با آنان و بیاناتی که برای آنان دارد، طبق عقول اجتماعی سخن گفته، و به اصول و قوانینی تمسک کرده، که در عالم عبودیت و مولویت دایر است، خود را مولی و مردم را بندگان، و انبیا را فرستادگانی به سوی بندگان شمرده، و با امر و نهی و بعث و زجر و بشارت و انذار و وعده و تهدید و سایر ملحقات آن از قبیل عذاب، و مغفرت، و غیره ارتباط خود را با آنان حفظ فرموده.

این طریقه قرآن کریم است در سخن گفتن با مردم، و خود او تصریح می فرماید که مسأله عظیم تر از آن توهم ها و خیالاتی است که به ذهن مردم می رسد، و چیزی است که حوصله مردم گنجایش آن را ندارد، حقایقی است که فهم بشر بدان احاطه نمی یابد، و به همین جهت آن حقایق را نازل و باز هم نازل کرده، تا هم افق با ادراک

ص: 194

1- . «به درستی خدا به شما وعده داد وعده ای حق و من هم وعده ای دادم، و وفا نکردم، ولی با این حال من دست زوری بر شما نداشتم، جز این نبود که شما را دعوت کردم و شما هم به اختیار خود اجابت کردید، پس مرا ملامت نکنید بلکه خود را ملامت کنید.» (ابراهیم /

(22)

بشر شود، و در نتیجه آن مقداری که خدا می خواهد از آن حقایق و از تأویل این کتاب عزیز بفهمند هم چنان که فرمود:

«وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَإِنَّ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ» (1)

پس قرآن کریم در خبر دادن از خصوصیات احکام جزا و آن چه مربوط به آن است اعتمادش بر احکام کلیه عقلاییه است، که در بین عقلا دایر است، و اساسش مصالح و مفاسد است.

و لطف قضیه در این جا است که این حقایق پنهان از سطح فهم های عادی با همه بلندی افقش قابل تطبیق با احکام عقلایی نامبرده است، و می شود با آن ها توجیهش کرد.

آری عقل عملی اجتماعی هیچ امتناعی ندارد از این که بعضی از مفسدین را مثلاً به تمامی آثار سوئی که بر عمل زشتش مترتب می شود، و ضررهایی که به اجتماع می زند مؤاخذه نموده، مثلاً از قاتل تمامی حقوق اجتماعی که به خاطر مرگ مقتول فوت شده، مطالبه کند، و یا اگر سنت زشتی در اجتماع باب کرده او را به تمامی زشتی هایی که دیگران مرتکب می شوند مؤاخذه کند.

در مثال اول حکم کند به این که آن چه مقتول گناه داشته به حسب اعتبار عقلی به گردن قاتل است، و در مثال دوم حکم کند به این که تمامی گناهانی را که افراد اجتماع به خاطر پیروی از سنت او انجام داده اند گناه خود او است، هر چند

ص: 195

1- «سوگند به کتاب مبین که ما آن را خواندنی عربی کردیم تا شاید تعقلش کنند، و این که این کتاب در ام الکتاب بود، که نزد ما مقامی بلند و فرزانه دارد.» (زخرف / 4)

که گناه يك يك آن افراد هم هست و همان طور که تك تك افراد را مؤاخذه می کند، او را نیز مؤاخذه می نماید.

و هم چنین ممکن است در باره کسی که عملی را انجام داده حکم کند به این که انجام نداده، و یا در باره فعلی معین و محدود حکم کند به این که آن فعل نیست، و یا حسنات دیگران حسنات ما است، و یا این که انسان امثال آن حسنات را دارد، همه این ها به مقتضای مصالحی است که موجود باشد.

پس قرآن کریم این احکام عجیبی که در باب جزا دارد از قبیل مجازات و یا پاداش انسان، به خاطر کاری که دیگران کرده اند، و نسبت دادن فعل به کسی که فاعل آن نیست، و فعلی را غیر آن کردن و امثال آن را تعلیل نموده، و با قوانین عقلانیه ای که در ظرف اجتماع و در سطح افکار عمومی جریان دارد توضیح می دهد، هر چند که بر حسب واقع و حقیقت نظامی دارد غیر نظام عالم حس، و احکام اجتماعی و عقلایی محصور در چهار دیواری زندگی دنیا است و به زودی برای انسان چیزهایی که در امروز برایش مستور بود کشف می شود و این کشف در روز قیامت است که همه سرائر و باطن ها ظاهر می شود.

هم چنان که قرآن کریم فرموده: «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ؟ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ، قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ» (1).

ص: 196

1 - «با این که ما کتابی به سویشان فرستادیم، که آن را از روی علم شرح داده ایم، تا هدایت و رحمت باشد برای مردمی که ایمان می آورند، آیا جز این است که این کفار در انتظار تاویل آن کتابند، روزی که تاویلش می آید آن ها که در دنیا از یادش برده بودند می گویند به راستی رسولان پروردگار ما حق آورده بودند.» (اعراف / 52)

و نیز فرموده: «وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ، وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (تا آن جا که می فرماید): «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ» (1).

بیان عدم اختلاف و تعارض بین دو دسته آیات مربوط به جزای اعمال

با این بیانی که ذکر کردیم اختلافی که در نظر ابتدایی میان آیات مربوطه به این احکام عجیب و میان امثال آیه: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ (2) و آیه: «كُلُّ امْرِيٍّ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ»؛ (3) و آیه: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ (4) و آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا»؛ (5) و آیات بسیاری دیگر موجود است برطرف می شود.

برای این که آیات دسته اول که مورد بحث ما است حکم می کند به این که گناهان کشته شده به ظلم، به گردن قاتل ظالم است، و وقتی به گردن او بود اگر مؤاخذه اش کنند، به گناهان خودش مؤاخذه اش کرده اند، و نیز آن آیات حکم می کرد که هر کس سنت بدی باب کند پیروان آن سنت به تنهایی آن گناه را مرتکب

ص: 197

1- «این قرآن را نمی توان گفت افتراپی است به خدا، بلکه مصدق کتب آسمانی قبل از خود، و تفصیل و توضیح آن کتاب ها است، شکی در آن نیست که از ناحیه پروردگار عالمیان است- تا آن جا که می فرماید- بلکه چیزی را که به علم آن نرسیده اند، و از تاویل آن خبر ندارند دروغ شمرده اند.» (یونس / 39)

2- زلزال / 7.

3- «هر کس گروگان عمل خویش است.» (طور / 21)

4- «انسان به جز کرده خودش پاداشی ندارد.» (نجم / 39)

5- «خدا مردم را به هیچ وجه ظلم نمی کند.» (یونس / 44)

نشده اند، باب کننده نیز مرتکب شده، پس يك معصیت دو معصیت است، و اگر حکم می کرد به این که یاور ظالم در ظلمش و پیرو پیشوای ضلالت هر دو شریک در معصیتند، و مثل خود ظالم و پیشوا، فاعلند، قهراً مصداق آیه: «لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى...» و نظایر آن می شوند، نه این که این دو طایفه از حکم آیه نامبرده مستثنا باشند و یا مورد نقض آن واقع گردند.

آیه شریفه: «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ، وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ، وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ»؛ (1) هم به همین معنا اشاره می کند، چون جمله (و خدا به آن چه می کردند داناتر است) دلالت و یا حد اقل اشعار به این دارد که پرداخت و دادن عمل هر کسی به وی بر حسب علم خدا و محاسبه ای است که او از افعال خلق دارد، نه بر حسب محاسبه ای که خلق پیش خود دارند، چون خلق علم و عقل این محاسبه را ندارند، زیرا خدا این عقل را در دنیا از آنان سلب کرده، و در حکایت گفتار دوزخیان فرموده: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»؛ (2)

و نیز در آخرت هم عقل و علم را از آنان گرفته می فرماید: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى، فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى، وَأَصْلُ سَبِيلًا»؛ (3)

و نیز فرموده: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِيْدَةِ»؛ (4) و در تصدیق این گرفتن علم و عقل فرموده: «قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ: رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا، فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِّنْ

ص: 198

1- «و میان آنان به حق داوری می شود، بدون این که ظلمی شوند، و هر کس هر چه کرده به تمام و کمال داده می شود، و خدا به آن چه می کردند داناتر است.» (زمر / 70)

2- «اگر ما می شنیدیم و تعقل می کردیم، از دوزخیان نمی بودیم.» (ملک / 10)

3- «کسی که در دنیا کور بوده در آخرت هم کور و بلکه گمراه تر است.» (اسرا / 72)

4- «آتش افروخته خدا که بر دلها مسلط شود.» (همزه / 7)

النَّارِ، قَالَ: لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لِكِنْ لَا تَعْلَمُونَ»؛⁽¹⁾ که در این آیه برای همه متبوعان و تابعان عذاب دو چندان اثبات

کرده، اما متبوعان برای این که هم خودشان گمراه بودند، و هم دیگران را گمراه کردند، و اما تابعان برای این که هم گمراه شدند و هم با پیروی متبوعین مکتب آنان را زنده نگه داشتند، و باعث رونق آن مکتب شدند، آن گاه می فرماید: هر دو طایفه نادانند.

مراد از نفی علم از مجرمین در دنیا و آخرت

حال اگر بگوییم: ظاهر آیاتی که علم را از مجرمین هم در دنیا و هم در آخرت سلب می کند، منافات دارد با آیات دیگری که اثبات علم برای آنان می کند، مانند آیه شریفه:

«كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»؛⁽²⁾ و مانند آیاتی که علیه کفار احتجاج می کند، و احتجاج علیه کسی که علم ندارد، و استدلال سرش نمی شود معنا ندارد.

علاوه بر این که خود آیات مورد بحث مشتمل بر احتجاجی است که در آخرت علیه کفار می شود، و ما چاره ای نداریم مگر این که برای آنان در آخرت عقل و ادراکی اثبات کنیم.

ص: 199

1- «پيروانشان راجع به پيشروان خود گفتند پروردگارا اينان ما را گمراه کردند، پس عذابشان را از آتش دو چندان کن، خدای تعالی گوید همه را عذاب دو چندان است اما شما نمی دانید.» (اعراف / 37)

2- «کتابی است که آیاتش جدای از هم شده، قرآنی است عربی برای قومی که می دانند.» (فصلت / 3)

از این که هم بگذریم در این میان آیاتی است که برای کفار در خصوص آخرت علم و یقین اثبات می کند، مانند آیه شریفه: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا، فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» (1).

و آیه شریفه: «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا، فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ» (2).

در پاسخ می گوئیم: منظور از این که گفتیم خدای تعالی علم در دنیا را از آنان نفی کرده، نفی پیروی از علم است، و منظور از نفی علم در آخرت از آنان این است که وقتی سر از قبر بر می آورند جهالتی که در دنیا بر اساس آن زندگی کردند گریبانشان را می گیرد، و اعمال شان از ایشان منفع نمی شود هم چنان که فرمود: «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ، وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا» (3).

و نیز فرموده: «قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ، فَبِئْسَ الْقَرِينُ» (4).

و آیاتی دیگر نظیر آن، و به زودی در تفسیر آیه: «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (5).

ص: 200

- 1- «تو در دنیا از چنین عالمی در غفلت بودی، ما پرده ات از پیش رویت برداشتیم، در نتیجه امروز دیدگانت تیزبین شده.» (ق / 22)
- 2- «اگر آن روز را بنگری می بینی که مجرمین نزد پروردگارشان سرها بزیر افکنده، می گویند: پروردگارا دیگر بینا و شنوا شدیم، پس ما را برگردان تا عمل صالح کنیم، که ما دارای یقین گشتیم.» (سجده / 12)
- 3- «هر انسانی نامه عملش را به طور جدا ناشدنی به گردش انداخته ایم، و روز قیامت کتابی راجع به او بیرون می آوریم، که آن را باز و گسترده می بیند.» (اسرا / 13)
- 4- «می گوید ای کاش میان من و توبه دوری مشرق از مغرب فاصله بود، که چه بد قرینی هستی.» (زخرف / 38)
- 5- . بقره / 242.

گفتاری از امام غزالی پیرامون نقل اعمال از شخصی به شخص دیگر

امام غزالی از این اشکال که چگونه اعمال از یکی به دیگری منتقل می شود، پاسخی دیگر داده، و در بعضی از رساله های خود به طور خلاصه گفته: نقل حسنات و سینات به خاطر ظلمی که انسان کرده، در همین دنیا و هنگام جریان ظلم واقع می شود، ولی روز قیامت برای انسان کشف می شود، و مثلاً ظالم می بیند که طاعتهايش در نامه عمل دیگری است، پس این معنا در آخرت معلوم می شود، و گرنه در همان دنیا منتقل شده بود.

هم چنان که فرمود: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»؛ (1) که می فرماید در روز قیامت خدای واحد قهار مالك است، و حال آن که در دنیا نیز مالك حقیقی خدا است، لا جرم باید بگوئیم منظور از اثبات ملك برای خدا در قیامت این است که این حقیقت در دنیا برای همه منکشف نیست، در قیامت منکشف می شود، چیزی را هم که انسان نمی داند، و در خود سراغ ندارد، چنین چیزی برای او وجود ندارد، هر چند در واقع وجود داشته باشد، و همین که علم به آن چیز پیدا کرد در حقیقت همان هنگام دارای آن شده است.

پس با این پاسخ مقصود کلام آن کسی که گفته چگونه معدوم و امور عرضی منتقل می شود؟ از اعتبار ساقط می گردد، زیرا آن چه منتقل می شود ثواب عمل و

ص: 201

1- . «امروز سلطنت از آن کیست؟ از آن خداوند قهار است.» (مؤمن / 16)

اطاعت است، نه خود عمل، و لیکن از آن جایی که منظور از عمل نیک ثواب آن است، تعبیر می کنند به این که عمل فلانی منتقل به دیگری می شود.

و اما این که گفت امور عرضی چگونه منتقل می شود می گوئیم: اثر اطاعت امری خارج از انسان، و عارض و لاحق به او نیست، تا این اشکال پیش آید و نیز انتقال آن در آخرت بعد از معدوم شدنش در دنیا از قبیل اعاده معدوم و محال باشد، و شما هم نمی توانید اثر طاعات را امری جوهری بدانید، و گرنه از شما می پرسیم نام این جوهر چیست؟.

بلکه اثر طاعات آن روشنایی است که در قلب آدمی پدید می آورد، چون طاعات اثری در قلب دارد، که ما نام آن را تنویر می گذاریم، هم چنان که گناهان در قلب اثری دارد که باید نامش را قساوت و ظلمت گذاشت، و با انوار طاعات مناسبت و ارتباط قلب با عالم نور و معرفت و شهود معنوی مستحکم می شود، و به خاطر تاریکی ها و قساوت استعداد قلب برای دوری و حجاب بیش تر می شود، و میان طاعات و معاصی تعاقب و تضاد است، هم چنان که خود قرآن فرموده: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»؛ (1) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: «اتبع السيئة الحسنة تمحها؛ دنبال گناه حسنه ای به جای آر تا آن را محو کنی»، و نام آثار سوء گناهان اثم است، پس آثام آثار حاصله از گناهان است و به همین مناسبت است که آن جناب فرمود: «ان الرجل لیثاب حتی بالشوكة تصیب رجله؛ «آدمی حتی از این که تیغی به پایش برود اجر می برد.» و نیز فرمود: «الحدود کفارات؛ حدود شرعی کفاره گناهان است.».

بنا بر این ظالم از ظلمی که می کند ظلمت و قساوتی در دلش پیدا می شود،

ص: 202

که آن ظلمت اثر نوری را که از طاعات در قلبش پیدا شده بود می زداید، و مظلوم از ظلم او متالم گشته شهوتش می شکنند، و در نتیجه اثر گناهان یعنی ظلمتی که از ناحیه آن در دلش پیدا شده بود، زدوده می شود، و دلش به نوعی نورانی می شود، پس می توان گفت نوری که قبلاً در قلب ظالم بوده، به قلب مظلوم منتقل می شود، و ظلمتی که قبلاً در دل مظلوم بود به قلب ظالم منتقل می شود. این است معنای انتقال حسنات و سیئات.

حال اگر کسی بگوید: این که نقل نیست؛ بلکه آن چه تو گفتی معنایش این شد که نور قلب ظالم می میرد، و خاموش می شود، و نوری دیگر در قلب مظلوم پیدا می شود، و هم چنین ظلمت قلب مظلوم می میرد، و ظلمتی دیگر در قلب ظالم پیدا می شود، و این نقل حقیقی نیست.

در پاسخ می گوئیم: کلمه «نقل» گاهی بر همین معنا نیز به طور استعاره به کار می رود، مثلاً گفته می شود سایه از فلان جا به جای دیگر منتقل شد، و یا گفته می شود نور آفتاب و یا چراغ از زمین به دیوار افتاد، و از این قبیل تعبیرات، معنای انتقال طاعات هم از همین قبیل است.

به این معنا که از انتقال ثواب طاعات، به انتقال طاعات تعبیر شده، و از مسبب به سبب کنایه آورده شده است، و اثبات وصف در محلی و ابطال مثل آن در محلی دیگر را نقل نامیده و همه این تعبیرات در لسان ها شایع است: و به برهان معلوم شده، هر چند که در لسان شرع وارد نشده باشد، تا چه رسد به این که در لسان شرع هم وارد شده باشد، این بود خلاصه گفتار امام غزالی.

حاصل گفتار وی این شد که اگر رفتاری که خدای سبحان نسبت به هر قاتل و هر مقتول دارد نقل خواننده شده، در حقیقت استعاره ای است در استعاره نخست به استعاره اثر طاعت را طاعت خواننده، و سپس محو چیزی و اثبات چیزی دیگر را نقل نامیده، و ما اگر این پاسخ را که غزالی داده در همه احکامی که برای اعمال شمردیم جاری کنیم باید همه آن ها را مجاز بدانیم در حالی که خواننده عزیز توجه فرمود، که گفتیم خدای سبحان این احکام را بر طبق نظریه عقل عملی و اجتماعی مقرر کرده، و احکام خود را بر اساس آن نظریه ها تأسیس نموده، آن چه را که عقل مصالح بداند مصالح دانسته، آن چه را مفسد بشمارد مفسد دانسته، و شکی نیست که این احکام عقلی که از عقل صادر می شود به اعتقاد حقیقت صادر می شود نه مجاز، و به همین حساب قاتل را به جرم مقتول مؤاخذه نموده، و مقتول و یا ورثه او را به پاداش حسنات قاتل پاداش و هدیه می دهد، و هم چنین معاملاتی دیگر نظیر این که ناشی از این اعتقاد است، که جرم او عین جرم این، و حسنه این عین حسنه او است و هم چنین.

این وضع احکام نامبرده است در ظرف اجتماع، که موطن احکام عقلی عملی است: و اما بالنسبه به غیر این ظرف یعنی در ظرف حقایق، البته باید گفت: تمامی این احکام مجازند، مگر این که پای تحلیل عقلی پیش آید، به این معنا که این مفاهیم از آن جا که مفاهیمی اعتباریه هستند که از حقایق گرفته شده اند و به مجاز و ادعا جزء مصادیق آن حقایق شمرده شدند لا جرم همه آن ها با مقایسه با آن حقایق ماخوذه مجازهایی خواهند بود. (دقت فرمائید)

اشاره

یکی دیگر از احکام اعمال این است که به حکم آیات زیر اعمال بندگان محفوظ و نوشته شده است، و روزی مجسم خواهد شد؛ «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا، وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا»؛ (1) «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ، وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا»؛ (2) «وَنُكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ، وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»؛ (3) «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمُ، فَبَصُرَكُمُ الْيَوْمَ حَلِيدًا»؛ (4)

وجود ارتباط بین اعمال انسان و حوادث خارجی این جهان

یکی دیگر از احکام اعمال این است که بین اعمال انسان و حوادثی که رخ می دهد ارتباط هست، البته منظور ما از اعمال تنها حرکات و سکنات خارجی است که عنوان حسنه و سیئه دارند، نه حرکات و سکناتی که آثار هر جسم طبیعی است، به آیات زیر توجه فرمائید:

«وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ»؛ (5) «إِنَّ

ص: 205

- 1- «روزی که هر انسانی آن چه کار نیک کرده حاضر شده می یابد و همچنین هر کار زشتی که مرتکب شده، آرزو می کند ای کاش بین او و آن عمل زشت فاصله ای دور بود.» (آل عمران / 3)
- 2- «هر انسانی پرونده اعمالش را همراه او کرده ایم، و چون روز قیامت شود برایش کتابی در می آوریم که آن را باز و گویا می بیند.» (اسراء / 13)
- 3- «ما آن چه را که کرده اند می نویسیم آثارشان را هم خواهیم نوشت و هر چیزی را در کتابی آشکار شمرده ایم.» (یس / 12)
- 4- «تو از امروزت در غفلت بودی، ما پرده غفلتت را کنار زدیم اینک دیدگانت امروز خیره و تیزبین شده است.» (ق / 22)
- 5- «و آن چه مصیبت که به شما می رسد به خاطر کارهایی است که به دست خود کرده اید، البته خدای تعالی از تاثیر بسیاری از کارهای شما جلوگیری می کند.» (شورا / 30)

اللَّهُ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ، حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ»؛ (1) «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»؛ (2) و این آیات ظاهر در این است که میان اعمال و حوادث تا حدی ارتباط هست، اعمال خیر و حوادث خیر و اعمال بد و حوادث بد.

و در کتاب خدای تعالی دو آیه هست که مطلب را تمام کرده، و به وجود این ارتباط تصریح نموده است، یکی آیه شریفه «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ (3) و دیگری آیه: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ، لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ». (4)

پس معلوم می شود حوادثی که در عالم حادث می شود، تا حدی تابع اعمال مردم است، اگر نوع بشر بر طبق رضای خدای عمل کند، و راه طاعت او را پیش گیرد، نزول خیرات و باز شدن درهای برکات را در پی دارند، و اگر این نوع از

ص: 206

- 1- «به درستی خداوند نعمت هیچ قومی را سلب نمی کند و وضع آنان را تغییر نمی دهد تا خودشان وضع خود را تغییر دهند، و چون خدا برای قومی بدی بخواهد دیگر برگشتی برایش نیست.» (رعد / 12)
- 2- «و این بدان جهت است که خدا هرگز چنین نبوده که نعمت قومی را تغییر دهد، و به عذاب مبدل سازد، مگر وقتی که آنان وضع خود را تغییر داده باشند.» (انفال / 53)
- 3- «اگر اهل بلاد ایمان می آوردند، و تقوا پیشه می کردند، ما برکت هایی از آسمان بر آنان می گشودیم، و لیکن تکذیب کردند و ما به جرم این عادتشان گرفتیم.» (اعراف / 95)
- 4- «فساد در خشکی و تری زمین اگر پیدا شد به خاطر اعمالی است که مردم کردند، تا خدا بعضی از آن چه را که کردند به ایشان بچشانند. تا شاید برگردند.» (روم / 41)

راه عبودیت منحرف گشته، ضلالت و فساد نیت را دنبال کنند، و اعمال زشت مرتکب گردند، باید منتظر ظهور فساد در خشکی و دریا، و هلاکت امت ها، و سلب امنیت، و شیوع ظلم، و بروز جنگ ها، و سایر بدبختی ها باشند، بدبختی هایی که راجع به انسان و اعمال انسان است، و هم چنین باید در انتظار ظهور مصائب و حوادث جوی، حوادثی که مانند سیل و زلزله و صاعقه و طوفان و امثال آن خانمان برانداز است باشند، و خدای سبحان در کتاب مجیدش به عنوان نمونه داستان سیل عرم، و طوفان نوح، و صاعقه ثمود، و صرصر عاد، و از این قبیل حوادث را ذکر فرموده.

نتایج اعمال نیک و بد افراد و جوامع در این عالم

پس هر امتی که طالح و فاسد شد قهراً در رذائل و گناهان فرو می رود، و خدا هم وبال آن چه کرده بدو می چشاند، و قهراً منتهی به هلاکت و نابودیشان می شود، به این آیات توجه فرمائید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ، كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ، فَأَخَذَهُمُ اللَّهْ يُذُنُوبِهِمْ، وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ»؛ (1) «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمْرُنَا مُتْرَفِيهَا، فَفَسَقُوا فِيهَا، فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ، فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا»؛ (2) «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا

ص: 207

- 1- «چرا در زمین سیر نمی کنند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چه شد؟ با این که از اینان نیرومندتر، و دارای اثری بیش تر در زمین بودند، ولی خدا به جرم گناهانشان بگرفت، و از ناحیه خدا هیچ نگهدارنده ای نداشتند.» (مؤمن / 21)
- 2- «و چون بخواهیم جامعه ای را نابود کنیم عیاشان آن جا را وادار می کنیم تا در آن جا فسق و فجور کنند تا عذاب بر آن جامعه حتمی شود، آن وقت به ناگهانی زیر و رویش می کنیم.» (اسرا / 16)

جاءَ أُمَّةٌ رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ، فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا، وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعِدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ». (1)

این آیات همه راجع به امت طالحه بود، و معلوم است که وضع امت صالحه خلاف این وضع است.

فرد هم مثل امت است، او نیز حسنه و سيئه و عذاب و نعمت دارد، چیزی که هست بسیار می شود که فرد به نعمت اسلاف و نیاکان خود متنعم می شود، هم چنان که به مظالم آنان معذب می گردد، به آیات زیر توجه فرمائید: «قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي، قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا، إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ: فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». (2)

و مراد از منتی که خدا بر او نهاد همان ملك و عزت و نعمت های دیگر او است؛ «فَحَسَّ فُنَّا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضِ»: (3) «و جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»: (4) که گویا منظور از یاد خیر ذریه صالحه ای است که مشمول انعام او باشند، هم چنان که در جایی دیگر فرموده: «و جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ»: (5) «و أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ، وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا، وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا، فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا

ص: 208

1- «سپس فرستادگان خود را یکی پس از دیگری فرستادیم، هر وقت امتی رسول ما به سویشان آمد، و امت تکذیبش کردند، هر امتی را به سرنوشت امت قبل دچار نموده، همه را سرگذشت و مایه عبرت قرار دادیم، پس دوری باد نصیب مردمی که ایمان نمی آوردند.» (مؤمنون / 44)

2- «گفت من یوسفم: و این برادرم است، که خدا بر ما منت نهاد چون هر کس تقوا به خرج دهد و صبر کند خداوند اجر نیکوکار را ضایع نمی کند.» (یوسف / 90)

3- «ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم.» (قصص / 81)

4- «ما یاد خیر و نام بلندش را در آیندگان حفظ کردیم.» (مریم / 50)

5- «و آن را کلمه ای باقی و ماندنی قرار داد در نسل او.» (زخرف / 28)

أَشَدَّهُمَا، وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا»؛ (1) «وَلِيَحْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا، خَافُوا عَلَيْهِمْ». (2)

و مراد از این ذریه هر نسل آینده ایست که گرفتار آثار شوم ظلم نیاکان خود می شوند.

و سخن کوتاه این که وقتی خدای عز و جل نعمتی را بر امتی یا فردی افاضه فرمود، اگر آن امت و یا آن فرد صالح باشد، آن نعمت در واقع هم نعمتی بوده که خدا بر او انعام فرموده، و یا امتحانی بوده که خواسته او را به این وسیله بیازماید، هم چنان که از سلیمان حکایت کرده است که گفت: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي، لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ». (3)

و نیز فرموده: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ (4) و این آیه نظیر آیه قبلش دلالت دارد بر این که خود عمل شکر، یکی از اعمال صالحه ای است که نعمت را در پی دارد.

و اگر طالح و بد باشد، نعمتی که خدا به او داده به ظاهر نعمت است، و

ص: 209

1- «و اما دیوار داستانش چنین بود که در زیر آن گنجی بود متعلق به دو کودک یتیم، که پدرشان مردی صالح بود، پروردگارت خواست تا به حد بلوغ برسند و گنج خود بیرون کنند.» (کهف / 83)

2- «بترسند کسانی که احتمال می دهند فرزندان یتیم و ناتوان از خود به جای می گذارند، و می ترسند که مورد ستم دیگران واقع شوند، امروز زور نگویند.» (نساء / 10)

3- «این یکی از فضل ها و کرامت های پروردگار من است تا مرا بیازماید، آیا شکر می گذارم و یا کفران می کنم؟ و هر کس شکر کند به نفع خود کرده، و هر کس کفران کند باید بداند که پروردگار من بی نیاز کریم است.» (نمل / 40)

4- «اگر شکر بگذارید برایتان زیاد می کنم، و اگر کفران کنید باید بدانید که عذاب من سخت است.» (ابراهیم / 7)

در واقع مکرری است که در حقیقت کرده، و استدراج و املا است چنان که در باره (نیرنگ) در کلام مجیدش فرموده: «وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (1).

و در باره استدراج و املا فرموده: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ» (2) و نیز فرموده: «وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ» (3).

و وقتی بلاها و مصائب یکی پس از دیگری می رسد، مردم در مقابل این نیز مانند نعمت ها دو جورند، اگر مردمی و یا فردی باشند صالح، این مصیبت ها برای آنان فتنه و آزمایش است، و خدا به وسیله آن بندگان خود را می آزمايد، تا خبیث از طیب و پاك از ناپاك جدا و متمایز شود، و مثل امت صالحه و فرد صالح که گرفتار آن ها می گردد، مثل طلا است که گرفتار بوته آتش و محك آزمایش می شود، تا خالصش از ناخالص مشخص شود.

و خدا در این باره فرموده: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لِيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ، أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا، سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (4).

ص: 210

-
- 1- «با خدا مکر می کنند، خدا هم مکر می کند و خدا بهترین مکر کنندگان است.» (انفال / 30)
 - 2- «ما به زودی از راهی که خودشان نفهمند استدراجشان نموده مهلتشان می دهیم، که کید و نقشه ریزی ما متین است.» (قلم / 44)
 - 3- «ما قبل از اینان قوم فرعون را دچار فتنه و آزمایش نمودیم.» (دخان / 17)
 - 4- «آیا مردم پنداشته اند به صرف این که بگویند ایمان آورده ایم رها می شوند؟ و دیگر مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ نه، چنین نیست، ما آن ها را که قبل از ایشان بودند نیز بیازمودیم، و خدا باید آن هایی را که راست گفته اند از يك سو، و آن ها که دروغگویند از سویی دیگر جدا و مشخص کند، و یا بدکاران گمان کرده اند که می توانند از ما سبقت بگیرند؟ چه بد حکمی است که می کنند.» (عنکبوت / 4)

و نیز فرموده: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ». (1)

و اگر قوم و فردی که به آن گرفتاری ها و مصائب گرفتار شده اند طالح و بدکار باشند، خود این حوادث عذاب و کیفری است که در مقابل اعمال خود می بینند، و آیات سابق نیز بر این معنا دلالت داشت.

پس این هم یکی از احکام عمل آدمی است، که به صورت حوادث نیک و بد در می آید، و عاید صاحب عمل می شود.

و اما این آیه شریفه که می فرماید: «وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُدُفًا مِنْ فِضَّةٍ، وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ، وَ لِيُؤْتِيَهُمْ آبْوَاباً وَ سُرُوراً عَلَيْهَا يَتَّكُونَ، وَ زُخْرُفًا وَ إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ»؛ (2) نظری به بحث ما ندارد؛ بلکه مراد از آن (و خدا داناتر است) مذمت دنیا و سرگرمی های آن است، می خواهد بفرماید لذات دنیا در برابر نعمت هایی که نزد خدای سبحان است قدر و قیمتی ندارد، و به همین جهت خدای تعالی آن را به کفار می دهد، و از آخرت نمی دهد، و قدر و قیمت هر چه هست در زندگی آخرت

ص: 211

1- . «ما این روزگار را در میان مردم می چرخانیم و خدا باید آن هایی را که ایمان آورده اند مشخص نموده، از شما شهیدانی بگیرد.» (آل عمران / 140)

2- . «اگر نبود که همه مردم باید در تحت يك نظام قرار بگیرند، هر آینه برای هر کس که به رحمان کفر می ورزند برای خانه هاشان سقف ها از نقره و پله ها قرار می دادیم: تا بالا روند و خودنمایی کنند و برای خانه هاشان دروازه ها و تخت ها قرار می دادیم، که بر آن ها تکیه کنند، و زیور آلاستی قرار می دادیم، و همه آن ها بجز سرگرمی زندگی دنیا چیزی نیست و زندگی آخرت نزد پروردگارت خاص متقین است.» (زخرف / 35)

است، و اگر نبود که افراد انسان مثل همدیگرند و مساعیشان یکی و نظیر هم است، هر آینه زندگی دنیا را مخصوص کفار می کرد.

15. تأثیر اعمال و نظام علیت در جهان طبیعت

اعتقاد به تأثیر اعمال انسان در پیدایش حوادث عمومی به معنای انکار نظام علیت در جهان طبیعت نیست:

حال اگر کسی بگوید: حوادث عمومی و مخصوصاً از قبیل سیل ها، و زلزله ها، و بیماری های واگیر، و جنگ و جدالها، هر يك برای خود علل طبیعی دارد، عللی که اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد، هر وقت و هر جا آن علل پیدا شد، معلولشان هم پیدا می شود، چه مردم آن جا صالح باشند و چه طالح، و بنا بر این دیگر معنا ندارد پیدایش آن ها را به اعمال خوب و بد تعلیل و توجیه کنیم، و این گونه تعلیلها فرضیه هایی است، دینی که با واقع مطابقت ندارد.

در پاسخ می گوئیم: این يك اشکال فلسفی است که منافاتی با بحث تفسیری ما که مربوط است به آن چه از کلام خدا استفاده می شود ندارد، و ما به زودی این اشکال را در بحث فلسفی جداگانه ای در تفسیر آیه: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ»؛ (1) به طور مفصل متعرض می شویم ان شاء الله.

و خلاصه بحثی که در آن جا خواهیم کرد این است که این اشکال ناشی از بدفهمی و عدم توجه به منطق قرآن است، و اهل قرآن خیال کرده اند این که قرآن و اهل آن اعمال نیک و بد مردم را باعث حدوث حوادثی نیک و بد می دانند،

ص: 212

می خواهند به کلی علل طبیعی را از علیت انداخته، تأثیر آن ها را انکار کنند، و یا بگویند همان طور که علل طبیعی علیت دارد، این اعمال هم دارد، در حالی که چنین نیست، اعتقاد به تأثیر افعال که جای خود دارد، حتی قرآن و اهل آن و؛ بلکه عموم خداپرستان با اثبات صانع نمی خواهند قانون علیت و معلولیت عمومی را انکار کنند، و بگویند آن چه اتفاق می افتد صرف اتفاق است، و حتی نمی خواهند خدای تعالی را در پدید آمدن حوادث شریک علل طبیعی بدانند، بعضی از حوادث را به علل طبیعی مستند کنند، و بعضی دیگر را به خدای تعالی نسبت دهند.

بلکه منظورشان در هر دو مرحله اثبات علتی است، در طول علل طبیعی، اثبات عاملی است معنوی، فوق عوامل مادی، می خواهند بگویند، هم علل طبیعی دست اندر کارند، و هم افعال بندگان و هم خود خدای تعالی، اما به طور ترتیب، نزدیک ترین علت به حدوث حوادث، علل طبیعی است، و باعث به کار افتادن عوامل، رحمت و غضب الهی است، و باعث جلب رحمت و فوران غضب الهی، اعمال نیک و بد انسان ها است نظیر نامه نوشتن که يك عمل است، هم به نوك قلم نسبتش می دهیم، و هم به خود قلم، و هم به دست و پنجه نویسنده و هم به خود او.

حال خواهی پرسید: منظور از این حرف چیست؟ می گوییم همان طور که در بحث از نبوت عامه گفتیم، خدای تعالی که عالم کون را آفرید، و به راه انداخت، انسان را هم به سوی سعادت هستی و کمال زندگیش به راه انداخته، و معلوم است که یکی از مراحل این نوع در مسیرش به سوی سعادت، مرحله عمل او است: که اگر بشر در این مرحله دچار مانعی بشود، که او را از سیر به سوی سعادت متوقف

نموده، و مشرف به هلاکت و نابودی سازد، خدای تعالی در مقابل آن مانع چیزی قرار می دهد تا آن مانع را بر طرف کند، و اگر آن مانع جزئی از همین انسان ها است آن جزء فاسد را از بین می برد، نظیر مزاج بدنی که همواره در جنگ با عوارض و بیماری هایی است، که یا همه بدن و یا عضوی از آن را تهدید می کند، اگر بتواند آن بیماری را ریشه کن می کند، و اگر نتوانست عاجز ماند بدن و یا آن عضو را رها می کند، تا به کلی از کار بیفتد.

و مشاهده و تجربه این معنا را اثبات کرده، که صانع عالم هر نوع از انواع صنع و تکوین را مجهز به اسلحه دفاع از آفات و فسادهایی کرده که متوجه به سوی او است، و معنا ندارد که تمامی موجودات مسلح به این نوع اسلحه باشند، و تنها نوع و یا فرد انسان از کلیت مستثنا باشد و نیز اثبات کرده که هر موجود نوعی را به دشمنی گرفتار کرده، تا دفاع از خود و دور کردن دشمن وادارش کند به این که قوای وجودی خود را به کار بگیرد، و از این راه وجودش کامل شود و به آن غایت و سعادت که برایش در نظر گرفته شده برسد، وقتی وضع همه موجودات این طور است، چگونه ممکن است انسان این طور نباشد، و عالم صنع نسبت به خصوص او بی اعتنائی کرده باشد.

این همان معنایی است که آیه شریفه: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (1) و نیز آیه

ص: 214

1- . «ما آسمان ها و زمین را و آن چه را که میان آن دو است به بازی نیافریدیم، و ما آن دو را جز به حق خلق نکردیم، ولیکن اکثرشان نمی دانند.» (دخان / 38)

شریفه: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا: ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛ (1) بر آن دلالت دارند.

پس همان طور که يك صنعتگر اگر چیزی را به عنوان سرگرمی و تفریح بسازد، بدون این که عنایتی و حاجتی به آن داشته باشد، همین که آن را ساخت ارتباطش با آن قطع می شود، و دیگر اعتنایی به آن ندارد که چه می شود و در کدام خاکروبه می افتد، و فاسد می شود، و اما اگر چیزی را برای منظوری بسازد، همواره مراقب آن خواهد بود، و آن را زیر نظر می گیرد، تا اگر خطری که آن را از صلاحیت به کار بردن در آن منظور ساقط می کند تهدیدش کرد، از آن خطر جلوگیری کند، و به این منظور اگر صلاح دید از یکی از اجزای آن که در نتیجه دانش مؤثر است صرف نظر می کند، و یا جزئی دیگر به آن اضافه می کند، و یا اگر دید دیگر منظورش را تأمین نمی کند، اوراقش نموده، از نو آن را می سازد، و صنعت جدیدی درست می کند.

وضع خلقت آسمان ها و زمین و موجودات در آن ها که یکی از آن ها انسان است نیز چنین است، خدای تعالی آن چه را خلق کرده عبث و بیهوده خلق نکرده؛ بلکه برای این خلق کرده که به حد کمالش برساند، و دوباره به سوی خودش برگرداند، هم چنان که فرمود: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ (2) و نیز فرموده: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ»؛ (3).

ص: 215

-
- 1- «ما آسمان و زمین و ما بین آن دو را باطل نیافریدیم، این پندار کسانی است که کافرنند.» (ص / 27)
 - 2- «آیا پنداشته اید که ما شما را بیهوده آفریدیم، و شما به سوی ما بر نمی گردید؟.» (مؤمنون / 16)
 - 3- «و این که نهایت و پایان خلقت به سوی او است.» (نجم / 42)

و وقتی وضع بدین قرار باشد، بدیهی است که عنایت الهیه باید شامل انسان نیز بشود، و او را مانند سایر مخلوقاتش به آن غایتی که برای رسیدن به آن غایتش آفریده برساند، و برای رساندنش به آن غایت نخست او را دعوت و ارشاد کند، و سپس امتحان و ابتلا را در کارش اعمال کند، و اگر از این راه هم نشد آن کسی که غایت خلقت در او باطل شده، و دیگر وجودش به آن غایت نمی رسد، و هدایت به دردش نمی خورد، آن کس را هلاک سازد، و این هلاک ساختن خود مایه انتقام در فرد و در نوع است، به سرنوشت امتی خاتمه می دهد، و دیگران را از شر آن امت راحت می کند.

هم چنان که فرموده: «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ، إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ، كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخِرِينَ»؛ (1) دقت در جمله «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ»؛ «پروردگار تویی نیاز و دارای رحمت است»، را فراموش نفرمائید.

و این سنت یعنی سنت ابتلا و انتقام سنتی ربانی است که در کتاب خود آن را سنتی شکست ناپذیر، و غیر مقهور خواننده، و غالب و منصورش معرفی نموده، فرموده: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ، وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ» (2).

ص: 216

1- . «پروردگار تویی نیاز، و دارای رحمت است، اگر بخواهد می تواند همه شما را ببرد، و بعد از شما هر که را که خواست جانشینتان کند، هم چنان که شما را از ذریه اقوامی دیگر پدید آورد.» (انعام / 133)

2- . شورا / 31.

و نیز فرموده: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ، أَنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ، وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».(1)

16. غلبه عوامل سعادت بر عوامل شقاوت

اشاره

یکی دیگر از احکام اعمال از حیث سعادت و شقاوت این است که عوامل سعادت بر عوامل شقاوت غلبه دارد، و بر آن فائق است، و از طایفه اول هر صفت و خصوصیت جمیله ای چون فتح و پیروزی و ثبات و استقرار و امنیت و تامل و بقا است، هم چنان که مقابلات این صفات یعنی بی دوامی و بطلان و تزلزل و ترس و زوال و مغلوبیت و نظایر آن از جمله عوامل طایفه دوم است.

و آیات قرآنی در این معنا بسیار زیاد است، و در این باره کافی است آیات زیر را از نظر بگذرانید: «... مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، أَصْلُهَا ثَابِتٌ، وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا، وَيَصَدِّرُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ، كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ، اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ، مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ، يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ، فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَفِي الْآخِرَةِ، وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ».(2)

در این آیه شریفه حق را به درختی طیب و ریشه دار و بارور، و باطل را به بوته ای خبیث و بی ریشه و بی دوام و بی خاصیت مثل زده است،
(لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ

ص: 217

1- . صفات / 173.

2- . ابراهیم / 27.

يُبْطِلَ الْبَاطِلَ»؛ (1) «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»؛ «سرانجام از آن تقوا است.» (2) «وَلَقَدْ سَبَّحْتَ كَلِمَتَنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ، أَنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ، وَ إِنَّا جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ.» (3)

به علت محدود بودن فکر و درك انسان، غلبه خدایی برای اکثریت مردم مجهول است

«وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (4) و آیاتی دیگر نظیر این ها.

و این که در ذیل آیه اخیر فرموده: «و لیکن بیش تر مردم نمی دانند»، خود اشعار به این دارد که این غلبه خدایی طوری نیست که همه مردم آن را بفهمند؛ بلکه اکثر مردم نسبت بدان جاهلند، و اگر این غلبه محسوس بود، همه آن را می دیدند، و دیگر معنا نداشت بفرماید:

بیش تر مردم نمی دانند، پس غلبه نامبرده از دو جهت برای اکثریت مردم مجهول است، و آن ها که منکر آندانکارشان از دو جهت است.

اول این که فکر انسان محدود است و تنها پیش پای خود را می بیند، و می فهمد، و اما اموری که از نظر او غایب است نمی بیند، او هر چه می گوید در باره وضع روز حاضرش می گوید، و از آینده خود غافل است، تنها دولت يك روزه را

ص: 218

1- «تا حق را محقق، و باطل را نابود کند.» (انفال / 8)

2- طه آیه 122

3- «کلمه ما از پیش به نفع بندگان مرسل ما گذشته، که نصرت تنها نصیب آنان خواهد بود، چند ما سرانجام غالب خواهند شد.» (صافات / 173)

4- «و خدا بر کار خویش غالب است، و لیکن بیش تر مردم نمی دانند.» (یوسف / 21)

دولت و غلبه يك ساعته را غلبه می داند، و عمر کوتاه خود و زندگی اندك خویش را معیار و مقیاس قرار داده، بر طبق آن بر له یا علیه کل جهان حکم می کند.

اما خدای سبحان که محیط به زمان و مکان، و حاکم بر دنیا و آخرت، و قیوم بر هر چیز است، وقتی حکمی می کند حکمش فصل، و چون قضایی می راند قضایش حتم است، دنیا و عقبی نسبت به او حاضر، و عالم واحدی است، او ترس فوت ندارد، و به همین جهت در هیچ امری عجله نمی کند، پس ممکن است-؛ بلکه واقع هم شده- که فساد يك روز را وسیله اصلاح عمری، و یا محرومیت فردی را وسیله رستگاری امتی قرار دهد، آن وقت جاهل تنگ نظر خیال می کند که وضع آن يك فرد خدا را به ستوه آورده، و خدا نتوانسته آن را اصلاح کند، و یا فکر می کند خدا مغلوب هم می شود، و کسانی می توانند از او پیشی بگیرند، (و چه بد حکمی است که می رانند).

نمی دانند که خدای سبحان همان طور که يك قطعه زمان را می بیند، سرپای سلسله زمان را هم می بیند، و همان طور که بر يك فرد از خلق خود حکم می کند، بر تمامی خلق نیز حکم می کند، هیچ کاری او را از کارهایی دیگر باز نمی دارد و حفظ زمین و آسمان خسته اش نمی کند، خدایی است علی و عظیم، همو است که به پیامبرش می فرماید: «لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ، مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ، وَبِئْسَ الْمِهَادُ» (1).

ص: 219

1 - «زدوبندی که کفار در بلاد دارند تو را فریب ندهد، که زندگیشان متاعی اندك است، و سرانجام جایگاهشان در آتش است، که بد جایگاهی است.» (آل عمران / 196)

دوم این که غلبه معنویات غیر غلبه جسمانیات است، چون غلبه جسمانیات این است که مسلط بر افعال شود، و آن را منقاد و مطیع قاهر و غالب سازد به این معنا که حریت اختیار را سلب نموده، کره و اجبار را گسترش دهد، همان طور که عادت سلاطین مستبد و غالب همین است، که بعد از غلبه عده ای را می کشند، جمعی را اسیر می کنند، و در بقیه به دل خواه خود تحکم و زورگویی روا می دارند از سوی دیگر تجربه و حکم و برهان هم دلالت دارد بر این که فشار و کره دوام ندارد، (در مثل می گویند به نیزه می توان تکیه داد اما روی نیزه نمی توان نشست)، و سلطه اجانب هیچوقت بر امت های زنده استقرار دائمی نیافته؛ بلکه در گرو چند روزی اندک است.

به خلاف غلبه معنویات که دل هایی یافت می شود تا در آن منزل گیرد، و افرادی معتقد و مؤمن به آن بار می آورد، و معلوم است که نه ما فوق ایمان تام درجه ای هست، و نه چون احکام آن حصنی است، وقتی ایمان به یکی از امور معنوی در دل پیدا می شود، هر چند که روزی و برهه ای از زمان نگذارند ظهور کند، بالاخره روزی خودنمایی خواهد کرد، و دهری طولانی حکومت خواهد کرد، و به همین جهت است که می بینیم دولت های بزرگ و جوامع زنده امروز کمال اعتنا را به مسأله تبلیغ دارند، بیش از آن مقداری که به ارتش و سلاحهای جنگی اعتنا به خرج می دهند، چون می دانند که سلاح معنوی شدیدتر از سلاح ارتش است.

تازه این در معنویات صوری و موهوماتی است که مردم در شؤون اجتماعی خود به آن اعتقاد دارند، و امور موهوم هم از حد خیال و وهم تجاوز نمی کند، حال

بین غلبه و دوام معنویات حقیقی که خدای سبحان بدان دعوت می کند (و از نهاد خود بشر سرچشمه می گیرد) چقدر است و چقدر ریشه دار است.

پس حق از این جهت که حق است چیزی جز باطل و ضلالت در مقابلش قرار ندارد، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»؛ (1) و معلوم است که باطل تاب مقاومت در برابر حق را ندارد، پس همواره غلبه با حجت حق است بر باطل.

این وضع حق است، از همین جهت که حق است، و اما وضع حق از حیث تأثیر و رساندن بشر به هدف، نیز غلبه اش شکست ناپذیر است، نه تخلف دارد و نه اختلاف، چون اگر مؤمن به حق بر دشمن حق غلبه کند، و در همین ظاهر زندگی دنیا بر او چیره گردد که معلوم است هم پیروز است و هم ماجور، و اگر دشمن حق بر او غلبه کند، باز هم ضرر نمی کند حتی اگر او را مجبور به کاری کند وظیفه اش این است که طبق اجبار و اضطرار عمل کند، و همین عمل باز مطابق رضای خدای تعالی است، هم چنان که فرمود: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتُوا»؛ (2) و حتی اگر او را بکشد مرگش نیست؛ بلکه حیاتی است طیب، هم چنان که فرمود: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ (3)

ص: 221

1- . «بعد از حق چه هست بجز ضلالت.» (یونس / 33)

2- . آل عمران / 28.

3- . «به کسانی که در راه خدا کشته می شوند مگویید مردگانند بلکه زندگانند و لیکن درک نمی کنید.» (بقره / 154)

مؤمن در هر حال منصور و غیر مغلوب است و حق در دنیا هم در ظاهر و هم در باطن غالب است:

پس مؤمن در هر حال و همیشه منصور و غیر مغلوب است، حال یا هم در ظاهر و هم در باطن، و یا تنها در باطن هم چنان که فرمود:
«قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» (1)

از این جا روشن می شود که حق در دنیا غالب است، هم در ظاهر دنیا و هم در باطن آن، اما در ظاهر برای این که عالم خلقت همان طور که توجه فرمودید نوع انسانی را تکوینا به سوی حق و سعادت هدایت می کند، و به زودی بشر را به هدف نهایی می رساند، آری غلبه ای که به ظاهر از باطل می بینیم، تاخت و تازهایی بی دوام است که نباید بدان اعتنا کرد، و باید دانست که تاخت و تاز باطل همواره مقدمه ایست برای ظهور حق، رشته زمان هم که به آخر نرسیده و روزگار هنوز تمام نشده و نظام هستی هم هرگز شکست نمی خورد، و اما این که گفتیم در باطن هم غالب است، برای این که حجت و دلیل قاطع همیشه با حق است و باطل هیچ دلیلی ندارد.

و اما این که گفتیم: قول و فعل حق عبارت است از قول و فعلی که متصف به صفات جمیله ای چون ثبات و بقا و حسن باشد، و قول و فعل باطل آن است که متصف به صفات ناپسند چون تزلزل و زوال و قبح و بدی باشد، وجهش همان

ص: 222

1- «به کفار بگو: مگر جز این است که یکی از دو افتخار رای برای ما آرزو می کنید.» (توبه / 56)

است که در بحث های گذشته به آن اشاره کردیم، و گفتیم از آیه شریفه: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (1).

و آیه شریفه: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» (2).

و آیه شریفه: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» (3) استفاده می شود که سیئات و بدی ها اعدام و بطلان هایی هستند که مستند به خدا نمی باشند، زیرا هستی مستند به خدای فاطر و مفیض وجود است، نه نیستی ها، به خلاف حسنات که چون به حکم آیات مذکوره مستند به خدایند، امور وجودی هستند، و به همین جهت است که فعل و قول حسن منشأ هر جمال و منبع هر خیر و سعادت از قبیل ثبات و بقا و برکت و نفع است، و بر عکس قول و فعل بد منشأ هر زشتی و منبع هر بدبختی است.

و خدای تعالی در همین باره می فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا، وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حَلِيبٍ، أَوْ مَتَاعٍ، زَبَدٌ مِثْلُهُ، كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ، فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» (4).

ص: 223

1- مؤمن / 62.

2- طه / 50.

3- «آن چه از خیر و خوبی به تو برسد از خداست: و آن چه از شر و بدی به تو برسد از خود تو است.» (انعام / 78)

4- «خدا از آسمان آبی را فرود می آورد، بیابانها هر کدام بقدر خود زیر آب روان قرار می گیرند، و سیل برمی خیزد، در حالی که کفی بلند به دوش خود می کشد، و همچنین از هر چیزی که با آتش می جوشانید و یا برای درست کردن زیور آلات ذوب می کنید، کفی مثل کف سیل پیدا می شود، خداوند اینچنین برای حق و باطل مثل می زند، که کف با خشک شدن از بین می رود، و اما آب که به مردم سود می رساند در زمین باقی می ماند.» (رعد / 19)

اقوال و افعال نیک (حسنات) منطبق بر حکم عقل هستند

یکی دیگر از احکام اعمال این است که حسنات چه اقوال و چه افعال مطابق حکم عقل است، به خلاف سیئات که چه اقوالش و چه افعالش بر خلاف عقلند، و در سابق هم گفتیم که خدای سبحان اساس تمامی آن چه را که برای بشر بیان کرده عقل قرار داده، (البته منظور ما از عقل همان نیرویی است که به وسیله آن انسان حق را از باطل و خوب را از بد تمیز می دهد).

و به همین جهت است که مردم را به پیروی از عقل سفارش نموده، و از چیزی که سلامت و حکمرانی آن را مختل می سازد نهی فرموده، مانند شراب، و قمار، و لهو و غش، و غرر در معاملات، و نیز از دروغ، و افترا، و بهتان و خیانت، و ترور، و هر عملی که سلامت عقل در حکمرانی را مختل می سازد نهی فرموده، چون همه این کارها عقل انسان را در مرحله عمل دچار خبط می کند، و این را هم می دانیم که اساس حیات بشر در همه شؤون فردی و اجتماعی بر سلامت ادراک و صحت فکر و اندیشه است.

و شما خواننده عزیز اگر مفاسد اجتماعی و فردیه را، حتی آن مفاسدی که فسادش برای همه جوامع مسلم است، و کسی منکر آن نیست، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهی، خواهی دید که اساس آن مفاسد اعمالی است که باعث از کار افتادن عقل در حکومت و هدایت است، و بقیه مفاسد هم هر قدر

که زیاد باشد، و هر قدر بزرگ باشد، باز اساسش همین بطلان حکومت عقل است، که جای توضیحش محل دیگری است، که ان شاء الله تعالی خواهد آمد.

بحث روایتی

در الدر المنثور است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت من پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سوار شده بودم، فرمود: ای ابن عباس از خدا به آن چه برایت مقدر کرده راضی باش هر چند که مخالف خواسته و آرزویت باشد، برای این که مقدرات تواز پیش در کتاب خدا ثبت شده، عرضه داشتم: یا رسول الله این در کجای قرآن است، با این که من قرآن را خوانده ام (چنین چیزی بیاد ندارم؟) فرمود: آیه: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (1).

در این روایت اشعار و اشاره ای هست به این که تقدیر تنها اختصاص به تکوین و مقدرات زندگی ندارد؛ بلکه شامل تشریح هم می شود، (چون آیه شریفه راجع به تشریح است) چیزی که هست به اختلاف اعتبارات مختلف می شود و اما این که کلمه «عسی» (امید است) در خصوص این آیه به معنای «واجب بودن» استعمال شده باشد، آیه شریفه دلالتی بر آن ندارد، و ما در سابق هم گفته ایم که این کلمه در مورد خدای تعالی هم به همان معنای لغویش در قرآن به کار رفته، که همان اظهار امید باشد، پس نباید به گفته بعضی ها اعتنا کرد که گفته اند: در قرآن همه چیز مصداق «عسی» است، چون عسی در قرآن و از ناحیه خدا واجب است، و از

ص: 225

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 1، ص: 244.

این عجیب تر مطلبی است که از بعضی مفسرین نقل شده که گفته اند هر چیزی که در قرآن با کلمه «عسی» بیان شده واجب است، مگر دو جا یکی در مسأله تحریم که فرموده: «عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ»؛⁽¹⁾ و یکی هم در سرگذشت بنی اسرائیل که فرموده: «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم».⁽²⁾

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از طریق سدی روایت کرده که گفت: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) قشونی به ناحیه ای فرستاد، و در آن قشون هفت نفر يك فرمانده داشتند، که فرمانده آنان عبد الله بن جحش اسدی و بقیه نفرات عمار یاسر بود، و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة، و سعد بن ابی وقاص، و عتبة بن صفوان سلمی، هم پیمان بنی نوفل، و سهل بن بیضا، و عامر بن فهیره، و واقد بن عبد الله یربوعی، هم پیمان عمر بن خطاب، و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمانی نوشت برای فرمانده آنان، و دستور داد آن را نخواند تا به ملل برسد، و در آن جا پیاده شود همین که عبد الله و نفراتش به آن بیابان رسیدند، نامه را گشود، دید نوشته حرکت کن تا برسی به بیابان نخله عبد الله به یارانش گفت: هر کس خریدار مرگ است راه بیفتد، و وصیت خود را بکند من وصیت خود را می کنم، و به پیروی از دستور رسول خدا حرکت خواهم کرد، این بگفت و حرکت کرد، و از نفراتش سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان (ظاهرا صفوان باشد) که شتری از شتران خود را گم کرده و به دنبال آن رفته بودند جای ماندند، و ابن جحش هم چنان پیش می رفت، تا رسید به حکم بن کیسان و عبد الله بن مغیره بن عثمان، و عمر و حضرمی، عبد الله با این چند نفر جنگ کرد، تا در آخر

ص: 226

1- . تحریم / 5.

2- . اسراء / 8.

حکم بن کیسان و عبد الله بن مغیره بن عثمان اسیر شدند، و عمر و حضر می کشته شد، که واقد بن عبد الله او را کشت، و این اولین غنیمتی بود که به دست اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) افتاد، همین که وارد مدینه شدند، و اسرا و اموال را همراه آوردند مشرکین اعتراض کردند که محمد ادعا می کند که پیرو فرمان خداست آن وقت خود اولین کس می شود که حرمت ماه حرام را می شکنند.

به دنبال این واقعه بود که این آیه شریفه نازل شد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ»؛ درست است ما هم می گوئیم این عمل حلال نیست، اما شما مشرکین بزرگ تر از قتل در ماه حرام را مرتکب شدید آن زمان که کفر ورزیدید، و محمد را از آمدن به مکه جلوگیری شدید، و فتنه (که همان شرك به خدا باشد) نزد خدا از قتل در ماه حرام بزرگ تر است، و باز به همین جهت فرمود: «وَصَدُّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ، وَكُفْرٌ بِهِ» (1).

روایات در این معنا و قریب به این معنا از طرق اهل سنت بسیار است، و نیز در مجمع البیان این معنا روایت شده، و در بعضی روایات آمده که قشون نامبرده هشت نفر بودند، که نهمی آنان امیرشان بود. (2) و باز در الدر المنثور است که ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و بیهقی از طریق یزید بن رومان از عروه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن جحش را به نخله فرستاد، و به او فرمود: آن جا بمان تا از اخبار قریش چیزی کسب نموده برای ما بیاوری، و دستور جنگ به او نداده بود، چون این جریان در ماه حرام اتفاق افتاد، و قبل از براه

ص: 227

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 1، ص: 250.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص: 312.

انداختنش فرمانی برایش نوشته بود، آن گاه فرمود تو و نفرات حرکت کنید، و بعد از دو روز راهپیمایی فرمان را باز کن، و بخوان هر چه دستورات داده بودم عمل کن، و زنهار هیچ يك از نفرات را در آمدن با خودت مجبور مساز عبد الله بعد از دو روز راهپیمایی فرمان را باز کرد، دید در آن نوشته شده به راه خود ادامه بده تا به نخله برسی، و از آن جا اخبار قریش را آن چه به دست می آوری در دسترس ما قرار دهی، بعد از خواندن فرمان به نفرات خود گفت: من مطیع فرمان رسول خدایم، از شما هم هر کس میل به شهادت دارد، با من به راه بیفتد که من به امر رسول خدا راهم را ادامه می دهم، و هر کس از آمدن کراهت دارد برگردد، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرا از این که شما را مجبور سازم نهی کرده، نفراتش همه با او رفتند تا به نجران رسیدند، در نجران سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که داشتند گم کردند، و به تعقیبش رفتند، و در نتیجه از عبد الله جدا گشتند. عبد الله با بقیه نفراتش به راه خود ادامه دادند، تا به نخله رسیدند، در نخله بودند که سر و کله عمرو بن حضرمی، و حکم بن کیسان، و عثمان و مغیره بن عبد الله، با اموالی که با خود داشتند و از طایف چرم و روغن به مکه می بردند پیدا شد، مسلمانان همین که آن ها را دیدند، واقد بن عبد الله که سر خود را تراشیده بود به ایشان نزدیک شد، و ایشان مردی سر تراشیده دیدند عمار گفت: او با شما کاری ندارد، آن گاه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با یکدیگر مشورت کردند که چه کنیم؟ یکی گفت: اگر این ها را بکشید در ماه حرام کشته اید، چون این جریان در روز آخر جمادی واقع شده بود، و اگر رهایشان کنید دیگر دست به آن ها پیدا نخواهید کرد، چون همین شب وارد مکه الحرام می شوند، و مکه هم جای کشتن کسی نیست، و سرانجام نتیجه مشورتشان این

شد که ایشان را بکشند، پس واقد بن عبد الله تمیمی با یک تیر عمرو بن حضرمی را کشت، و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان هم اسیر شدند، و مغیره هم فرار کرد، و دست مسلمانان به او رسید، شتران و اموال را حرکت دادند، تا به مدینه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند، حضرت فرمود: به خدا سوگند من به شما دستور نداده بودم در ماه حرام جنگ کنید، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو اسیر و اموالشان را توقیف کرد، و در آن ها تصرفی نکرد وقتی این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند، سخت پریشان شده پنداشتند که هلاک گشته اند، مسلمانان هم به این عمل توبیخشان می کردند.

و اما قریش وقتی از عمل مسلمانان خبردار شد گفتند: محمد خون حرام را ریخت، و اموالی را به غارت برد، و اسیرانی گرفت، و حرمت ماه حرام را هتک کرد، (و از این قبیل بدگویی ها سر دادند) تا آن که این آیه نازل شد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ...»، همین که این آیه نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال را تصرف کرد، و از دو اسیر هم فدیة گرفت، مسلمانان گفتند: یا رسول الله آیا طمع داری که ما هم جنگ کنیم؟ در پاسخ آنان این آیه نازل شد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ»؛ (1) و این جمعیت هشت نفر بودند، که نهمی آنان عبد الله بن جحش امیر ایشان بود. (2)

در این که آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا...» در باره داستان اصحاب عبد الله بن جحش نازل شده، روایات دیگری نیز هست، و این آیه دلالت دارد بر این که اگر کسی عملی را قربة الی الله انجام دهد، و در عمل خطا کند، معذور

ص: 229

1- «کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت نموده در راه خدا جهاد نمودند آنان امیدوار رحمت خدایند.»

2- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 1، ص: 250.

است، و خلاصه هیچ گناهی در صورت خطا گناه نیست و نیز دلالت دارد بر این که مغفرت به غیر مورد گناه هم تعلق می گیرد.

و در این روایات اشاره ای هم به این معنا هست که سائینی که جمله «یسئلونک» پرسش آنان را نقل می کند، مؤمنین بوده اند، نه مشرکین که کار مؤمنین را مورد طعنه قرار می دادند، روایت ابن عباس هم که در بحثروایتی سابق گذشت این معنا را تأیید می کند، چون در آن روایت داشت: هیچ مردمی را بهتر از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندیدم، چون تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده بود بیش از سیزده سؤال از او نکردند که همه آن ها در قرآن است، و آن عبارت است از «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» و «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ» (تا آخر حدیث)، باز مؤید این معنا این است که خطاب در آیه به مؤمنین است، چون می فرماید: (و لا يزال با شما قتال می کنند، تا شما را از دینتان برگردانند...)(1).

18. سه عنصر توحید، اخلاص و امید

اشاره

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛ (2) «بگو: من فقط بشری هستم مثل شما؛ (امتیازم این است که) به من وحی می شود که تنها معبودتان معبود یگانه است؛ پس هر که به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد، و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند!»

ص: 230

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 2، ص: 250.

2- . كهف / 110.

آخرین آیه سوره کهف است مجموعه ای است از اصول اساسی اعتقادات دینی، یعنی توحید و معاد و رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و در واقع همان چیزی است که آغاز سوره کهف نیز با آن بوده است، چرا که در آغاز نیز سخن از الله و وحی و پاداش عمل و قیامت بود، و از يك نظر عصاره و فشرده ای است از مجموع این سوره که قسمت مهمی از آن بر محور این سه موضوع دور می زد.

و از آن جا که مسأله نبوت در طول تاریخش با انواع غلو و مبالغه همراه بوده است آن را چنین بیان می کند:

«بگو من فقط بشری هم چون شما هستم، یگانه امتیازم این است که بر من وحی می شود»؛ «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ».

و با این تعبیر بر تمام امتیازات پنداری شرك آلودی که پیامبران را از مرحله بشریت به مرحله الوهیت بالا می برد قلم سرخ می کشد.

سپس از میان تمام مسائلی که وحی می شود، انگشت روی مسأله توحید می گذارد و می گوید: «بر من وحی می شود که معبود شما فقط یکی است»؛ «أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ».

چرا تنها به این مسأله اشاره شده است برای این که توحید، عصاره همه معتقدات و همه برنامه های فردی و اجتماعی سعادتبخش انسان است، در جای دیگر نیز گفته ایم که توحید تنها يك اصل از اصول دین نیست؛ بلکه خمیرمایه همه اصول و فروع اسلام است.

اگر در يك مثال ساده تعلیمات دین را از اصول و فروع به دانه های گوهری

تشبیه کنیم باید توحید را به آن ریسمانی تشبیه کرد که این دانه ها را به هم پیوند می دهد و از مجموع آن گردنبند پرارزش و زیبایی می سازد.

و یا این که اگر هر يك از تعلیمات دین را به یکی از اعضاء پیکر انسان تشبیه کنیم باید بگوئیم توحید روحی است که در مجموع این پیکر دمیده است.

در بحث های معاد و نبوت، این واقعیت به ثبوت رسیده است که آن ها جدا از توحید نیستند یعنی هنگامی که خدا را با همه صفاتش بشناسیم می دانیم چنین خدایی باید پیامبرانی بفرستد، و نیز حکمت و عدالت او ایجاب می کند که دادگاه عدل و رستاخیزی وجود داشته باشد، مسائل اجتماعی و کل جامعه انسانی و هر چه در ارتباط با آن است باید پرتوی از توحید و وحدت باشد تا سامان یابد.

به همین دلیل در احادیث می خوانیم که جمله «لا اله الا الله» قلعه محکم پروردگار است و هر کس در آن وارد شود از عذاب و کیفر الهی در امان است.

و نیز همه شنیده ایم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آغاز اسلام می فرمود: اگر طالب رستگاری هستید زیر پرچم توحید درآئید (قولوا لا اله الا الله تفلحوا).

سومین جمله این آیه اشاره به مسأله رستاخیزی می کند و آن را با «فاء تفریع» به مسأله توحید پیوند می زند، و می گوید: «بنا بر این هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد»؛ «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا».

لقای پروردگار که همان مشاهده باطنی ذات پاک او با چشم دل و بصیرت درون است گر چه در این دنیا هم برای مؤمنان راستین امکان پذیر است اما از آن جا که این مسأله در قیامت به خاطر مشاهده آثار بیش تر و روشن تر و صریح تر جنبه همگانی و عمومی پیدا می کند، این تعبیر در لسان قرآن معمولاً در مورد روز قیامت

به کار رفته از سوی دیگر طبیعی است اگر انسان انتظار و امید چیزی را دارد باید خود را برای استقبال از آن آماده کند.

آن کس که ادعا می کند من انتظار چیزی دارم و اثری در عمل او نمایان نیست، در واقع مدعی دروغینی بیش نخواهد بود.

به همین دلیل در آیه فوق، «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا» به صورت صیغه امر بیان شده، امری که لازمه رجاء و امید و انتظار لقای پروردگار است.

در آخرین جمله حقیقت عمل صالح را در يك بيان کوتاه چنین بازگو می کند: «و نباید کسی را در عبادت پروردگارش شریک سازد»؛ «و لا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

به تعبیر روشن تر تا حقیقت خلوص و اخلاص در عمل نیاید، رنگ عمل صالح به خود نخواهد گرفت.

انگیزه الهی و خدایی است که به عمل انسان عمق می دهد، نورانیت می بخشد، و جهت صحیح می دهد، و هنگامی که اخلاص از میان رفت، عمل بیش تر جنبه ظاهری پیدا می کند، به منافع شخصی گرایش می یابد و عمق و اصالت و جهت صحیح خود را از دست می دهد.

در حقیقت این عمل صالحی که از انگیزه الهی و اخلاص، سرچشمه گرفته و با آن آمیخته شده است گذرنامه لقای پروردگار است!

و همان گونه که سابقاً اشاره کرده ایم، عمل صالح آن چنان مفهوم وسیعی دارد که هر برنامه مفید و سازنده فردی و اجتماعی را در تمام زمینه های زندگی شامل می شود.

در روایات اسلامی به مسأله «نیت» اهمیت فوق العاده ای داده شده است، و اصلاً برنامه اسلام این است که هر عملی را با رنگ نیت و انگیزه آن می پذیرد حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله) «لا عمل الا بالنیة» را که همه شنیده ایم بیان گر همین حقیقت است.

و بعد از مسأله نیت روی «اخلاص» تکیه شده است که اگر آن باشد، عمل فوق العاده پر ارزش و الا فاقد ارزش خواهد بود.

اخلاص آن است که محرك انسان از هر گونه شائبه غیر الهی پاک باشد و می توان نام آن را «توحید نیت» گذاشت، یعنی در تمام برنامه ها تنها به پروردگار و رضای او اندیشیدن.

جالب توجه این که در شان نزول آیه فوق از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین نقل شده است که شخصی خدمتش آمد عرض کرد: یا رسول الله! من در راه خدا انفاق می کنم و صله رحم به جا می آورم، و این اعمال را فقط به خاطر الله انجام می دهم، اما هنگامی که مردم از این اعمال من سخن می گویند و ستایش می کنند مسرور و خوشحال می شوم، این اعمال من چگونه است؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) سکوت فرمود و سخنی نگفت، تا این که آیه فوق نازل شد و به این سؤال پاسخ داد (که تنها عملی مقبول درگاه خدا است که با اخلاص کامل همراه باشد) [\(1\)](#) بدون شك منظور از این روایت آن حالت سرور غیر اختیاری نیست؛

ص: 234

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه شریفه؛ قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ذیل آیه شریفه.

بلکه حالتی است که انگیزه عمل انسان گردد و یا حکایت از عدم خلوص نیت کند.

عمل خالص تا آن حد در اسلام مورد اهمیت است که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ص می خوانیم

«من اخلص لله اربعین يوماً فجر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه؛ کسی که چهل روز اعمال خود را خالصانه انجام دهد، خداوند چشمه های حکمت و دانش را از قلبش بر زبانش می گشاید» (1). (2)

19. ارتباط الگو بودن پیامبرص، و امید به رحمت الهی

اشاره

قرآن کریم می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»؛ (3) «مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آن ها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند.»

تفسیر

نقش مؤمنان راستین در جنگ احزاب

تا کنون از گروه های مختلف و برنامه های آن ها در غزوه «احزاب» سخن به

ص: 235

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 408.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 576.

3- . احزاب / 21.

میان آمده از جمله افراد ضعیف الایمان، منافقین، سران کفر و نفاق، و باز- دارندگان از جهاد.

قرآن مجید در پایان این سخن از «مؤمنان راستین»، و روحیه عالی و پایمردی و استقامت و سایر ویژگی های آنان در این جهاد بزرگ، سخن می گوید.

و مقدمه این بحث را از شخص پیامبر اسلام که پیشوا و بزرگ و اسوه آنان بود شروع می کند، می گوید: «برای شما در زندگی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و عملکرد او (در میدان احزاب) سرمشق نیکویی بود برای آن ها که امید به رحمت خدا و روز رستخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند»؛ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا».

بهترین الگو برای شما نه تنها در این میدان که در تمام زندگی، شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، روحیات عالی او، استقامت و شکیبایی او، هوشیاری و درایت و اخلاص و توجه به خدا و تسلط او بر حوادث، و زانو نزدن در برابر سختیها و مشکلات، هر کدام می تواند الگو و سرمشقی برای همه مسلمین باشد.

این ناخدای بزرگ به هنگامی که سفینه اش گرفتار سخت ترین طوفانها، می شود کم ترین ضعف و سستی و دستپاچگی به خود راه نمی دهد، او هم ناخدا است هم لنگر مطمئن این کشتی، هم چراغ هدایت است، و هم مایه آرامش و راحت روح و جان سرنشینان.

همراه دیگر مؤمنان، کلنگ به دست می گیرد، خندق می کند، با بیل جمع آوری کرده و با ظرف از خندق بیرون می برد، برای حفظ روحیه و خونسردی یارانش با آن ها مزاح می کند، و برای گرم کردن دل و جان آن ها را به خواندن اشعار حماسی

تشویق می نماید، مرتباً آنان را به یاد خدا می اندازد و به آینده درخشان و فتوحات بزرگ نوید می دهد.

از توطئه منافقان بر حذر می دارد و هوشیاری لازم را به آن ها می دهد.

از آرایش جنگی صحیح و انتخاب بهترین روش های نظامی لحظه ای غافل نمی ماند، و در عین حال از راه های مختلف برای ایجاد شکاف در میان صفوف دشمن از پای نمی نشیند.

آری او بهترین مقتدا و اسوه مؤمنان در این میدان و در همه میدان ها است.

«اسوة» (بر وزن عروه) در اصل به معنی آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگری به خود می گیرد و به تعبیر دیگری همان تاسی کردن و اقتدا نمودن است، بنا بر این معنی مصدری دارد، نه معنی وصفی، و جمله «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» مفهومش این است که برای شما در پیامبر (صلی الله علیه و آله) تاسی و پیروی خوبی است، می توانید با اقتدا کردن به او خطوط خود را اصلاح و در مسیر «صراط مستقیم» قرار گیرید.

جالب این که: قرآن در آیه فوق این اسوه حسنه را مخصوص کسانی می داند که دارای سه ویژگی هستند، امید به الله و امید به روز قیامت دارند و خدا را بسیار یاد می کنند.

در حقیقت ایمان به مبدء و معاد انگیزه این حرکت است، و ذکر خداوند تداوم بخش آن، زیرا بدون شك کسی که از چنین ایمانی قلبش سرشار نباشد، قادر به قدم گذاشتن در جای قدمهای پیامبر نیست و در ادامه این راه نیز اگر پیوسته ذکر خدا نکند و شیاطین را از خود نراند، قادر به ادامه تاسی و اقتدا نخواهد بود.

این نکته نیز قابل توجه است که علی (علیه السلام) با آن شهادت و شجاعتش در همه میدان های جنگ که يك نمونه زنده آن غزوه احزاب است و بعد اشاره خواهد شد در سخنی که در نهج البلاغه از آن حضرت نقل می فرماید:

«كنا اذا احمر الباس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه وآله) فلم يكن احد منا اقرب الى العدو منه؛ هر گاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول الله پناه می بردیم و هیچ يك از ما به دشمن نزدیک تر از او نبود». (1) بعد از ذکر این مقدمه به بیان حال مؤمنان راستین پرداخته چنین می گوید:

«هنگامی که مؤمنان، لشگریان احزاب را دیدند، نه تنها تزلزلی به دل راه ندادند...» (2)

20. تلاوت قرآن کریم، برپائی نماز و انفاق

اشاره

قرآن مجید می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورًا»؛ (3) «کسانی که کتاب الهی را تلاوت می کنند و نماز را برپا می دارند و از آن چه به آنان روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند، تجارتي (پرسود و) بی زیان و خالی از کساد را امید دارند.»

«أَمَّنْ هُوَ قَانِئٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ ساجِدًا وَقَائِمًا يَحْدُرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»؛ (4) «آیا چنین کسی

ص: 238

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، کلمات قصار، فصل غرائب، جمله 9.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 17، ص: 242.

3- . فاطر / 29.

4- . زمر / 9.

با ارزش است) یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است؟! بگو: «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر می شوند!»

تفسیر

در آیه بعد از روش مقایسه که روش شناخته شده قرآن برای تفهیم مسائل مختلف است استفاده کرده می گوید: «آیا چنین کسی شایسته و با ارزش است یا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار و سجده و قیام مشغول است، با او راز و نیاز می کند، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امید دارد؟»؛ «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» (1).

آن انسان مشرک و فراموشکار و متلون و گمراه و گمراه کننده کجا و این انسان بیدار دل و نورانی و با صفا که در دل شب که چشم غافلان در خواب است پیشانی بر درگاه دوست گذارده، و با خوف و رجاء او را می خواند، کجا؟! آن ها نه به هنگام نعمت از مجازات و کیفر او خود را در امان می دانند، و نه به هنگام بلا از رحمتش قطع امید می کنند، و این دو عامل همواره وجود آنان را در حرکتی مداوم توأم با هوشیاری و احتیاط به سوی دوست می برد.

«قانت» از ماده «قنوت» به معنی ملازمت اطاعت توأم با خضوع است.

«آناء» جمع «انا» (بر وزن صدا و فنا) به معنی ساعت و مقداری از وقت است.

ص: 239

1- . این جمله محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: «أ هذا الذی ذکرناه خیر أمن هو قانت آناء اللیل ...»

تکیه روی ساعت شب به خاطر آن است که در آن ساعات حضور قلب بیش تر و آلودگی به ریا از هر زمان کم تر است.

مقدم داشتن ساجدا بر قائما به خاطر آن است که سجده مرحله بالاتر از عبادت است و مطلق بودن رحمت و مقید نشدن آن به آخرت دلیل بر وسعت رحمت الهی و شمول آن نسبت به دنیا و آخرت است.

در حدیثی که در علل الشرائع از امام باقر (علیه السلام) و هم چنین در کتاب کافی از آن حضرت نقل شده می خوانیم: که آیه فوق (أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ) به نماز شب تفسیر شده است. (1)

روشن است این تفسیر مانند بسیاری از تفاسیر دیگری که در ذیل آیات مختلف قرآن بیان شده از قبیل بیان مصداق روشن است و مفهوم آیه را محدود به نماز شب نمی کند.

در دنباله آیه پیامبر را مخاطب ساخته می فرماید: «بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!»، «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ».

نه یکسان نیستند «تنها صاحبان فکر و مغز متذکر می شوند»؛ «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ».

گر چه سؤال فوق سؤالی است وسیع و گسترده، و مقایسه ای است آشکار میان آگاهان و ناآگاهان، و عالمان و جاهلان، ولی نظر به این که قبل از ذکر این سؤال، سؤال دیگری در مورد نابرابری مشرکان با مؤمنان شب زنده دار مطرح شده، سؤال دوم بیش تر به همین مسأله اشاره می کند، یعنی آیا کسانی که می دانند آن

ص: 240

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 4، ص: 479.

مشركان لجوج و كوردل با اين مؤمنان پاك و روشن ضمير و مخلص نابرابرند با كسانى كه از اين واقعيت روشن آگاه نيستند مساويند؟

به هر حال اين جمله كه با استفهام انكارى شروع شده، و جزء شعارهاى اساسى اسلام است عظمت مقام علم و عالمان را در برابر جاهلان روشن مى سازد، و از آن جا كه اين نابرابرى به صورت مطلق ذكر شده، معلوم مى شود اين دو گروه نه در پيش گاه خدا يكسانند، و نه در نظر خلق آگاه، نه در دنيا در يك صف قرار دارند، و نه در آخرت، نه در ظاهر يكسانند و نه در باطن.

نکته ها

در اين دو آيه اشارات لطيفى به نكته هاى جالبى شده است كه با كمى دقت روشن مى گردد:

1. در آيه نخست، يكي از فلسفه هاى مهم حوادث تلخ و ناگوار کنار رفتن پرده هاى غرور و غفلت از مقابل چشم دل، و شعله ور گشتن فروغ ايمان، و بازگشت و انابه به سوى پروردگار ذكر شده، و پاسخى است به آن ها كه وجود حوادث تلخ زندگى را اشكالى بر مسأله نظام آفرينش يا عدالت پروردگار مى پندارند.

2. آيه دوم با عمل و خودسازى شروع مى شود و با علم و معرفت پايان مى يابد، چرا كه تا خودسازى نباشد نور معرفت بر دل نمى تابد، و اصولاً اين دو از يكديگر جدا نيستند.

3. تعبير به «فَإِنَّ أَنْاءَ اللَّيْلِ» كه به صورت اسم فاعل آمده با توجه به مطلق بودن كلمه «الليل» دليل بر تداوم و استمرار عبوديت و خضوع آن ها در پيش گاه خدا است، چرا كه اگر عمل مداوم نباشد تأثير آن ناچيز است.

4. علم و آگاهی اضطراری که به هنگام نزول بلا حاصل می شود و انسان را به مبدأ آفرینش پیوند می دهد در صورتی مصداق حقیقی علم است که بعد از فرو نشستن طوفان حادثه ادامه یابد، لذا آیات فوق کسانی را که در لحظه بلا بیدار می شوند و بعد از آن در فراموشی فرو می روند در صف جاهلان قرار داده، بنا بر این عالمان واقعی آن ها هستند که در همه حال به او توجه دارند.

5. جالب این که در پایان آیه اخیر می گوید: تفاوت علم و جهل را نیز «صاحبان» مغز می فهمند! چرا که جاهل ارزش علم را هم نمی داند! در حقیقت هر مرحله ای از علم مقدمه برای مرحله دیگر است.

6. علم در این آیه و آیات دیگر قرآن به معنی دانستن يك مشت اصطلاحات یا روابط مادی در میان اشیاء، و به اصطلاح «علوم رسمی» نیست؛ بلکه منظور از آن معرفت و آگاهی خاصی است که انسان را به «قنوت»؛ یعنی اطاعت پروردگار، و ترس از دادگاه او و امید به رحمت خدا دعوت می کند، این است حقیقت علم، و علوم رسمی نیز اگر در خدمت چنین معرفتی باشد علم است، و اگر مایه غرور و غفلت و ظلم و فساد در ارض شود و از آن «کیفیت و حالی» حاصل نشود «قیل و قالی» بیش نیست.

7. بر خلاف آن چه بی خبران می پندارند و مذهب را عامل تخدیر می شمرند مهم ترین دعوت انبیا به سوی علم و دانش بوده است، و بیگانگی خود را با جهل در همه جا اعلام کرده اند، علاوه بر آیات قرآن که از هر فرصتی برای بیان این حقیقت استفاده می کند تعبیراتی در روایات اسلامی دیده می شود که بالاتر از آن در اهمیت علم تصور نمی شود.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم:

«لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع؛ زندگی جز برای دو کس فایده ندارد: دانشمندی که نظرات او اجرا گردد، و دانش طلبانی که گوش به سخن دانشمندی دهند.»⁽¹⁾

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاك ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا، و انما اورثوا احادیث من احادیثهم، فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا و افرا، فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین؛ دانشمندان وارثان پیامبرانند، چرا که پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذاشتند؛ بلکه علوم و احادیثی از آن ها به یادگار ماند، هر کس بهره ای از آن داشته باشد بهره فراوانی از میراث پیامبران دارد، سپس امام می افزاید: بنگرید علم خود را از چه کسی می گیرید (از علمای واقعی، یا عالم نماها؟) بدانید در میان ما اهل بیت در هر عصری افراد عادل و مورد اعتمادی هستند که تحریف تندروان، و ادعاهای بی اساس منحرفان، و توجیهاات جاهلان را از این آئین پاک نفیمی کنند.»⁽²⁾

8. در آیه اخیر از سه گروه سخن به میان آمده: عالمان و جاهلان و اولوالالباب، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این سه گروه می خوانیم:

«نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لا یعلمون، و شیعتنا اولوالالباب؛ مائیم عالمان و دشمنان ما جاهلانند و شیعیان ما اولوالالباب هستند.»⁽³⁾

ص: 243

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، باب صفة العلم و فضله، حدیث 7.

2- . همان، حدیث 2.

3- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث.

روشن است که این تفسیر به عنوان بیان مصداقهای واضح آیه است و عمومیت مفهوم آیه را نفی نمی کند.

9. در حدیثی آمده است: امیر مؤمنان علی (علیه السلام) شبی از مسجد کوفه به سوی خانه خویش حرکت کرد در حالی که کمیل بن زیاد که از دوستان خاص آن حضرت بود او را همراهی می کرد، در اثناء راه از کنار خانه مردی گذشتند که صدای تلاوت قرآنش بلند بود، و آیه «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ...» را با صدای دلنشین و حزین می خواند، کمیل در دل از حال این مرد بسیار لذت برد، و از روحانیت او خوشحال شد، بی آن که چیزی بر زبان براند، امام (علیه السلام) رو به سوی او کرد و فرمود: سر و صدای این مرد مایه اعجاب تو نشود او اهل دوزخ است! و به زودی خبر آن را به تو خواهم داد! کمیل از این مسأله در تعجب فرو رفت، نخست این که امام (علیه السلام) به زودی از فکر و نیت او آگاه گشت و دیگر این که شهادت به دوزخی بودن این مرد ظاهر الصلاح داد، مدتی گذشت تا سرانجام کار خوارج به آن جا رسید که در مقابل امیر مؤمنان (علیه السلام) ایستادند و حضرت با آن ها پیکار کرد در حالی که قرآن را آن گونه که نازل شده بود حفظ داشتند، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) رو به کمیل کرد، در حالی که شمشیر در دست حضرت بود و سرهای آن کافران طغیان گر بر زمین افتاده بود، با نوك شمشیر به یکی از آن سرها اشاره کرد و فرمود: ای کمیل! «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ»؛ یعنی این همان شخصی است که در آن شب تلاوت قرآن می نمود، و حال او اعجاب تو را برانگیخت کمیل حضرت را بوسید و استغفار کرد (1). (2)

ص: 244

1- . قمی، عباس، سفينة البحار، ج 2، ص: 496، حالات کمیل.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 19، ص: 394.

اشاره

خداوند در قرآن می فرماید:

«قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ «موسی به قوم خود گفت: «از خدا یاری جوید، و استقامت پیشه کنید، که زمین از آن خداست، و آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد، واگذار می کند؛ و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است!»

تفسیر

تحريك و تشويق موسى (عليه السلام) بنی اسرائیل را به قیام علیه فرعون و استعانت از خدا و صبر در برابر شدائد مبارزه:

«قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا...»؛ موسی (علیه السلام) در این جمله بنی اسرائیل را بر قیام و شورش علیه فرعون بر می انگیزد و آنان را به استمداد و استعانت از خدای تعالی در رسیدن به هدف که همان رهایی از اسارت و بندگی فرعون است توصیه می نماید، و آنان را به صبر در برابر شدایدی که فرعون خط نشان آن را می کشد سفارش می کند. آری، صبر در برابر شداید راهنمای به سوی خیر و پیشتاز فرج و نجات است. موسی (علیه السلام) در آخر کلام خود با جمله «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ» گفتار خود را تعلیل می کند.

و حاصل این تعلیل این است که: اگر من این نوید را می دهم برای این است که فرعون مالك زمین نیست تا آن را به هر کس بخواهد بدهد و از هر کس بخواهد بگیرد؛ بلکه زمین ملك خدای سبحان است، او است که به هر کس بخواهد ملك و سلطنت در زمین را می دهد، و سنت او هم بر این جریان دارد که حسن عاقبت را

به کسانی از بندگان خود اختصاص دهد که از او بترسند، و از او حساب ببرند، بنا بر این شما ای بنی اسرائیل! اگر تقوا پیشه کنید، یعنی از خدای تعالی استعانت جسته و در راه او در شداید صبر کنید خداوند این سرزمین را که امروز در دست فرعونیان است به دست شما خواهد سپرد. موسی (علیه السلام) به منظور فهماندن همین معنا دنباله کلام خود «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» اضافه کرد که: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، و لفظ «عاقبة» در لغت به معنای دنباله هر چیز است، هم چنان که لفظ «البادئة» به معنای آن چیزی است که هر عمل و یا هر چیزی به آن ابتداء و شروع می شود.

و اگر به طور مطلق فرمود: «عاقبت از آن پرهیزکاران است» برای این بود که سنت الهی بر این جریان دارد. آری، خدای تعالی نظام عالم را طوری قرار داده که هر نوعی از انواع موجودات به منتهای سیری که خداوند برایش معلوم کرده برسد، و سعادت مقدر خود را نائل گردد، حال انسان هم که یکی از انواع موجودات است حال همان ها است، او نیز اگر در راهی قدم بگذارد که خداوند و فطرت برایش ترسیم کرده و از انحراف از راه خدا یعنی از کفر به خدا و به آیات خدا و فساد انگیختن در زمین پرهیزد خداوند به سوی عاقبت نیک هدایتش نموده و به زندگی پاک زنده اش داشته و به سوی هر خیری که بخواهد ارشادش می کند. (1)

22. استمداد از خدا در نابودی دشمن

اشاره

خداوند در قرآن می فرماید:

ص: 246

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 8، ص: 288.

«وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»؛ (1)

«و آن ها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی (بر کفار) کردند؛ و (سرانجام) هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد!»

تفسیر

و در این هنگام که پیامبران کارد به استخوانشان رسیده بود و تمام وظیفه خود را در برابر قوم خویش انجام داده بودند و آن ها که باید ایمان بیاورند ایمان آورده و بقیه به کفر پافشاری داشتند و مرتبا رسولان را تهدید می کردند، در این موقع «آن ها از خداوند تقاضای فتح و پیروزی کردند»؛ «وَأَسْتَفْتَحُوا».

و خداوند هم دعای این مجاهدان راستین را به هدف اجابت رسانید به طوری که «جباران عنید نومید و زیانکار و نابود شدند»؛ «وَأَسْتَفْتَحُوا».

«خاب» از ماده «خیبة» (بر وزن غیبت) به معنی از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریبا مساوی است.

«جبار» در این جا به معنی متکبر و گردنکش است، و در حدیثی آمده که زنی به حضور پیامبر آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستوری به او داد، او سرپیچی کرد و فرمان پیامبر را اجرا ننمود، پیامبر فرمود: «دعوها فانها جباره؛ او را رها کنید که زن سرکشی است.» (2)

ولی کلمه «جبار» گاهی بر خداوند نیز اطلاق می شود که به معنی دیگری است و آن «اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح» و یا «کسی که مسلط بر همه چیز است» می باشد (3).

ص: 247

1- . ابراهیم / 15.

2- . نقل از تفسیر فخر رازی ذیل آیه.

3- . برای توضیح بیش تر به ج چهارم تفسیر نمونه، ص: 338 مراجعه فرمائید.

کلمه «عنید» در اصل از «عند» (بر وزن رند) به معنی سمت و ناحیه است، و در این جا به معنی انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است.

و لذا در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم که فرمود:

«کل جبار عنید من ابی ان یقول لا اله الا الله؛ جبار عنید کسی است که از گفتن لا اله الا الله ابا کند.» (1)

و در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم:

«العنید المعرض عن الحق؛ عنید کسی است که از حق روی گردان باشد.» (2) جالب این که «جبار» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است، و «عنید» اشاره به اثر آن صفت در افعال انسان است که او را از حق منحرف می گرداند. (3)

23. دعای مضطر و اجابت حق تعالی

اشاره

خداوند در قرآن می فرماید:

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ اللَّهُ قَلِيلًا مَا تَدَّكُرُونَ»؛ (4) «(آیا بت هایی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد، و شما را خلفای زمین قرار می دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! کم تر متذکر می شوید!»

ص: 248

1- . نور الثقلین ج 2، ص: 532.

2- . نور الثقلین ج 2، ص: 532.

3- تفسیر نمونه، ج 10، ص: 303

4- نمل/62

اجابت دعای شخص مضطر

توضیح این که دعای شخص مضطر صادقانه است و دعای صادقانه قطعاً اجابت می شود؛ «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»:

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ»؛ مراد از «اجابت مضطر وقتی که او را بخواند» این است که خدا دعای دعا کنندگان را مستجاب و حوائج شان را بر می آورد، و اگر قید اضطرار را در بین آورد برای این است که در حال اضطرار، دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گزاف و بیهوده نیست، چون تا آدمی بیچاره و درمانده نشود، دعاهایش آن واقعیت و حقیقت را که در حال اضطرار واجد است ندارد، و این خیلی روشن است.

قید دیگری برای دعا آورده و آن این است که فرموده: «اذا دعاه؛ وقتی او را بخواند»، و این برای آن است که بفهماند خدا وقتی دعا را مستجاب می کند که داعی، به راستی او را بخواند، نه این که در دعا رو به خدا کند و دل به اسباب ظاهری داشته باشد و این وقتی صورت می گیرد که امید داعی از همه اسباب ظاهری قطع شده باشد، یعنی بداند که دیگر هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند گره از کارش بگشاید، آن وقت است که دست و دلش با هم متوجه خدا می شود و در غیر این صورت همان طور که گفتیم غیر خدا را می خواند.

پس، اگر دعا صادق بود، یعنی خوانده شده فقط خدا بود و بس، در چنین صورتی خدا اجابتش می کند و گرفتاریش را که او را مضطر کرده بر طرف می سازد،

هم چنان که در جای دیگر فرموده: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ (1) که در این آیه به طوری که ملاحظه می فرمایید هیچ قیدی برای دعا نیاورده جز این که فرموده در دعا مرا بخوانید. باز در جای دیگر فرموده: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛ (2) به طوری که می بینید تنها این شرط را آورده که در دعا او را بخوانند، و ما در جلد دوم این کتاب در ذیل همین آیه بحثی پیرامون دعا گذرانیم.

از بیانی که گذشت فساد گفتار بعضی (3)

از مفسرین روشن می شود که گفته اند: لام در «المضطر» لام جنس است، نه لام استغراق، برای این که چه بسیار دعاها که می بینیم اجابت نمی شود. پس، مراد از این آیه این است که اجابت دعای مضطر هر جا که اجابت شود از ما است، نه این که هر دعایی که شود ما اجابت می کنیم.

وجه فساد آن این است که تعبیر در مثل «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»، و در «فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»، تعبیری است که با تخلف دعا از استجابت نمی سازد. و اما این که گفت: «چه بسیار دعاها که می بینیم اجابت نمی شود» به هیچ وجه قبولش نداریم و آن چه از دعاهای غیر مستجاب که در نظر وی است، در حقیقت دعا نیست، چون داعی در آن ها خدا را به صدق نمی خواند، که بیانش گذشت.

علاوه بر این در این میان آیات بسیاری دیگر نیز هست که دلالت می کند بر

ص: 250

1- «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.» (مؤمن / 60)

2- «و چون بندگان من از تو سراغ مرا بگیرند، من نزدیکم و دعای دعا کننده را اجابت می کنم به شرطی که در دعایش مرا بخواند.» (بقره / 186)

3- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 20، ص: 6.

این که انسان هنگامی که مضطر شد، مثلاً، در کشتی سوار شد و خود را در معرض خطر دید، در آن جا خدای را می خواند و خدا هم اجابتش می کند مانند آیه «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا»؛ (1) و نیز آیه «حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ... وَظَنُّوْا أَنَّهُمْ أُحِيْطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ». (2)

و چطور ممکن است نفس آدمی به توجه غریزی و فطریش به امری متوجه شود که اطمینان به آن ندارد. پس، حکم فطرت در این مسأله عیناً نظیر حکم اوست در وقتی که حاجت خود را نزد کسی می بیند و می داند که او آن را ایجاد و تدبیر می کند و یقین دارد که او کسی است که حاجتش را برمی آورد، همان طور که در این صورت فطرتش حکم می کند به این که حاجتش را از او بخواهد در مسأله مورد بحث نیز فطرت، آدمی را به دعا و خواندن خدا و عرض حاجت به پیش گاه او وامی دارد، چون در فرض مسأله انسان دریافت می کند که تمامی اسباب های ظاهری از کار افتاده اند.

حال اگر بگوییم: بسیاری از اوقات، ما در حوائج خود متوسل به اسباب ظاهری می شویم، در حالی که یقین نداریم که در رفع حاجت ما تأثیر دارد، فقط و فقط به امید تأثیر، متوسل می شویم، پس چنان نیست که گفتید ممکن نیست نفس به چیزی دل ببندد که اطمینانی بدان ندارد.

در جواب می گوئیم آن چه ما گفتیم، توجه و تعلق غریزی قلب بود و آن چه

ص: 251

1- «وقتی گرفتاری و بلا به انسان برسد ما را می خواند، به پهلو و نشسته و یا ایستاده.» (یونس / 12)

2- «تا آن که سوار در کشتی شوند و در خطر غرق قرار گیرند، آن وقت است که خدای را با خلوص می خوانند.» (یونس / 22)

شما می گویند توجه فکری است، که منشاش طمع و امید است و این با آن فرق دارد، بله، البته در ضمن توجه و توسل فکری توجه غریزی فطری نیز هست، ولی نه به خصوص آن سببی که فکر متوجه آن است؛ بلکه مطلق سبب، و مطلق سبب هم هرگز تخلف نمی پذیرد (مثلاً بیماری که برای نجات از بیماری اش متوسل به دارو و درمان می شود، فطرت او، او را به چنین کاری واداشته، یعنی به او فهمانده که شفا دهنده ای هست، ولی فکر او به این طمع افتاده که شاید آن شفا دهنده این دارو بوده باشد، پس اگر دارو، درمان نکرد آن حکم فطری نقض نشده است).

و نیز از بیان ما، فساد گفتار آن مفسر دیگر روشن می شود که گفته است: «مراد از مضطر وقتی که او را بخواند، گنه کاری است که استغفار کند، چون خدا او را می آمرزد و همین آمرزش اجابت او است.»⁽¹⁾

وجه فساد گفتارش این است که لام در «المضطر» استغراق را می رساند و این طور نیست که هر استغفاری مغفرت را به دنبال داشته باشد و خدا هر استغفار کننده ای را بیمارزد، علاوه بر این که هیچ دلیلی بر این تقیید نداریم، آیه شریفه در باره مطلق مضطر است، و شما نمی توانید بدون دلیل، مختص به گنه کارش کنید.

عدم منافات تقیید اجابت به مشیت الهی

بیان عدم منافات تقیید اجابت به مشیت خدا در جمله «فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ» با استغراق مستفاد از «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا...»:

بعضی ⁽²⁾ از صاحبان این نظریه در رفع اشکال استغراق

ص: 252

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 20، ص: 6.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 20، ص: 6.

گفته اند که: استغراق به حال خود باقی است، چیزی که هست باید آن را مقید به مشیت خدا کرد، زیرا خود خدای تعالی اجابت را مقید بدان نموده، و فرموده است: «فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ». (1)

ولی این جواب نیز کافی نیست، زیرا آیه سوره انعام سیاقی دارد که نمی تواند آیه اجابت مضطر را تقييد کند و اينك تمامی آیه انعام: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ»؛ «بگو به من خبر دهید اگر راست می گوئید در صورتی که عذاب خدا شما را دریابد، و یا قیامت تان بپا شود، آیا باز هم غیر خدا را می خوانید؟ نه؛ بلکه تنها و تنها او را می خوانید، پس اگر بخواهد حاجتتان را برمی آورد.» و مسأله قیامت قضایی است محتوم، که درخواست نشدن آن ممکن نیست، هم چنان که ممکن نیست انسان به طور حقیقت آن را طلب کند. و اما آن لنگه دیگر آیه، یعنی عذاب الهی، اگر رفع آن عذاب را از مسیر واقعی آن بخواهد، یعنی توبه کند و ایمان حقیقی به خدا بیاورد، به طور قطع حاجت را برمی آورد، هم چنان که از قوم یونس عذاب را بر داشت، چون رفع آن را از مسیر واقعی آن خواستند، یعنی توبه کردند و ایمان حقیقی آوردند.

اما اگر از این مسیر نباشد؛ بلکه بخواهند حيله کنند و برای نجات خود نیرنگ بزنند، قطعاً مستجاب نمی شود، چون طلب و خواستن خواستن حقیقی نیست؛ بلکه مکر و نیرنگ است در صورت طلب، هم چنان که نظیر آن را خدای تعالی از فرعون حکایت کرده است وقتی دچار غرق شدن شد «قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا

ص: 253

1- . «پس، خدا آن چه را می خواهید اگر بخواهد بر می آورد.» (انعام / 41)

إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِبَنُوعِ إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ (1) و نیز از اقوامی دیگر حکایت کرده که وقتی دچار عذاب خدا شدند: «قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ». (2)

و کوتاه سخن این که، مورد آیه سوره انعام که قید «ان شاء» را داشت، موردی است که چون هم ممکن است طلب در آن حقیقی باشد و هم غیر حقیقی، لازم بود کشف ضرر و اجابت را در آن مقید به مشیت کند، و بفرماید: اگر خدا بخواهد حاجتشان را برمی آورد و قهراً این در موردی است که درخواستشان حقیقی و با ایمان خالص باشد، نه آن جا که درخواست از باب نیرنگ بوده باشد، به خلاف آیه مورد بحث و سایر آیات راجع به اجابت دعا، که در خصوص موردی است که نیرنگ در آن تصور ندارد و دعا در آن مورد دعای حقیقی است، یعنی تنها و تنها خدا خوانده می شود.

خلیفه بودن انسان در زمین مستلزم کشف سوء او و رفع موانع از پیش پای اوست

اشاره

«وَجَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ»؛ آن چه از سیاق استفاده می شود این است که: مراد از «خلافت»، خلافت زمینی باشد که خدا آن را برای انسان ها قرار داده، تا با آن خلافت در زمین و هر چه مخلوق زمینی است به هر طوری که خواستند تصرف

ص: 254

1- «گفت: ایمان آوردم که معبودی به غیر آن که بنی اسرائیل به وی ایمان آوردند نیست و من نیز از مسلمانانم (حق تعالی در پاسخش فرمود) آیا حالا ایمان می آوری؟ با این که يك عمر فساد انگيختی؟» (یونس / 91)

2- «گفتند ای وای بر ما که ما ستمکار بودیم و مرتب این ادعا را می کنند تا ما به کلی آنان را درو کرده، و خاموششان ساختیم. (انبیاء / 14 و 15)

کنند هم چنان که درباره این خلافت فرمود: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (1).

توضیح این که تصرفاتی که انسان در زمین و مخلوقات زمین می کند، اموری است که با زندگی و معاشش ارتباط دارد و گاهی ناگواری ها و عوامل سوء او را از این تصرف باز می دارد، در نتیجه آن سوء که وی را مضطر و بیچاره نموده و از خدا کشف آن سوء را می خواهد، حتماً چیزی است که نمی گذارد او تصرفی را که گفتیم بکند، یا تصرفات او را محدود می سازد و از بعضی از آن ها جلوگیری می کند و درب زندگی و بقاء و هم چنین سایر تعلقات زندگی را به روی او می بندد، پس اگر خدای تعالی در چنین فرضی به دعای آن شخص مضطر، کشف سوء از او بکند، در حقیقت خلافتی را که به او داده بود تکمیل کرده است.

این معنا وقتی بیش تر واضح و روشن می شود که دعا و درخواست در جمله «إِذَا دَعَا» را، بر اعم از دعای زبانی و غیر زبانی حمل کنیم، دعای زبانی که آیه «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ»؛ (2) و دعای غیر زبانی که آیه «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (3) متعرض آن است: چون بنا بر این تمامی آن چه که به انسان داده شده و هر تصرفی که ارزانی شده، همه از مصادیق کشف سوء از مضطر محقق خواهد بود، البته کشف سوء بعد از دعای او. پس خلیفه قرار دادن انسان مستلزم این اجابت دعا و کشف سوئی است که او را مضطر و بیچاره می کند.

ص: 255

1- «به یاد آور زمانی را که پروردگارت به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار خواهم داد.» (بقره / 30)

2- «به شما می دهد از هر چه که از آن بخواهید.» (ابراهیم / 34)

3- «آن کس که در آسمان ها و زمین است از او درخواست می کند.» (رحمان / 29)

بعضی (1) از مفسرین گفته اند، معنای آیه این است که: خداوند شما را جانشین امت هایی که قبل از شما در زمین بودند می کند، تا در مسکن ایشان در زمین مسکن کنید و بعد از رفتن آنان در زمین تصرف کنید، لیکن معنایی که ما برای آیه کردیم با سیاق آیه مناسب تر است.

بعضی (2) دیگر گفته اند: معنای آیه این است که: خداوند شما را جانشینان کفار می کند و شما را در بلاد آنان جای می دهد، تا به جای شرك آنان در آن بلاد، طاعت خدا کنید و به جای عنادی که آنان با خدا می ورزیدند، سر در طاعتش نهید. لیکن این وجه نیز درست نیست، برای این که خطاب در آیه مانند سایر آیات پنج گانه قبل، به کفار است، نه به مؤمنین، در حالی که در این وجه که گفته اند خطاب به مؤمنین است.

«قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ»؛ خطاب در این جمله خطابی است توییخی به کفار، البته در بعضی از قرائت ها «يَذَكَّرُونَ» هم خوانده شده و این قرائت بهتر است، برای این که با ذیل سایر آیات پنج گانه موافق است، چوندر آخر همه آن ها صیغه جمع غایب آمده، در یکی فرموده: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعِدُونَ»، در دیگری آمده «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» و هم چنین در بقیه. دیگر این که اصولاً روی سخن در این پنج آیه به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، نه به کفار تا به صیغه جمع حاضر، بفرماید «تذکرون؛ کم متذکر می شوید»؛ بلکه از آن جایی که گفتیم روی سخن با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است،

ص: 256

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 20، ص: 7.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 229.

باید به طریق التفات به آن جناب بفرماید که کفار کم متذکر می شوند، و یا مردمی هستند که عدول می کنند، یا بیش ترشان نمی دانند. (1)

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسِّرْ تَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»؛ (2) «و هنگامی که بندگان من، از تو در باره من سؤال کنند، (بگو:) من نزدیکم! دعای دعا کننده را، به هنگامی که مرا می خواند، پاسخ می گویم! پس باید دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، تا راه یابند (و به مقصد برسند)!»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

پس از آن که خداوند روزه را بیان نموده به دنبال آن، دعا و ارزش آن، و کیفیت اجابتش را بیان می نماید.

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي...»؛ در این جا بقرینه جمله بعد، از صفت خدا سؤال شده است.

«فَأِنِّي قَرِيبٌ...»؛ بگو خدا نزدیک است. از این آیه استفاده می شود که خداوند مکان ندارد چه اگر مکان داشت نسبت به تمام دعا کنندگان نزدیک نبود.

و بعضی گفته اند معنای آن، سرعت در اجابت دعاء، دعاکنندگان است چه سریع و قریب (از نظر معنا) نزدیک به هم هستند.

و عده دیگر گفته اند: از آن جا که نزدیک بودن مکانی مناسب با افرادی دارد که در مکان و مادّی باشند و خداوند منزّه از آن است. از این رو معنای آیه، چنین است: «من می شنوم دعای کسی را که مرا بخواند مانند کسی که در مکان نزدیک باشد».

ص: 257

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 546.

2- . بقره / 186.

«أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...»؛ «اجابت می کنم خواسته خوانندگان را به هنگام خواندن من.»

«فَلَيْسَتْ جِيبُوا لِي...»؛ در معنای این جمله چهار قول گفته شده است:

1. در آن چه آن ها را خواننده ام باید اجابت کنند (ابو عبیده).

2. باید به فرمان حق باشند و بخواهند پیروی او را در انجام اوامر و ترك منهیات (مبّرّد- سراج).

3. مراد به فرمان برداری اجابت کنند (مجاهد).

4. «مرا بخوانند»؛ از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: ناتوان ترین مردم کسی است که از دعا عاجز باشد و بخیل ترین مردم کسی است که در سلام (بدیگران) بخل نماید.

«وَلْيُؤْمِنُوا بِي...»؛ آن چه من فرستاده ام تصدیق کنند.

از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: معنای این جمله این است که به طور یقین باید بدانند که من قدرت دارم آن چه را می خواهند به آنان بدهم.

«لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ...»؛ شاید هدایت، شده و به حق برسند.

سؤال

ممکن است سؤال شود که ما بسیاری از مردم را می بینیم که دعا می کنند، ولی خداوند اجابت نمی کند بنا بر این، با آیه فوق چگونه سازگار است؟

ص: 258

کسی نیست که دعا کند و دعایش موافق حکمت خداوند و بنفع دین او بوده و فسادى هم برايش نداشته باشد جز اين که خداوند دعایش را اجابت می کند.

این مطلبی است که باید دعا کننده باور داشته باشد چیزی که هست گاهی مصالح و منافع بنده ایجاب می کند که زودتر آن دعا مستجاب شود و زمانی دیرتر.

سؤال

اگر گفته شود ما می دانیم آن چه حکمت خداوند ایجاب کند انجام می دهد و در این صورت دعای بنده و اجابت خدا چه معنا است؟

پاسخ

در پاسخ به دو نکته باید توجه داشت:

1. از آن جا که خود دعا اظهار خضوع و انقیاد در برابر خداوند است پس دعا عبادت خواهد بود.
2. چه بسا خود دعا مصلحتی به وجود می آورد که حکمت خداوند ایجاب می کند بر طبق آن مصلحت دعایش را مستجاب کند در صورتی که قبل از دعا چنین مصلحتی نبوده و در نتیجه حکمتی هم از خدا درباره آن وجود نداشت شاهد این مطلب روایت زیر است:
ابی سعید خدری از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: هر مسلمانی که دعا کند در صورتی که دعای او در مورد گناه و قطع رحم نباشد خداوند یکی از این سه مطلب را به او می دهد.

ص: 259

1. فوراً دعایش را مستجاب می کند.

2. در آخرت خواسته اش را به او می دهد.

3. (به واسطه آن دعا) يك بدی و گرفتاری را نمی گذارد به او برسد.

بعضی عرض کردند یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) بنا بر این ما زیاد دعا می کنیم. فرمود خدا زیادتر کند و در روایت انس بن مالک است که رسول اکرم سه مرتبه فرمود: خدا زیادتر و نیکوتر کند.

و نیز جابر بن عبد الله از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرده که حضرت فرمود چه بسا بنده ای دعا می کند، ولی از آن جا که خداوند آن بنده را دوست می دارد به جبرئیل خطاب می کند اجابت دعای بنده ام را عقب بینداز من دوست دارم پیوسته صدای او را بشنوم و گاهی بنده ای دعا می کند، ولی چون مورد غضب خدا است به جبرئیل امر می کند زود دعای او را مستجاب نما، چه من نمی خواهم صدای او را بشنوم.

و از امیر المؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «گاهی برای این که پاداش و خواسته دعا کننده زیادتر گردد اجابت دعایش تأخیر می افتد».

از ابراهیم بن ادهم سؤال کردند چرا ما دعا می کنیم، ولی مستجاب نمی گردد؟

در پاسخ آنان گفت: «برای این که شما خدا را شناخته اید، ولی فرمانش را نمی برید.

پیغمبر را شناخته اید، ولی از دستوراتش پیروی نمی کنید قرآن را شناخته اید، ولی به آن چه در آن است. عمل نمی کنید. نعمت های خدا را می خورید و شکر آن ها را به جا نمی آورید. بهشت را شناخته اید، ولی آن را طلب نمی کنید. آتش (دوزخ)

را شناخته اید، ولی خود را از آن نجات نمیدهید. شیطان را می شناسید، ولی با او مبارزه نکرده؛ بلکه مطابق خواسته اش رفتار می نمایید. مرگ را می دانید، ولی خود را برای آن آماده نمی کنید. مردگان را زیر خاک می نمایید و از آن ها عبرت نمی گیرید. عیبهای خود را رها کرده و به عیب جوئی از مردم پرداخته اید. (1)

24. اجابت دعا از جانب خدا، و نو برخلاف متعارف

اشاره

قرآن می فرماید:

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيَّا * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا * وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا * يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا»؛ (2)

«(این) یادى است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا... در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه (عبادت) پنهان خواند... گفت: پروردگار! استخوانم سست شده؛ و شعله پیری تمام سرم را فراگرفته؛ و من هرگز در دعای تو، از اجابت محروم نبوده ام! و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند)؛ و (از طرفی) همسرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خودجانشینی به من ببخش... که وارث من و دودمان یعقوب باشد؛ و او را مورد رضایت قرار ده! ای زکریا! ما تو را به فرزندى بشارت می دهیم که نامش یحیی است؛ و پیش از این، همانامی برای او قرار نداده ایم!»

ص: 261

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 2، ص: 216.

2- . مریم / 2 الی 7.

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا»؛ این است داستان اجابت خداوند از بنده خود زکریا. وی یکی از پیامبران بنی اسرائیل و از اولاد هارون بن عمران- برادر موسی- است که از خداوند طلب فرزند کرد و دعایش مستجاب شد. برخی گویند:

یعنی این است داستان یادی که خداوند به وسیله رحمت از بنده خود زکریا کرد.

«إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا»؛ وی در نهان خدای خود را خواند و حاجت خود را از او خواست. از این جا بر می آید که مستحب است دعا مخفیانه بشود و چنین دعائی به اجابت نزدیک تر است. در حدیث است که:

«خیر الدعاء الخفی و خیر الرزق ما یکفی؛ بهترین دعاها دعای مخفی و بهترین روزی ها، روزی کافی است.»

برخی گویند:

علت این که مخفیانه دعا کرد، این بود که می ترسید مردم او را مسخره کنند که به پیرانه سر، فرزند می خواهد! «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا»؛ گفت: خدایا، استخوان هایم سست و سرم سپید شده است»؛ بدیهی است که هر گاه استخوان ها با آن همه صلابت، سست شوند دیگر تکلیف گوشت و عضله و رگ و اعصاب معلوم است. برخی گفته اند: علت این که از ضعف استخوان شکایت می کند، این است که: نیرو و استقامت بدنش کم شده بود. این که از سپیدی سر شکایت می کند، منظورش این است که اکنون قاصد مرگ بر سرم نشسته و ناگزیرم

مرگ را در آغوش کشم! این اوصاف را برای معرفی خود نگفت؛ بلکه به منظور خشوع و تواضع بر زبان آورد.

«وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا»؛ من از استجابت تو مأیوس نیستم، زیرا همواره به من لطف داشته و دعاهایم را مستجاب کرده ای. اکنون نیز امیدوارم دعایم را مستجاب کنی و مرا نومید بر نگردانی.

«وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي»؛ بیم آن دارم که پس از من موالی وارثان من شوند و ترکه مرا تصاحب کنند.

ابن عباس گوید: منظور از موالی کلاله - یعنی خویشاوندان پدری و مادری- است. برخی گفته اند: منظور عصبه - یعنی خویشاوندان پدری- است. از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که منظور عموها و پسر عموهاست.

جبائی گوید: منظور پسر عموهاست که از اشرار بنی اسرائیل بودند. کلبی گوید: مقصود ورثه است.

«وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا»؛ اما زن من نیز نازا است.

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»؛ به من فرزندی ببخش که بمیراث من اولویت داشته باشد و از من و از آل یعقوب، ارث ببرد. منظور یعقوب، بن ماتان برادر عمران بن ماتان- پدر مریم- است. این قول از کلبی و مقاتل است. سدی گوید:

منظور یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است؛ زیرا زکریا شوهر خاله مریم بود و نسب همسرش به یعقوب می رسید، زیرا از فرزندان سلیمان بن داود بود. داود نیز از فرزندان یهوذا بن یعقوب بود. خود زکریا نیز از

ابوصالح گوید: منظور این است که خداوند به او فرزندی دهد که از او مال و از آل یعقوب نبوت به ارث ببرد. حسن و مجاهد گویند: یعنی نبوت من و آل یعقوب را به ارث ببرد. اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند که انبیاء مال را به ارث می گذارند و منظور از ارث هم در آیه ارث مال است، نه علم و نبوت. می گویند. حقیقت میراث، انتقال مال از میت به بازماندگان اوست و استعمال آن در غیر از این معنی مجازی و محتاج دلیل است. به خصوص که زکریا در دعای خود گفت:

«وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»؛ خدایا، این فرزند را مرضی و مورد قبول خویش گردان که تو را فرمان بری کند. اگر ارث به معنای نبوت بود، این جمله معنی نداشت و بیهوده بود. مثلاً صحیح نیست که کسی بگوید: خدایا برای ما پیامبری بفرست و به او عقل و اخلاق نیکو عطا کن؛ زیرا پیامبر کسی است که این طور باشد. مؤید دیگر این که زکریا تصریح کرد که می ترسد پسر عموهایش و ارثش شوند. از خدا فرزندی می خواهد که وراثت شود و جلو آن ها را بگیرد. بدیهی است که ترس از ارث مال بود نه از ارث نبوت! زیرا او می دانست که اشخاص ناشایسته به این مقام نمی رسند. ممکن است گفته شود: در این صورت زکریا آدم بخیلی بوده است! لکن چنین نیست. پسر عموهایش اشخاص ناصالحی بودند. او می ترسید که مالش را در راه نامشروع صرفکنند و این دلیل عظمت مقام زکریاست که نمی خواست به وسیله مال خویش، به اشخاص ناصالح کمکی کرده باشد.

بدیهی است که ترس زکریا از خود آن‌ها نبود؛ بلکه از اخلاق زشت آن‌ها بود؛ چنان‌که ترس از خدا به معنای ترس از کیفر خداست.

ای زکریا تو را بشارت می‌دهیم به پسری به نام یحیی که پیش از او همتایی برایش قرار نداده ایم. گفت: چگونه مرا پسری است، حال آن‌که زخم نازاست و من به سن پیری و سستی رسیده‌ام؟! گفت: فرمان خدا چنین است: خداوند می‌گوید: این کار برای من آسان است. قبلاً هم تو را که هیچ نبودی، آفریده‌ام؟ گفت: خدایا برای من نشانی قرار ده.

گفت: نشانت این است که سه شبانه روز، بدون هیچ نقصی، بتوانی با مردم سخن بگویی. زکریا از محراب عبادت به سوی قوم آمد و با آن‌ها سفارش کرد که صبح و شام خدا را تسبیح گویند.

قرائت

عتیا و صلیا و جثیا و بکیا: حمزه و کسایی و حفص - جز در اخیر - بکسر اول و دیگران به ضم خوانده‌اند. این کلمات بر وزن «فعول» هستند و فاء الفعل را بتبع عین الفعل آن کسره داده‌اند.

خلقتک: حمزه و کسایی «خلقتک» خوانده‌اند. این قرائت به مناسبت این است که بعداً می‌گوید: «وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا...».

لغت

غلام: پسر بچه، شاگرد عتی: خشک شدن بدن.

ایحاء: القای معنی به خاطر.

«اسْمُهُ يَحْيَى»؛ جمله اسمیه در محل جر و صفت غلام.

كذلك: خبر مبتدای محذوف.

سویا: حال «أَنْ سَبَّحُوا» به تقدیر «ای سبحوا» یا «انه سبحوا» در این صورت، ضمیر محذوف بی عوض مانده است.

بُكْرَةً وَعَشِيًّا: مفعول فیه

مقصود

«يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى»؛ خداوند دعای زکریا را مستجاب و به او وحی کرد که: به وسیله فرشتگان به تو بشارت می دهیم که پسری به نام یحیی برای تو تولد می شود. در باره تفسیر این قسمت در سوره آل عمران گفتگو کرده ایم.

«لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا»؛ قتاده و ابن جریج و سدی و ابن زید گویند: یعنی قبلاً کسی به این اسم نامیده نشده است. این جمله، بدو وجه یحیی را شرافت می بخشد:

1. این نام را خداوند انتخاب کرده است. بدون این که پدر و مادر در تعیین آن نقشی داشته باشند.

2. قبلاً احدی به این نام خوانده نشده است.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: هم چنین برای امام حسین(علیه السلام) نیز قبلاً هم نامی نبوده است. آسمان چهل روز بر یحیی و حسین(علیه السلام) گریه کرد پرسیدند: چگونه گریه می کرد؟! فرمود: در موقع طلوع و غروب خورشید برنگ خون در می آمد. قاتل یحیی و قاتل حسین(علیه السلام) حرام زاده بودند.

سفیان بن عیینه از علی بن زید، از علی بن حسین (علیه السلام) نقل کرده است که: با حسین (علیه السلام) حرکت کردیم. در هر منزلی وارد می شد و از هر منزلی حرکت می کرد، بیاد یحیی بود و یک روز فرمود: از پستی دنیا این است که سر یحیی بن زکریا برای یکی از بدکاران بنی اسرائیل برده شد.

ابن عباس و مجاهد گویند: آیه به این معنی است که قبلاً از زنان نازا فرزند می مانند او به دنیا نیاورده بودیم. (1)

25. ناسپاسی مضطر بعد از اجابت دعا

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ غَمَّهُ ضَرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّهِ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ (2) «هنگامی که به انسان زیان (و ناراحتی) رسد، ما را (در هر حال:) در حالی که به پهلو خوابیده، یا نشسته، یا ایستاده است، می خواند؛ اما هنگامی که ناراحتی را از او برطرف ساختیم، چنان می رود که گویی هرگز ما را برای حل مشکلی که به او رسیده بود، نخوانده است! این گونه برای اسرافکاران، اعمال شان زینت داده شده است (که زشتی این عمل را درک نمی کنند)!»

تفسیر

آن گاه اشاره به وجود نور توحید در فطرت و عمق روح آدمی کرده می گوید:

«هنگامی که به انسان زبانی می رسد، و دستش از همه جا کوتاه می شود، دست به

ص: 267

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 15، ص: 144.

2- . یونس / 12.

سوی ما دراز می کند و ما را در همه حال در حالی که به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده است می خواند»؛ «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا»؛ آری خاصیت مشکلات و حوادث دردناک، کنار رفتن حجاب ها از روی فطرت پاک آدمی است، در کوره حوادث تمام قشرهای سیاهی که روی این فطرت را پوشانده است می سوزد و از میان می رود، و برای مدتی، هر چند کوتاه درخشش این نور توحیدی آشکار می گردد.

سپس می گوید اما این افراد، چنان کم ظرفیت و بی خردند که «به مجرد این که بلا و ناراحتی آن ها را بر طرف می سازیم، آن چنان در غفلت فرو می روند که گویا هرگز از ما تقاضایی نداشتند» و ما نیز به آن ها کمکی نکردیم؛ «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ صُورَةَ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى صُرٍّ مَّسَّةٍ»؛ آری این چنین اعمال مسرفان در نظرشان جلوه داده شده است؛ «كَذَلِكَ زِينٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

در این که چه کسی اعمال این گونه افراد را در نظرشان جلوه و زینت می دهد، اجمال سخن این است که:

زینت دهنده خداوند است اما از این طریق که این خاصیت را در اعمال زشت و آلوده آفریده که هر قدر انسان به آن ها بیش تر آلوده شود، بیش تر خو می گیرد و نه تنها قبح و زشتی آن ها تدریجاً از میان می رود؛ بلکه کم کم به صورت عملی شایسته در نظرشان مجسم می گردد! و اما چرا در آیه فوق این گونه افراد به عنوان «مسرف» (اسرافکار) معرفی شده اند به خاطر این است که چه اسراف از این بالاتر که انسان مهم ترین سرمایه وجود خود یعنی عمر و سلامت و جوانی و نیروها را بیهوده

در راه فساد و گناه و عصیان و یا در مسیر به دست آوردن متاع بی ارزش و ناپایدار این دنیا به هدر دهد، و در برابر این سرمایه چیزی عائد او نشود.

آیا این کار اسراف نیست و چنین کسان مسرف محسوب نمی شوند.

انسان در قرآن کریم

در این جا به يك نکته باید توجه کرد و آن این که:

در باره «انسان» تعبیرات مختلفی در قرآن مجید آمده است.

در آیات زیادی از او به «بشر» تعبیر شده.

و در آیات فراوانی به انسان، و در آیاتی نیز به عنوان «بنی آدم» و عجیب این که در بسیاری از آیاتی که از او به انسان تعبیر شده صفات نکوهیده و مذمومی برای او ذکر گردیده است.

مثلاً در آیات مورد بحث انسان به عنوان يك موجود فراموشکار و حق شناس معرفی شده.

در جای دیگر به عنوان يك موجود ضعیف؛ «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» (1).

ص: 269

و در جای دیگر به عنوان يك موجود ستم گر و كفران کننده؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» (1).

و در جایی دیگر انسان را بخیل؛ «كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» (2) و در مورد دیگر موجودی عجول؛ «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (3).

و در جای دیگر کفور و كفران کننده؛ «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كُفُورًا» (4).

و در مورد دیگر موجودی پر خاشگر؛ «كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» (5).

و در جای دیگر ظلوم و جهول؛ «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (6).

و در جای دیگر کفور مبین و كفران کننده آشکار؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكُفُورٌ مُّبِينٌ» (7).

و در مورد دیگر موجودی کم ظرفیت و دمدمی مزاج که هنگام نعمت بخیل و به هنگامی بلا پر جزع است؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» (8).

و در جای دیگر مغرور حتی در برابر خدا؛ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» (9).

و در مورد دیگر موجودی که به هنگام نعمت طغیان می کند؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى» (10).

به این ترتیب می بینیم «انسان» در قرآن مجید به عنوان موجودی که دارای جنبه های منفی فراوان و نقطه های ضعف متعددی است معرفی شده است.

ص: 270

1- . ابراهیم / 34.

2- . اسراء / 100.

3- . اسراء / 11.

4- . اسراء / 67.

5- . كهف / 54.

6- . احزاب / 72.

7- . زخرف / 19.

8- . معارف / 19 الی 21.

9- . انفطار / 6.

10- . علق / 6.

آیا این همان انسانی است که خدا او را در «احسن تقویم» و «بهترین ساختمان»، آفریده است؟ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ». (1)

و نیز آیا این همان انسانی است که خدا معلم او بوده و آن چه را نمی دانسته است به وی آموخته است؛ «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم». (2)

و آیا این همان انسانی است که خدا بیان به او آموخته؛ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ». (3)

و بالآخره آیا این همان انسانی است که خدا او را در مسیر پروردگار به سعی و تلاش واداشته؛ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا». (4)

باید دید این ها چه انسانی هستند که با آن همه کرامت و محبت الهی این همه نقاط ضعف و نارسایی از خود نشان می دهند؟! ظاهر این است که این بحث ها همه مربوط به انسان هایی است که تحت تربیت رهبران الهی قرار نگرفته؛ بلکه به صورت گیاهی خودرو پرورش یافته اند، نه معلمی و نه راهنمایی، و نه بیدار کننده ای داشته اند، شهواتشان آزاد و در میان هوسها غوطه ور هستند.

بدیهی است چنین انسانی نه تنها از امکانات فراوان و سرمایه های عظیم وجود خویش بهره نمی گیرد؛ بلکه با به کار انداختن آن ها در مسیرهای انحرافی و غلط به صورت موجودی خطرناک و سرانجام ناتوان و بینوا در می آید.

و الا انسانی که با استفاده از وجود رهبران الهی و به کار گرفتن اندیشه و فکر و

ص: 271

1- . تین / 4.

2- . علق / 5.

3- . رحمان / 3.

4- . انشقاق / 6.

قرار گرفتن در مسیر حرکت تکاملی و حق و عدالت به مرحله «آدمیت» گام می‌نهد و شایسته نام «بنی آدم» می‌شود، بجایی می‌رسد که به جز خدا نمی‌بیند، آن چنان که قرآن می‌گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ «ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و صفحه خشکی و دریا را جولانگاه آن‌ها قرار دادیم و از روزی‌های پاکیزه به او بخشیدیم و بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت و برتریش دادیم» (1). (2)

قرآن نیز می‌فرماید: «فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهَا عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (3) «هنگامی که انسان را زبانی رسد، ما را (برای حلّ مشکلش) می‌خواند؛ سپس هنگامی که از جانب خود به او نعمتی دهیم، می‌گوید: این نعمت را به خاطر کاردانی خودم به من داده‌اند، ولی این وسیله آزمایش (آن‌ها) است، اما بیش ترشان نمی‌دانند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهَا عَلَىٰ عِلْمٍ...»؛ این آیه شریفه در مقام تعلیل آن بیانی است که در سابق در وصف ظالمان داشت و به همین جهت بر سر آن «فا» تفریع آورد تا سخن را نتیجه و متفرع بر مطالب قبل کند، تفرعی که بیان بر مبین دارد. پس خدای تعالی بعد از آن که حال ستم‌گران

ص: 272

1- . اسراء / 70.

2- . مکارم شیراز و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 8، ص: 239.

3- . زمر / 49.

را بیان کرد که از هر آیتی که بر حق دلالت می کرد روی گردان بودند و به حجت هایی بر علیه شان اقامه می شد گوش فرا نمی دادند و موعظه را نمی شنیدند و به عبرت، اعتنایی نداشتند، و در نتیجه همین سرسختی ها ربوبیت خدای تعالی و مسأله بعث و حساب را منکر شدند و کارشان به جایی رسید که حتی دل هایشان از شنیدن نام خدای یگانه متنفر می شد.

اینک در این آیه می فرماید که: این اعراض، مخصوص کفار معاصر آن جناب نیست؛ بلکه این مقتضای طبع هر انسانی است که به پیروی هوای نفس گرایش دارد و به نعمت های مادی و اسباب ظاهری پیرامونش مغرور است، پس انسان طبعاً هم فراموشکار است، هر وقت دچار گرفتاری شود، متوجه پروردگارش گشته و او را به خلوص می خواند و چون پروردگارش نعمتی به او ارزانی بدارد، آن نعمت را به خودش نسبت می دهد، و می گوید هنر خودم بود و پروردگارش را فراموش می کند، و نمی داند که همین خود فتنه ای است که با آن امتحانش می کنند.

پس جمله «فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ»؛ یعنی و چون مرض یا شدتی به انسان برسد، «دعانا» ما را می خواند، و تنها به سوی ما متوجه می شود، و از غیر ما قطع امید می کند.

ناسپاس بودن آدمی، که چون خدا نعمتی به او داد می گوید: «أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ»:

و در جمله «ثُمَّ إِذَا خَوْلَانَاهُ نِعْمَةً مِّثَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ»؛ کلمه «خولناه» ماضی از مصدر «تخویل» است و تخویل به معنای عطا کردن به طور بخشش است. و اگر نعمت را مقید به قید «منا» کرد، برای این است که بفهماند وصف نعمت برای آن محفوظ است، و معنایش این است که: چون نعمتی از ناحیه خود به او

بدهیم که نعمت بودنش کاملاً روشن است، و همه می دانند که از ناحیه ماست، مع ذلك می گوید: این نعمت ها از هنرمندی خودم است.

و ضمیر در «اوتیته» به نعمت برمی گردد، البته نه به اعتبار لفظش، چون اگر به این اعتبار بود باید می فرمود «اوتیتها»؛ چون لفظ نعمت مؤنث است و باید ضمیر مؤنث بدان برگردد؛ بلکه به اعتبار معنای نعمت که یا مال است و یا مطلق شیء و چون کلمه «مال» و کلمه «شیء» مذکر است می توان ضمیر مذکر به آن برگردانید. و عنایت در جمله مورد بحث این است که اشاره کند که چنین انسان ناسپاسی، اعتراف نمی کند که نعمتش از ماست؛ بلکه رابطه اش را از ماقطع می کند، و به همین منظور نمی گوید: «اوتیتها» (چون کلمه نعمت دلالت دارد بر این که منعمی آن را داده)؛ بلکه می گوید: «اوتیته»، تا اعتراف نکرده باشد به این که خدا آن نعمت را به او داده.

و نیز نمی گوید: «آتانی الله»، خدا آن را به من داده؛ بلکه با صیغه مجهول تعبیر می کند و می گوید «اوتیته» تا به کلی دهنده را مسکوت بگذارد. و این دو تعبیر، یعنی تعبیر «نعمه منا» و تعبیر «اوتیته» از تعبیرهای لطیف قرآنی است. البته مفسرین دیگر برای مذکر آمدن ضمیر در «اوتیته» وجوه دیگری ذکر کرده اند که هیچ یک موجه نیست و اگر خواننده بخواهد به آن ها اطلاع یابد، باید به تفاسیر مفصل مراجعه کند.

و سازگار با سیاق آیه آن است که معنای «علی علم»، «علی علم منی» باشد، یعنی من این مال را با علم و هنر و خبرگی خودم به دست آورده ام و راه جمع کردن ثروت را می دانستم.

از مفسرین گفته اند: مراد این است که من این مال را با علمی از خدا به دست آوردم، چون خدادار من خیری سراغ داشت. و خلاصه چون می دانست من آدم خوبی هستم، و مستحق آنم که نعمتم بدهد، لذا آن را به من ارزانی داشت.

بعضی (2) دیگر گفته اند: «مراد این است که من این مال را که به دست آوردم، می دانستم که خدا از من راضی است»، ولی خواننده عزیز خود متوجه است به این که بیانی که ما در معنای جمله «ثُمَّ إِذَا حَوَّلْنَا نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ» آوردیم با هیچ يك از این اقوال نمی سازد.

«بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ یعنی؛ بلکه آن نعمتی که ما به وی دادیم فتنه و آزمایشی بود که خواستیم او را به وسیله آن نعمت بیازماییم، اما بیش ترشان متوجه این معنا نیستند.

بعضی (3) از مفسرین گفته اند: «معنای آن این است که؛ بلکه نعمت مزبور غذایی است برای آنان».

و بعضی (4) دیگر گفته اند: «بلکه این سخنی که می گویند، فتنه ای است برای آنان که به خاطر همان عقاب خواهند شد»، ولی این دو وجه و مخصوصاً وجه دومی بعید است. (5)

ص: 275

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 8، ص: 502.

2- . همان.

3- . همان.

4- . همان.

5- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 414.

اشاره

«كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ * فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرَ * فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ»؛ (1) «پیش از آن ها قوم نوح تکذیب کردند، (آری) بنده ما (نوح) را تکذیب کرده و گفتند: او دیوانه است! و (با انواع آزارها از ادامه رسالتش) بازداشته شد. او به درگاه پروردگار عرضه داشت: من مغلوب (این قوم طغیان گر) شده ام، انتقام مرا از آن ها بگیر! در این هنگام درهای آسمان را با ابی فراوان و پی در پی گشودیم.»

تفسیر

«كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ»؛ یعنی پیش از کفار مکه؛ «قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا»؛ قوم نوح تکذیب کردند بنده ما نوح را چنان چه تو را تکذیب کردند، ای محمد این گروه کفار انکار کردند نبوت تو را؛ «وَقَالُوا مَجْنُونٌ»؛ یعنی گفتند: که او دیوانه است و بر عقلش پرده کشیده شده است. «وَازْدُجِرَ»؛ ابن زید گوید: یعنی او را ناراحت کردند به سبب گفتن و شتم کردن و نسبت های قبیح دادن.

و بعضی گفته اند: یعنی ناراحتش کردند به بیم دادن و تهدید بقتل کردن، پس آن مانند قول اوست که از قوم نوح یاد نموده که می گفتند هر آینه ای نوح اگر دست از تبلیغ و ارشادت برنداری البتّه از مرجومین و سنگ باران شده ها خواهی بود.

«فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ»؛ یعنی: پس گفت بار الها این کفار بر من بزور غالب

ص: 276

و پیروز شدند، نه به دلیل و برهان (فَأَنْتَصِرُ) یعنی: پس انتقام مرا از ایشان بگیر بهلاک کردن ایشان و یاری کردن دینت و پیغمبرت، و در این دلالت است بر این که بر شخص مسلمان واجبست در موقع شنیدن سخن زشت از اهل باطل منقطع بخدای تعالی شود.

قرآن می فرماید:

«فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ * وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدٍ قَدِيرٍ * وَحَمَلْنَا عَلَى ذَاتِ الْأَوْحِ وَدُسْرٍ * تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرًا * وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ * وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ * كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ * تَتَنَزَّعُ النَّاسَ كَانَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ»؛ (1) «و دعای نوح را اجابت کردیم که درهای آسمان را بآبی ریزان گشودیم. و چشمه های زمین را شکافتیم و آب برای کاری که مقدر شده بود به هم رسیدند. و نوح را بر کشتی که دارای تخته ها و میخها بود برداشتیم. کشتی پیش چشم ما روان می شد برای پاداش دادن به کسی که حَقِّش را انکار کرده بودند. و ما این داستان را نشانه ای بگذاشتیم آیا هیچ پند پذیرنده ای هست. پس شکنجه دادن و بیم کردنهای من چگونه بود. و حَقًّا که این قرآن را برای یاد کردن آسان گردانیدیم آیا هیچ پند پذیرنده ای هست. قوم عاد (هود علیه السلام) را دروغ گو شمردند، پس شکنجه دادن و نتیجه بیم کردن های من چگونه بود. حَقًّا که ما بادی در روز شوم که زیان آن پیوسته بود بر ایشان فرستادیم. آن باد مردم را از جای

ص: 277

بر می کند، گوئیا ایشان تنه های درخت خرماى از بیخ بر کنده بودند. پس شکنجه کردن و بیم دادنهای من چگونه بود؟»

قراءت آیات

ابو جعفر و ابن عامر و یعقوب ففتحنا به تشدید خوانده و باقی از قرآء به تخفیف قرائت کرده اند، و دلیل تخفیف این است که اگر ما به تخفیف بخوانیم ففتحنا بگوئیم دلالت بر قلیل و کثیر کم و زیاد می کند، و اگر به تشدید خواندیم ففتحنا گفتیم اختصاص کثیر پیدا می کند و تقویت می کند آن را قول خدای سبحان مفتحة لهم الأبواب، درها برای ایشان بسیار باز است.

لغات آیات

الهمر: ریزش اشك و آبست به شدت و انهمار: به معنای ریزش است.

امرء القیس گوید:

راح تمر به الصبا ثم انتحى * فیه شو یوب جنوب منهمر

ابر حرکت کرد و باد صبا آن را فشار داد تا بارانش را بارید، سپس برگشت بسمت چپ و يك دفعه به شدت بارید.

التفجیر: به معنای شکافتن زمین است از آب.

والعیون: جمع عین و چشمه آبست و آن جایی است که آب از زمین فوران می کند به طور مستدیر و گرد مانند استداره و گردی چشم حیوانات پس عین مشترك میان چشم حیوانات و چشمه آب و معدن طلا و چشم ترازو و چهره ابر و سر زانو است.

ص: 278

الدرس: میخ هایی است که بر تختهای کشتی و بلم می‌کوبند، مفرد آن دسار و دسیر و دسرت السفینة ادسرها دسرا، و هر گاه آن را محکم بکوبند.

و بعضی گفته اند: که اصل باب دفع است گفته می شود دسره بالرمح هر گاه آن را به شدت و سختی به سبب رمح و سر نیزه دفع کند:

و الدرس، سینه کشتی است که آب دریا به شدت به آن می خورد و از آن ست حدیثی درباره عنبر که فرمود: «هو شیء دسره البحر» آن چیز است که دریا آن را به شدت دفع نموده.

مدکر: اصل آن مذکر است، پس تاء قلب بدال شده برای برادر بودن آن با ذال در جهر به تلفظ آن گاه ادغام شده دال در آن، پس مدکر گردید.

و النذر: اسم از انداز است که قائم مقام مصدر می شود گفته می شود اندزه نذرا بمعنا اندازا، و مانند آن ست انزله نزلا بمعنا انزالا و ممکنست که جمع نذیر ترساننده باشد.

الصرصر: باد تند و سخت است تا جایی که صدای وزش آن شنیده می شود، و آن مضاعف صر است می گویند: صر و صرصر، کب و کبکب، و نه و نهنه.

المستمر: جاری بر يك راه گویند، و اعجاز النخل ساقه و قسمت زیرین آن ست، و نخل مذکر و مؤنث می شود (نخل مذکر و نخله مؤنث).

و المنقعر: آن که از ریشه و بیخ افتاده است، برای این که قعر هر چیزی قرار و اساس و ریشه آن ست، و تقعر فی کلامه یعنی: هر گاه در سخنش تعمق و تأمل کند.

اعراب آیات

عیوناً منصوب ست؛ بنا بر این که تمیز و یا حال باشد و اصل آن، وفجرنا

العیون الارض است و معنا «و فجرنا جميع الارض عیونا» و ممکن ست که تقدیرش این باشد؛ «بعیون»؛ پس حرف جار حذف شده، و ممکن ست که تقدیرش «و فجرنا من الارض عیونا» باشد و قول خدا: علی امر در موضع نصب است بنا بر حالیت، و قول او سبحانه «باعیننا» در موضع نصب است به این که ظرف مکان باشد. «جزاء» منصوب ست به این که مفعول له باشد، و ممکن ست که مصدر باشد که به جای حال نهاده شده باشد، و معنا این ست که ما اینکار را کردیم در حالی که پاداش، دهنده ایم پاداشی «و آیه» منصوب ست بنا بر حال بودن از هاء در ترکناها.

تفسیر آیات

آن گاه خداوند سبحان بیان نمود اجابت دعاء و نفرین نوح(علیه السلام) را، پس فرمود:

«فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ»؛ در این جا حذف شده است، معنایش این است:

پس اجابت کردیم برای نوح(علیه السلام) دعایش پس باز کردیم و گشودیم درهای آسمان را، یعنی جاری کردیم آب را از آسمان مثل جریان آن هر گاه دری از آن باز شود که مانع بود از جریان آب و این از صنع خدایی است که غیر او توان و قدرت آن را ندارد و این جایز است بر روش بلاغت.

«بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ»؛ یعنی به آبی که میریزد ریختن تندی که منقطع نمی شود. (1)

27. دعا و اصلاح خانواده و پاداش نیک

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ

ص: 280

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 24، ص: 21.

إِمَاماً * أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَاماً * خَالِدِينَ فِيهَا حَسَنَاتٌ مِّمَّن تَقَرَّأَ وَمُقَاماً * قُلْ مَا يَعْبُؤُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً»؛ (1)

«و کسانی که می گویند: پروردگارا! از همسران و فرزندانمان مایه روشنی چشم ما قرار ده، و ما را برای پرهیزگاران پیشوا گردان! (آری،) آن ها هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبایی شان به آنان پاداش داده می شود؛ و در آن، با تحیت و سلام رو به رو می شوند. در حالی که جاودانه در آن خواهند ماند؛ چه قرارگاه و محل اقامت خوبی! بگو: پروردگام برای شما ارجی قائل نیست اگر دعای شما نباشد؛ شما (آیات خدا و پیامبران را) تکذیب کردید، و (این عمل) دامن شما را خواهد گرفت و از شما جدا نخواهد شد!»

تفسیر

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً»؛ راغب در مفردات می گوید: وقتی می گویند «فلان قرت عینه»، معنایش این است که: فلانی خوشحال و مسرور شد، و به کسی که مایه مسرت آدمی است نور چشم و قره عین گفته می شود، هم چنان که در قرآن کریم فرموده: «قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ» و نیز فرموده: «هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ». بعضی از علما گفته اند: اصل این کلمه از «قر» به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای «قرت عینه» این است که: دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت. بعضی دیگر گفته اند: از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست؛

ص: 281

بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک، و اشک اندوه داغ است، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می کند می گویند: خدا چشمش را داغ کند.

بعضی دیگر گفته اند: این کلمه از قرار گرفته شده، و معنای جمله «قرت عینه» این است که:

خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی افتد (1).

و مراد بندگان رحمان، از این که در دعای خود در خواست می کنند به این که همسران و ذریه هایشان قره عین ایشان باشد، این است که: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصیت او شوند و در نتیجه از عمل صالح آنان، چشم ایشان روشن گردد. و این دعا می رساند که بندگان رحمان غیر از این، دیگر حاجتی ندارند. و نیز می رساند که بندگان رحمان اهل حقند و پیروی هوای نفس نمی کنند، (زیرا هر همسر و هر ذریه ای را دوست نمی دارند؛ بلکه آن همسر و ذریه را دوست می دارند که بنده خدا باشند).

معنای این که ایشان از خداوند می خواهند: «ما را برای متقین امام قرار بده»

«وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ اِمَامًا»؛ یعنی ما را توفیق ده تا در راه انجام خیرات و به دست آوردن رحمت از یکدیگر سبقت گیریم، در نتیجه دیگران که دوستدار تقوایند از ما بیاموزند و ما را پیروی کنند، هم چنان که قرآن کریم درباره ایشان فرموده: «فَاسْتَبِقُوا

ص: 282

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «قر».

الْخَيْرَاتِ»؛ (1) و نیز فرموده: «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ»؛ (2) و نیز فرموده: «و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (3).

و گویا مراد از دعای مورد بحث، این است که: بندگان رحمان همه در صف واحدی باشند، مقدم بر صف سایر متقین. و به همین جهت کلمه «امام» را مفرد آورد و نفرمود: «و اجعلنا للمتقین ائمة».

بعضی (4)

از مفسرین گفته اند: مفرد آوردن کلمه مذکور از این جهت بوده که این کلمه هم در يك نفر و هم در جمع، مفرد می آید. بعضی (5) دیگر گفته اند: امام در این جا، جمع «آم» به معنای قاصد است، هم چنان که کلمه «صیام» جمع صائم می آید و معنای آیه این است که: خدایا ما را قاصدین متقین قرار ده تا همواره ایشان را قصد کنیم، و به ایشان اقتدا نماییم، هم چنان که اهل بیت (علیهم السلام) آیه را «و اجعل لنا من المتقین اماما» قرائت کرده اند.

«أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا خَالِدِينَ فِيهَا حَسَنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا»؛ کلمه «غرفة» به طوری که گفته اند به معنای بنایی است که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از کف خانه بلندتر باشد. و در آیه شریفه، کنایه است از درجه عالی تر بهشت، و مراد از «صبر»، صبر بر طاعت خدا و بر ترك معصیت او است و این دو قسم صبر همان است که در آیات سابق نیز ذکر شده بود و لیکن این

ص: 283

1- «پس بشتابید به سوی خیرات.» (بقره / 148)

2- «به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشت بشتابید.» (حدید / 21)

3- «و پیشی گیرندگان، همان پیشی گیرندگان، مقربین درگاهند.» (واقعه / 11)

4- قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 13، ص: 83.

5- همان.

دو صبر عادتاً جدای از صبر قسم سوم، یعنی صبر در هنگام شدائد و مصائب نیست و قهراً کسی که بر طاعت خدا و بر ترك معصیت او صبر می کند ممکن نیست در هنگام شدائد صبر نکند.

و معنای آیه این است: این نامبردگان که به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفیع و قسمت بالای بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ایشان را با تحیت و سلام دیدار می کنند، تحیت به معنای هر پیشکشی است که آدمی را خوشحال سازد. و مراد از «سلام» هر چیزی است که در آن ترس و پرهیز نباشد، و اگر این دو کلمه، یعنی تحیت و سلام را نکره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده، بقیه الفاظ آیه روشن است.

معنای آیه شریفه: «قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...»

«قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا»؛ در مفردات گفته: وقتی گفته می شود: «ما عبات به» معنایش این است که: من به فلان چیز اعتنایی نکردم و باکم نشد، و اصل این کلمه از ماده «عبا» گرفته شده که به معنای ثقل است گویا فرموده: اینان نزد پروردگار من وزن و قدری ندارند و در آیه «قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي» نیز بدین معنا است. بعضی دیگر گفته اند: از باب «عبات الطیب؛ بوی خوش باقی ماند» است، گویا گفته شده اگر دعای شما نباشد خدا باقیتان نمی گذارد(1).

بعضی (2) از مفسرین گفته اند: جمله «دعَاؤُكُمْ» از باب اضافه مصدر به مفعول

ص: 284

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ماده «عبا».

2- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج 7، ص: 182.

خودش است و فاعل آن ضمیری است که به کلمه «ربی» بر می گردد و معنایش این است که: اگر دعوت پروردگارم شما را نبوده باشد، بنا بر این تفسیر، جمله «فقد کذبتم» از باب تفریع سبب بر مسبب- یعنی انکشاف سبب به وسیله مسبب- است و معنایش این است که: باید از همین تکذیب خود پی ببرید که دیگر خدا شما را به سوی خود نمی خواند و در نتیجه اعتنایی به شما ندارد و جمله «فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا» معنایش این است که به زودی این تکذیب شما، طوق لعنتی به گردنتان خواهد شد که به هیچ وجه از شما جدا نشود تا با شقاوتی لازم و عذابی دائم کیفر شوید.

و معنای آیه چنین می شود که: ای رسول من! به ایشان بگو نزد پروردگار من قدر و منزلتی ندارید و وجود و عدمتان نزد او یکسان است، برای این که شما او را تکذیب کردید، پس دیگر هیچ خیری در شما امید نمی رود و به زودی این تکذیب به شدیدترین وجه، ملازم شما خواهد شد و اگر باز هم خدا شما را می خواند تنها به منظور اتمام حجت بر شما است و یا برای این است که شاید شما از تکذیب دست بردارید. و این تفسیر، تفسیر خوبی است.

بعضی (1) دیگر گفته اند: جمله «دعاؤکم» از باب اضافه مصدر به فاعل است. و مراد از دعا هم عبادت خدای سبحان است و معنا این است که: بگو پروردگار من اعتنا و اهتمامی به کار شما ندارد و یا شما را باقی نمی گذارد اگر او را عبادت نکنید.

ولی این تفسیر با تفریع بعدی یعنی جمله «فَقَدْ كَذَّبْتُمْ» نمی سازد و به وجه روشنی نتیجه جمله مورد بحث قرار نمی گیرد و اگر جمله مورد بحث از باب

ص: 285

1- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 6، ص: 256.

اضافه مصدر به فاعل خودش و مراد از «دعاؤکم؛ دعایتان» بود، جا داشت دیگر تفریع نکند و بدون «فا»ی تفریع بفرماید: «وقد کذبتم».

علاوه بر این، همیشه وقتی مصدری به فاعل خود اضافه می شود دلالت می کند بر این که عمل قبلاً انجام شده و یا در حال انجام است و مشرکین مورد بحث آیه، نه قبلاً خدا را عبادت کرده بودند و نه در آن حال، و به همین جهت حق کلام این بود که بفرماید: «لولا ان تدعوه؛ اگر او را نخوانید».

این آیه شریفه، خاتمه سوره فرقان است و در آن بازگشتی به غرض سوره شده و گفتار سوره در آن خلاصه گشته است، چون همه گفتگوی سوره پیرامون اعتراض مشرکین بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و بر قرآن نازل بروی و تکذیبشان به پیغمبر و قرآن بود.

بحث روایتی

روایاتی در ذیل آیات گذشته مربوط به اوصاف مؤمنین، اسراف و اقتار، تبدیل سیئات به حسنات و...:

در مجمع البیان در ذیل جمله «الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: «کسانی هستند که وقتی راه می روند همان طور که جبلی و طبیعی ایشان است قدم بر می دارند و در راه رفتن تصنع نمی کنند و به طور غیر طبیعی و با تکبر راه نمی روند.»⁽¹⁾

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید از ابی سعید خدری از رسول

ص: 286

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 179.

خدا(صلی الله علیه وآله) روایت کرده که در معنای «گرام» در جمله «إِنَّ عَذَابَ هَا كَانَ غَرَامًا» فرموده: «یعنی دائمی است.»(1)

و در تفسیر قمی در ضمن روایت ابی الجارود از ابی جعفر(علیه السلام) نقل کرده که در معنای کلمه مذکور فرمود: گرام به معنای لازم و لا ینفک است. و در معنای اسراف در جمله «لَمْ یُسْرِفُوا» فرموده است: اسراف به معنای انفاق در معصیت و در غیر حق است. و در معنای اقتار در جمله «وَلَمْ یَقْتَرُوا» فرموده: یعنی در حق خدای عز و جل بخل روا نمی دارند. و در معنای جمله «وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرموده: قوام به معنای عدل و میانه روی در انفاق است، و آن عبارت است از انفاق در هر جایی که خدا دستور داده باشد(2).

و در کافی از احمد بن محمد بن علی از محمد بن سنان از ابی الحسن(علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله «وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرموده: قوام، عبارت است از انفاق دارندگان، به مقداری که لازم است و انفاق بیچارگان به مقداری که قدرت و توانایی دارند هست، آن هم هر یک را به قدر عیال و مخارجشان، مخارجی که زندگی شان را اصلاح کند و زندگی خود صاحب عیال را نیز اصلاح نماید، زیرا خدای تعالی هیچ کس را تکلیف نفرموده مگر به آن مقداری که قدرت به ایشان داده است(3).

و در مجمع البیان از معاذ روایت کرده که گفت: از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از این آیه

ص: 287

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 77.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 116-117.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 4، ح 8، ص: 56.

پرسیدم، فرمود: کسی که در غیر حق انفاق کند اسراف کرده و کسی که در مورد حق انفاق نکند اقتار کرده است (1).

و در الدر المنثور است که فاریابی و احمد و عبد بن حمید و بخاری و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی (در شعب الایمان)، از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرسیدم: چه گناهی از همه گناهان بزرگ تر است؟ فرمود: این که برای خدا شریک بگیری، با این که او تو را خلق کرده.

پرسیدم دیگر چه؟ فرمود: این که فرزندت را از ترس این که روزی تو را بخورد به قتل برسانی. پرسیدم دیگر چه؟ فرمود: این که با زن همسایه ات زنا کنی. بعد از این جریان خدای تعالی در تصدیق پاسخهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این آیه را فرستاد: «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ» (2).

شاید مراد، تطبیق آیه بر این مورد باشد نه این که بخواهد بگوید شان نزول آیه در خصوص این مورد است.

و در همان کتاب آمده که عبد بن حمید از علی بن الحسین روایت کرده که در ذیل آیه «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» فرموده است: این تبدیل در آخرت است، ولی حسن گفته در دنیا است (3).

و نیز در همان کتاب است که احمد و هناد و مسلم و ترمذی و ابن جریر و بیهقی (در اسماء و صفات) از ابوذر روایت کرده اند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

ص: 288

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 179.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 77.

3- . همان، ج 5، ص: 79.

فرمودند روز قیامت انسان را می آورند و گفته می شود گناهان کوچکش را بر وی عرضه کنید، پس گناهان کوچکش نشان داده می شود و اما گناهان بزرگش را از او دور می سازند، آن گاه به او می گویند: تو در فلان روز این گناه را و در فلان روز این را و روز دیگر این را مرتکب نشدی؟! و آن شخص به همه اقرار می کند، در حالی که در دل ترس آن را دارد که گناهان بزرگش را بیاورند، پس درباره او دستور می رسد در برابر هر گناهی که کرده حسنه ای به او بدهید(1).

این حدیث یکی از روایات بسیار زیاد و مستفیضی است که هم از طرق شیعه و هم سنی در مسأله تبدیل سیئات به حسنات از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و امام باقر و امام صادق(علیه السلام) و امام رضا(علیه السلام) رسیده است.

و در روضة الواعظین از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) روایت کرده که فرمود:

هیچ مردمی به یاد خدا نمی نشینند، مگر آن که يك منادی از آسمان به ایشان ندا می دهد که برخیزید که خدای تعالی گناهاتتان را به حسنات مبدل نموده و همه آن ها را بیاورید(2).

و در کافی به سند خود از ابی الصباح از ابی عبد الله(علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله «لا یَسْتَهْدُونَ الزُّورَ» فرمود: مقصود از زور، غنا است(3).

و در مجمع گفته: این روایت از ابی جعفر و ابی عبد الله(علیه السلام) نقل شده(4) و قمی آن را، هم با سند و هم بدون سند روایت کرده است(5).

ص: 289

1- . همان.

2- . فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین، ص: 391.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 6، ص: 431، ح 1.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 181.

5- . همان.

و در عیون به سند خود از محمد بن ابی عباد- که معروف بوده به رقص و نوشیدن شراب مویز - روایت کرده که گفت: از حضرت رضا(علیه السلام) از رقصیدن پرسیدم، فرمود اهل حجاز درباره آن فتوایی دارند. و لیکن رقصیدن، خود یکی از مصادیق باطل و لهُوَ است که حکمش اگر شنیده باشی قرآن کریم بیان کرده و فرموده است: «وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»؛⁽¹⁾ و در روضه کافی به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق(علیه السلام) از معنای آیه «وَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا» پرسیدم، فرمود: معنایش این است که: با بصیرت آن را می پذیرند، نه کورکورانه و با شك⁽²⁾.

و در تفسیر جوامع الجامع از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» فرمود: منظور آیه شریفه ماییم⁽³⁾.

در این باره روایات بسیاری رسیده است و نیز روایات دیگری هست که آیه را به صورت «وَ اجعل لنا من المتقين اماما» قرائت فرموده اند.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابو نعیم در کتاب حلیه از ابی جعفر روایت کرده اند که فرمود مقصود از صبر در آیه «أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» صبر در برابر فقر در دنیا است⁽⁴⁾.

و در مجمع البیان از عیاشی و او به سند خود از یزید بن معاویه عجللی روایت

ص: 290

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 2، ص: 128، ح 5.

2- کلینی، محمد بن یعقوب، روضه کافی، ج 8، ص: 177.

3- طبرسی، فضل بن حسن، جوامع الجامع، ص: 320.

4- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 81.

آورده که گفت: از امام باقر (علیه السلام) پرسیدم بسیار قرآن خواندن خوب است یا بسیار دعا کردن؟ فرمود: بسیار دعا کردن بهتر است، آن گاه این آیه را قرائت کردند (1).

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در معنای جمله «قُلْ مَا يَعْبُؤُكُمْ رَبُّكُمْ لَا يُغْنِيكُمْ» فرموده: یعنی پروردگار من با شما چه معامله کند؟ با این که او را تکذیب کردید و به زودی گریبانگیرتان خواهد شد (2). (3).

28. استغفار و انابه و توبه در پیشگاه الهی

اشاره

قرآن کریم در آیات ذیل می فرماید:

«إِنَّ مَّا التَّوْبَةَ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»؛ (4)

«پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می دهند، سپس زود توبه می کنند. خداوند، توبه چنین اشخاصی را می پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است. برای کسانی که کارهای بد را انجام می دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آن ها فرا می رسد می گوید: الان توبه کردم! توبه نیست؛ و نه برای کسانی که در حال کفر از دنیا می روند؛ این ها کسانی هستند که عذاب دردناکی برایشان فراهم کرده ایم.»

ص: 291

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 182.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 117 و 118.

3- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 339.

4- . نساء / 18 و 17.

بیان آیات

مضمون این دو آیه بی ارتباط با آیات قبلش نیست، چون این دو آیه نیز با ذکر توبه ختم شده، پس ممکن است که این دو با آن دو یک باره نازل شده باشد، البته در عین حال دو آیه آن مضمونی مستقل از مضمون دو آیه دیگر دارد، و مشتمل است بر یکی از حقایق عالیه اسلام، و از تعالیم مترقی قرآنی، و آن عبارت است از حقیقت توبه و آثار و احکامش.

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ»؛ کلمه «توبه» به معنای برگشتن است، و در قرآن کریم هم در مورد خدای تعالی آمده و هم در مورد بندگان او هم چنان که در آیه مورد بحث هر دو نوع توبه آمده است توبه خدا به معنای برگشتن خدای تعالی به رحمتش به بنده، و توفیق توبه به بندگان دادن، و توبه بنده عبارت است از ندامت از گناه، و منصرف شدن از اعراض و روگردانی از عبادت، و در این کتاب مکرر گفته ایم که توبه بنده به طوری که از قرآن کریم فهمیده می شود محفوظ است به دو توبه خدا.

توضیح این که: توبه عبد حسنه است، و حسنه نیازمند به نیرو است، و نیروی انجام حسنه از خدا است، او است که توفیق می دهد، یعنی اسباب فراهم می سازد تا بنده موفق و متمکن از توبه بشود، و بتواند از فرورفتگی در لجن زار گناه و دوری از خدا بیرون آید، و به سوی پروردگارش برگردد، آن گاه وقتی این موفقیت را یافت و به سوی خدا برگشت نیازمند به این است که خدای تعالی با یک رجوع دیگرش به رحمت و لطف و عفو و مغفرتش دل او را از لوث آن گناه پاک کند.

این دو بازگشت از خدای سبحان، دو توبه است که توبه عبد در بین آن دو قرار می گیرد، اینک به دو آیه زیر که اولی توبه اول خدا، و آیه دوم توبه دوم خدا را خاطر نشان می سازد، توجه فرمائید: «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»؛ (1) «سپس به سوی ایشان بازگشت تا ایشان به سویش باز گردند.»؛ «فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ»؛ (2) «این توبه کارانند که من به سویشان بر می گردم.»

و اما این که فرمود:

«عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ»؛ لفظ «علی» قبل از کلمه «اللّه» و لفظ «لام» قبل از «الذین» روی هم معنای نفع و ضرر را می رساند، وقتی می گوئیم: «دارت الدائرة لزيد علی عمرو»؛ معنایش این است که این پیش آمد به نفع زید و بر ضرر عمرو تمام شد، و نیز وقتی گفته می شود: «کان السباق علی فلان»؛ معنایش این است که این مسابقه به ضرر فلانی تمام شد، و وجه این که دو کلمه «علی» و «لام» ضرر و نفع را می رسانند این است کلمه «علی» معنای تسلط، کلمه «لام» معنای ملکیت و استحقاق را می رساند، و لازمه اش این است که معانی مربوط به این دو طرف به نفع يك طرف و به ضرر طرف دیگر باشد، مانند حرب، قتال، نزاع و امثال این ها و قهراً این دو کلمه می فهماند که یکی از دو طرف حرب و قتال و... غالب شده و دیگری مغلوب شده است، و آن غالب شدن با معنای ملکیت منطبق است، چون غالب چیزی عایدش شده که قبلاً نداشته، و این مغلوب شدن با معنای استعلاء، منطبق است،

ص: 293

1- . توبه / 118.

2- . بقره / 160.

چون شخص مغلوب در تحت تسلط غالب قرار می گیرد، و هم چنین سایر موارد استعمال این دو کلمه از قبیل تأثیر بین مؤثر و متأثر، و معنای عهد بین عهد دهنده و عهد داده شده، و معنای وعده بین وعده دهنده و وعده داده شده و سایر معانی شبیه به این ها، پس روشن شد که علت دلالت دو کلمه «علی» و «لام» بر ضرر و نفع به معنای مورد استعمال این دو کلمه است، نه معنای خود این دو کلمه، و به عبارتی دیگر دلالت کردن این دو کلمه بر نفع و ضرر ذاتی این دو کلمه نیست؛ بلکه امری است که از ناحیه معنای مورد استعمال آن دو، بر آن دو عارض می شود.

و چون مؤثر واقع شدن توبه به خاطر وعده ای است که خدای تعالی به بندگانش داده، و بر حسب آن وعده بر ضرر خود و به نفع بندگانش وفای به آن وعده را بر خود واجب ساخته، توجه بفرمائید که جمله بر ضرر خود صرفاً به منظور معنا کردن کلمه «علی» است نه این که به راستی خدا از آمرزش گنه کاران توبه کار متضرر می شود، در نتیجه بر خود واجب کرده که توبه بندگانش را قبول کند، اما نه به طوری که غیر او چیزی را بر او تکلیف و واجب کرده باشد، حال چه این که این غیر را عبارت بدانیم از عقل، بر خدا واجب می داند که توبه توبه کاران را بپذیرد، و یا نفس الامر بدانیم، و یا واقع، و یا حق، و یا چیز دیگر، چون ساحت خدای عز و جل منزّه و مقدس تر از این است که محکوم حکم کسی، یا چیزی واقع شود؛ بلکه به این معنا است که خدای تعالی به بندگان خود وعده داده که توبه توبه کاران را بپذیرد، و او خلف وعده نمی کند، پس معنای عهده داری قبول توبه توبه کاران و یا بگو و جوب این عمل بر خدا این است، و نیز همین معنا در هر واجب دیگری که می گوئیم بر خدا واجب است منظور است.

و از ظاهر آیه شریفه بر می آید که اولاً در مقام بیان مسأله توبه کردن خدا است، و این که هر جا توبه به خدا نسبت داده شود معنایش برگشت خدا به رحمت خود به سوی بنده است، نه این که منظور از توبه خدا هم توبه بنده باشد، گو این که لازمه توبه خدا، توبه بنده نیز هست، چون وقتی شرایط توبه خدای سبحان تمام باشد، لازمه لا ینفک آن این است که شرایط توبه عبد نیز تمام شود، و این معنا (یعنی، این که آیه شریفه در مقام بیان توبه خدای سبحان است) نیازی به توضیح بیش تر ندارد.

و ثانیاً بر می آید که آیه شریفه در مقام بیان توبه به طور عموم است، چه این که بنده خدا با ایمان آوردنش از کفر و شرک توبه کند، و چه بعد از ایمان آوردنش به وسیله اطاعت از معصیت توبه کند، چون قرآن کریم هر دو قسم برگشتن را توبه خوانده در برگشتن به معنای اول می فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ»؛ (1) و در مورد برگشتن خدای به معنای دوم می فرماید: «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ»؛ (2) و این آیه شریفه در باره آن سه نفر مسلمان نازل شد، که از شرکت در امر جهاد تخلف کرده بودند.

دلیل دیگر بر این که مراد از توبه در قرآن کریم توبه به معنای اعم

ص: 295

-
- 1- «آنان که عرش و اطرافیان آن را حمل می کنند پروردگار خود را حمد و تسبیح گفته، به وی ایمان می آورند، دائماً به مراحل کامل تری از ایمان می رسند و برای کفاری که ایمان آوردند طلب مغفرت نموده، عرضه می دارند پروردگارا رحمت و علمت همه چیز را فرا گرفته پس مردمی که از کفر توبه کرده ایمان آورده و راه تو را پیروی می کنند، بیامرزد.» (مؤمن / 7)
 - 2- . توبه / 118.

است اعم از این که برگشت از شرك و كفر باشد، یا برگشت از معصیت، تعمیمی است که در آیه بعدی به چشم می خورد، چون در آن آیه که می فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ...» هم متعرض حال کفار شده و هم حال مؤمنین، و بنا بر این مراد از جمله «يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بِجَهَالَةٍ» معنایی است عمومی، و شامل حال کافر و مؤمن پس کافر هم در کفر ناشی از جهلش مانند مؤمن فاسق مصداق کسی است که به جهالتش عمل سوء می کند، یا از این بابت که منظور از عمل اعم از عمل قلب و عمل بدنی است، و کفر هم عمل قلب است، و یا از این بابت که کفر باعث اعمال سوء بدنی می شود، پس مراد از جمله «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ» هم کافر است و هم فاسق، البته در صورتی که کفر و فسقشان از جهالت باشد نه از عناد و طغیان. و اما کلمه «بجهالة»، منظور از این جهل همان معنای لغوی کلمه است، و جهل در لغت مقابل علم است، چیزی که هست از آن جایی که مردم احساس می کنند که هر عملی که از آنان صادر می شود از روی علم و اراده شان صادر می شود، و چون اراده، همواره ناشی از نوعی حب و شوق است، چه این که فعل به حسب نظر عقلا فعلی باشد که باید در مجتمع صادر شود، و یا فعلی باشد که از نظر اجتماع نایستی صادر شود و آن هایی که در مجتمع عقل ممیز دارند اقدام به عمل زشت نمی کنند و عملی که نزد عقلا سزاوار نیست انجام نمی دهند، از این رو این درك و اعتقاد برایشان حاصل می شود که هر کس با انگیزه هوای نفس و دعوت شهوت با غضب مرتکب این گناهان و اعمال زشت بشود، در حقیقت واقعیت و حقیقت امر بر او پوشیده مانده، و کوران برخاسته در دلش چشم عقلش را که ممیز بین خوبی ها و بدی ها است پوشانده، و یا به عبارت کوتاهتر بگو دچار

جهلش ساخته، و به همین جهت مردم در عرف و اصطلاح خود چنین کسی را جاهل می نامند، هر چند که با نظر دقیق و علمی خود این درك نوعی علم است، لیکن از آن جایی که علم گنه کار به زشتی گناه، و علت زشتی و مذموم بودن گناه، خاصیت و اثر علم را ندارد، چون او را از وقوع در قبح و شناخت باز نداشت، لذا بودن این علم را با نبودش یکسان شمرده اند. پس گنه کار در عرف و اصطلاح مردم جاهل است، آری مردم حتی يك انسان جوان و کم تجربه را- هر قدر هم با سواد باشد- به خاطر غلبه هوی و هوس جوانی در او، و ظهور عواطف و احساسات دور و درازش جاهل می خوانند، باز به همین جهت است که مردم را می بینی که مرتکب کارهای زشت را اگر از عمل خود شرمسار و از پیروی هوا و هوس و عواطف نابجای خود خجل نباشد جاهل نمی نامند؛ بلکه او را معاند و مرتکب عمدی نامیده، و یا عنوانی نظیر این ها به او می دهند.

معصیت، جهالت است

پس با این بیان روشن شد که جهالت در اعمال زشت تنها در صورتی است که مرتکب آن دستخوش کوران هوا و شهوت و غضب شده باشد، و اما در صورتی که به انگیزه عناد با حق مرتکب شده باشد، او را جاهل نمی دانند.

از نشانی های این جهل این است که وقتی کوران های نامبرده در دل صاحبش فروکش کند، و آتش شهوت یا غضب که او را وادار به ارتکاب گناه کرده بود خاموش گردد، و یا مانعی پیدا شود و نگذارد آن عمل زشت را انجام دهد، و یا در اثر فاصله زمانی زیاد از ارتکاب آن سرد شود، و یا گذشت دوران جوانی و ضعیف شدن قوای بدنی و مزاجش او را متوجه اعمال زشتی که قبلاً کرده بسازد، جهالتش زائل گشته

عالم می شود، و نتیجه عالم شدنش این است که، از آن چه کرده و یا می خواسته بکند پشیمان می شود.

بخلاف فعلی که از روی عناد و عمد و امثال آن صادر شود، که چون علت صادر شدنش طغیان هیچ يك از قوا و عواطف و میل‌های نفسانی نیست؛ بلکه امری است که مردم آن را در عرف و اصطلاح خود ناشی از بد ذاتی و خبث طینت و پستی فطرت می دانند که معلوم است که از بین رفتن طغیان قوا و هوا و هوسها از بین نمی رود، نه سریع و نه کند؛ بلکه ما دام که صاحبش زنده است این حالت زشت نیز زنده است و هیچ گاه صاحبش دستخوش ندامت فوری نمی شود، مگر آن که خدا بخواهد او را هدایت کند.

بله گاهی می شود که معاند و لجوج دست از لجاجت و عناد و غلبه خواهی بر حق برداشته، در برابر حق خاضع می گردد، و به ذلت عبودیت تن در می دهد، در این هنگام که مردم کشف می کنند که عناد او ناشی از جهالت بوده، نه پستی فطرت، و خبث ذات، و در حقیقت هر معصیتی که از آدم سر بزند جهالتی است از انسان، و بنا بر این دیگر برای عنوان کلی معاند مصداقی باقی نمی ماند، مگر یکی، آن هم کسی است که تا آخر عمر با داشتن سلامتی و عافیت از عمل زشت خود دست بر ندارد.

مبادرت و شتاب به توبه، شرط پذیرش آن است

و از این جا روشن می شود که چرا در آیه مورد بحث نزدیک بودن توبه را قید کرد و فرمود: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» و معلوم می شود که این قید به ما می فهماند عامل ارتکاب عمل زشت، اگر جهالت باشد تا آخر زندگی انسان دوام نمی یابد، و

صاحبش را از این که روزی به تقوا و عمل صالح بگراید نومید نمی سازد، و چون معاند و لجوج بر عمل زشت خود ادامه نمی دهد؛ بلکه به زودی از آن عمل منصرف می شود، پس مراد از کلمه «قریب» عهد قریب و یا ساده تر بگوییم، فاصله نزدیک است، و منظور این است که گنه کار قبل از پیدا شدن علامت های آخرت و فرارسیدن مرگ توبه کند.

و گرنه صرف توبه فائده ای ندارد هر معاند لجوج هر قدر هم عناد و لجاجت داشته باشد. وقتی - به مرگ خود نزدیک می شود - در اثر دیدن وزر و وبال اعمال ننگینش از کرده خود پشیمان می شود، و از آن چه کرده بیزاری می جوید، اما این ندامت به حسب حقیقت ندامت نیست، او از طبیعت و هدایت فطرتش نادم نشده؛ بلکه حيله ای است که نفس شریر و حيله گرش برای نجاتش از وبال اعمالش اندیشیده، به دلیل این که اگر فرضاً از آن و بال مخصوص نجات یابد و مثلاً مرگش فرارسد، و بیماریش بهبودی یافته از لبه پرتگاه مرگ برگشته، زندگی سالم خود را باز یابد، دوباره به همان لجاج و عنادش و به همان اعمال زشتش بر می گردد، هم چنان که قرآن در این باره فرموده: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ أَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (1).

دلیل بر این که مراد از کلمه «قریب» قبل از پیدا شدن علامت های مرگ است، آیه بعدی است که می فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ».

و بنا بر این جمله «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» کنایه است از این که وقتی گناهی

ص: 299

1 - «و اگر از خطر مرگ برگردانده شوند به طور یقین به همان اعمالی که از آن نهی شده اند بر می گردند چون که در دعوی ندامتشان دروغ گویند.» (انعام / 28)

از آنان سر می زند در توبه کردن امروز و فردا و سهل انگاری نمی کنند، و فرصت را از دست نمی دهند.

از آن چه گفتیم روشن شد که هر دو قید، یعنی قید «بجهالة» و قید «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» احترازی است، نه توضیحی (نمی خواهد بفرماید گناه همواره از روی جهالت است، و همه گنه کاران بدون درنگ توبه می کنند؛ بلکه می خواهد بفرماید: گناه کاری دو جور است، یکی از روی جهالت، و دیگری از روی عناد، و توبه هم دو جور است، یکی بدون درنگ، و یکی پس از دیدن نشانه های مرگ و آن توبه ای قبول است که بدون درنگ باشد، و آن گناهی توبه می پذیرد که ناشی از جهل باشد)، چون توبه عبارت است از برگشتن بنده به سوی خدای سبحان، و برگشتن به عبودیت او، که در این صورت توبه خداوند به عبد نیز عبارت می شود، از این که خدا توبه بنده را بپذیرد، و عبودیت جز در زندگی دنیا که ظرف اختیار و موطن اطاعت و معصیت است، تحقق نمی یابد، و با ظهور نشانه های مرگ، دیگر اختیاری برای بنده نمی ماند، و دوراهی اطاعت و معصیت ندارد، تا راه اطاعت را انتخاب کند، هم چنان که خدای تعالی در باره این موقعیت انسان فرموده: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَّتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا». (1)

و نیز فرموده: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سَنَّتْ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ حَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ» (2) و آیاتی دیگر از این قبیل هست.

ص: 300

- 1- «روزی که بعضی از نشانی های - مرگ - آیات پروردگارت می آید دیگر ایمان آوردن از کسی که در طول زندگی ایمان نمی آورد و در حال ایمان عمل صالح نمی کرد سودی ندارد.» (انعام / 158)
- 2- «پس همین که عذاب ما یعنی همان سنتی که در بندگان گذشته اش جریان یافته بود را بدیدند، چنین و چنان شده، و کافران در آن جا زیان کار می کردند.» (مؤمن / 85)

و سخن کوتاه این که برگشت معنای آیه به این است که خدای سبحان تنها وقتی توبه گنه کار را می پذیرد که گنه کاریش ناشی از استکبار بر خدا و باعث دروغین شدن توبه و فقدان تذلل عبودی نبوده باشد، و در امر توبه آن قدر امروز و فردا نکند که فرصت از دست برود و نیز ممکن است قید «بجهالة» قید توضیحی باشد، و معنای آن این باشد، توبه و رجوع خدا به بنده اش خاص گناه کاران است، که البته هیچ گناهی جز از جهل ناشی نمی شود، چون گناه، خود را به خطر انداختن و با عذابی الیم بازی کردن است، که جز از جاهل سر نمی زند، و یا معنایش این باشد که گناه جز از جهل ناشی نمی شود، جهل به کنه و حقیقت معصیت و جهل به کنه آثاری که بر آن مترتب می شود، و لازمه توضیحی بودن این قید آن است که جمله: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» اشاره باشد به ما قبل مرگ، نه کنایه از سهل انگاری در امر توبه، چون کسی که از در استکبار گناه می کند، و در برابر سلطان پروردگارش خاضع نمی شود، با جمله: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» استثنا می شود نه با کلمه «بجهالة»، و بنا بر این نمی توان جمله: «ثُمَّ يَتُوبُونَ...» را کنایه گرفت از سهل انگاری در امر توبه، و لیکن بعید نیست وجه اول یعنی احترازی بودن قید نامبرده با ظاهر آیه سازگارتر باشد، و بنا بر آن توبه همه توبه کاران قبول است، مگر دو نفر: یکی توبه گنه کاری که در توبه کردن امروز و فردا می کند، تا لحظه مرگش فرارسد و دوم توبه کافر بعد از مردنش، و لیکن بعضی از مفسرین گفته اند: منظور از جمله «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» این است که توبه بلافاصله بعد از گناه و یا با فاصله اندکی که باز به نظر عرف متصل شمرده شود واقع گردد.

لیکن این نظریه معنای آیه بعدی را فاسد می‌سازد، برای این که آیه مورد بحث و آیه بعدیش در مقام اینند که ضابطه ای کلی در مسأله توبه خدا، یعنی قبول توبه عبد بیان کنند، و این که گفتیم ضابطه ای کلی دلیلش، انحصاری است که از کلمه «انما» استفاده می‌شود، و آیه بعدیش مواردی را بیان می‌کند که توبه در آن پذیرفته نیست، و بیش از آن دو موردی که گفتیم استثنا نشده، و بنا به گفته مفسر نامبرده توبه غیر مقبول مصادیق دیگر خواهد داشت.

«فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»؛ در این جمله با کلمه «اولئك» که مخصوص اشاره به دور است به توبه کاران اشاره، و این خالی از اشعار به بلندی قدر و منزلت و احترام ایشان نیست، هم چنان که جمله: «يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ» بر سهل انگاری خدای تعالی در شمردن گناهانشان دلالت دارد به خلاف آیه دوم که کلمه «اولئك» در آن اشاره دارد به دوری توبه کاران در حین مرگ و بعد از مرگ و آن اشاره دلالت دارد بر دوری آنان از رحمت خدا، و آوردن جمع سوء «سینات» دلالت دارد بر این که در مقام شمردن گناهان ایشان است.

در این آیه برای ختم شدن آن، دو نام علیم و حکیم آمده، با این که به ذهن می‌رسد خوب بود غفور و رحیم بیاید، چون در آیه سخن از گناه و توبه و آمرزش رفته است، لیکن علیم و حکیم آورد تا بفهماند اگر خدای تعالی باب توبه را فتح کرد، برای این بود که او به حال بندگانش، عالم است، می‌داند چقدر ضعیف و نادانند، و حکمتش هم این را اقتضا می‌کرد، چون متقن بودن نظام و اصلاح امور بشر احتیاج به فتح باب توبه دارد، و نیز از آن جایی که حکیم است فریب توبه های قلابی را نمی‌خورد، و ظواهر احوال بندگان را معیار قرار نمی‌دهد؛ بلکه دل های آنان

را می آزماید، پس بر بندگان او لازم است، از علم و حکمت او غافل نمانند، و اگر توبه می کنند توبه حقیقی کنند، تا خدا هم حقیقتاً جوابشان را بدهد، و دعایشان را مستجاب کند.

توبه این دسته پذیرفته نمی شود

«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ...»؛ در این آیه شریفه تعبیر آیه قبلی را که می فرمود: «بر خدا و به نفع گناه کاران است که توبه آنان را بپذیرد» نیاورد، با این که می دانیم در این آیه نیز همان معنا منظور است، و می خواهد بفرماید: «بر خدا و به نفع این گونه توبه کاران نیست که توبه شان را بپذیرد، و نمی پذیرد»، و لیکن خواست به این وسیله اشاره کند به این که رحمت خاصه الهی و عنایتش از این دو طایفه منقطع است، هم چنان که گفتیم در آیه قبلی از گناه تعبیر به مفرد «سوء» کرد، و در این آیه به جمع «سیئات» تعبیر آورد، معلوم می شود در باره این دو طایفه عنایت دارد گناهانشان را بشمارد، و علیه آنان ضبط کند.

از این که جمله: «يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ» را مقید کرد به جمله: «تا وقتی که مرگشان فرا رسد» استمرار گناه فهمیده می شود، حال یا به خاطر این که سهل انگاری در شناختن به سوی توبه و امروز و فردا کردن در آن، خودش معصیتی است مستمر، که هر لحظه تکرار می شود، و یا به خاطر این که این سهل انگاری به منزله مداومت بر گناه است، و یا به خاطر این که غالباً خالی از تکرار معصیت نیست، یا تکرار همان معصیت اول یا گناهانی دیگر شبیه به آن.

و این که فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ...» و نفرمود: «حتیٰ اذا جاءهم الموت»، یعنی فرمود: «وقتی مرگ یکی از شما برسد» و نفرمود: «وقتی مرگ شما

برسد»، برای این بود که دلالت کند بر این که افراد مورد نظر توبه را امری حقیر و بی اهمیت نشمارند، با این که مسأله توبه این قدر بی اهمیت نیست که مردم در طول زندگی خود هر کاری خواستند بکنند، و هیچ باکی نداشته باشند همین که مرگ یکی از آنان رسید تنها خود او برای این که از خطرها و مهلکه‌هایی که با مخالفت امر الهی برای خود آماده کرده نجات یابد بگوید: حالا دیگر توبه کردم.

پس امر توبه به این آسانی نیست، که گنه کار با صرف گفتن چند لفظ و یا صرف نیت توبه از همه مخاطر‌هایی یابد.

از این جا روشن می شود که مقید کردن جمله «تبت» به قید «الان» چه معنا می دهد، چون این قید به ما می فهماند که حضور مرگ و مشاهده کردن صاحب این سخن عظمت و سلطنت آخرت را باعث شده است که او بگوید: «إِنِّي تُبْتُ»؛ «من اکنون توبه می کنم»، پس چنین کسی منطقی خواهد داشت حال اگر به زبان نگوید به دل می گوید.

پس معنای جمله چنین می شود که من در این حال که مرگ را حق دیدم، و جزای حق را مشاهده کردم، اینک تائب هستم.

و خدای تعالی نظیر این بیان را از مجرمین حکایت کرده که روز قیامت چه می گویند آن جا که می فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَازْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ»؛ (1) «و چه خوب بود تو و هر بیننده دیگر این حالت مجرمین را می دیدید که نزد پروردگارشان سرها به زیر افکنده می گویند:

ص: 304

پروردگارا دیدیم و شنیدیم، اینک ما را به دنیا برگردان تا عمل صالح کنیم، که دیگر یقین بر ایمان حاصل گشت.»

این توبه از صاحبش قبول نمی شود، برای این که در حالی صورت می گیرد که از زندگی دنیا مایوس شده، و از هول و وحشت انتقال به دیگر سرای مطلع گشته آن یاس و این هول او را مجبور کرده به این که از اعمال چندین ساله خود توبه کند، و تصمیم بگیرد که به سوی پروردگارش برگردد، اما- و لات حین مناص- دیگر گذشته، چون زندگی دنیایی در بین نیست اختیار عملی هم از دست رفته است.

«وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا»؛ این جمله معرف مصداق دوم است، از کسانی که توبه شان پذیرفته نیست، و او کسی است که عمری به کفر خود ادامه داده، و در حال کفر مرده، و بعد از مشاهده آخرت اظهار ایمان می کند خدای تعالی توبه او را نمی پذیرد، برای این که ایمان آوردنش که همان توبه او است در آن روز، سودی به حالش ندارد، و این معنا در قرآن کریم مکررا آمده که پس از مردن با وجود کفر هیچ راه نجاتی وجود ندارد، و اگر در خواستی بکنند اجابت نمی شود، از آن جمله، فرموده:

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّتُوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ، إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» (1).

ص: 305

1- «مگر آن کس از علمای اهل کتاب که از تحریف کتاب توبه نموده، آن چه از دین خدا تباہ کرده اصلاح، و آن چه در اذهان انحراف ایجاد کرده بیان کند، اینگونه افرادند که من توبه شان را می پذیرم، و من توبه پذیر مهربانم. محققا کسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند آنان مشمول لعنت خدا و ملائکه و همه مردمند، و در آن لعنت و دوری از خدا جاودانند، و عذاب از آنان تخفیف نمی پذیرد و مهلتشان نمی دهند.» (بقره / 160 الی 162)

و نیز فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلٌّ أَرْضٍ ذَهَبًا وَ لَوْ افْتَدَى بِهٖ أَوْلِيكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»؛⁽¹⁾ نداشتن یاور نداشتن شفیع نیز هست، هم چنان که در تفسیر این آیه در جلد دوم عربی این کتاب بیانش گذشت.

اگر جمله «وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ» را مقید کرد به قید «وَ هُمْ كُفَّارٌ»، برای این بود که بفهماند غیر کفار یعنی مؤمنین که در حال گناه کاری از دنیا می روند، و استکباری نسبت به خدای تعالی ندارند، و در توبه کردن مسامحه نورزیدند- چون در سابق گفتیم مسامحه در توبه توهین به مقام پروردگار و استکبار بر او است- که توبه چنین بنده ای هر چند با مردنش از دست رفته، ولی توبه خدا و برگشت او به سوی مغفرت و رحمتش امکان دارد، چون ممکن است بعد از مردن به وسیله شفاعت شافعان مشمول رحمت خدای تعالی قرار گیرد، و همین خود از جمله شواهدی است بر این که مراد از این دو آیه، بیان توبه و بازگشت خدا به بندگانش است، نه بیان حال توبه بنده و برگشتش به سوی خدا، و اگر آن را هم آورده به طفیل آن دیگری ذکر کرده است.

«أَوْلِيكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»؛⁽²⁾ اسم اشاره «اولئك» همان طور که اشاره

ص: 306

-
- 1- . «محققا کسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند، از یکی از آنان زمین پر از طلا قبول نمی شود، اگر فرضا بتواند چنین مبلغی را فدیة دهد، اینان عذابی دردناک دارند، و از انواع یاوران هیچ یآوری ندارند.» (آل عمران / 91)
 - 2- . نساء / 23.

کردیم دلالت می کند بر دوری این دو طایفه از ساحت قرب، و تشریف، و کلمه «اعتدنا» از مصدر اعتاد و به معنای اعداد و یا وعده است.

گفتاری پیرامون توبه

عنوان توبه با همه معانی که در قرآن کریم آمده از تعالیم حقیقی است که مختص به این کتاب آسمانی است، چون توبه به معنای ایمان آوردن از کفر و شرک هر چند در سایر ادیان آسمانی مانند دین موسی و عیسی (عهما) نیز دایر است، اما نه از جهت تحلیل حقیقت توبه و سرایت دادن آن به ایمان؛ بلکه به اسم این که، خود توبه ایمان است.

حتی از اصول مستقله ای که، آئین مسیحیت را بر آن اصول پی نهاده اند، بر می آید که اصلاً توبه فائده ای ندارد؛ بلکه ناممکن است که انسان از توبه اش بهره مند شود، مخصوصاً این معنا از مطالبی که در توجیه به دار آویخته شدن مسیح و جان خود را فدای بشر کردن آورده اند به خوبی مشاهده می شود، و ما در سابق یعنی در جلد سوم عربی این کتاب آن جا که در باره خلقت عیسی (علیه السلام) بحث می کردیم نقل نمودیم. این را داشته باش و آن گاه بدانکه ارباب کلیسا بعد از افراط در مسأله توبه آن قدر در این مسأله که آن را محال می دانستند بی حد و مرز شدند، که به مردم گنه کار اوراق مغفرت می فروختند، و از این راه تجارت می کردند، کلیسایان که اولیای دین مسیحیت بودند گناهان گنه کارانی را که نزدشان می آمدند و به گناه خود اعتراف می کردند می آمرزیدند.

ولی قرآن کریم، نه آن راه تقریط را رفته و نه این راه افراط را؛ بلکه حال انسان را از

نظر دعوت شدن و هدایت پذیرفتن تحلیل کرده، و دیده که انسان از نظر پذیرفتن هدایت او، و رسیدنش به کمال و کرامت و سعادت که باید در زندگی آخرتیش نزد خدای سبحان داشته باشد سعادت که برایش حیاتی و واجب بوده و در سیر اختیاری به سوی پروردگارش بی نیاز از آن نیست، به تمام معنا فقیر است یعنی فقر و تهیدستی در حاق ذات او است، هم چنان که خود در کلام مجیدش فرمود: «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ (1) و نیز فرموده: «وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا»؛ (2)

خدای تعالی می دانست که بشر اگر به حال خود واگذار گشته، دستگیری نشود، در پرتگاه شقاوت و خطر سقوط دوری از خدا و در کنج مسکنت قرار می گیرد، هم چنان که در آیه زیر به آن اشاره نموده می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»؛ (3) «ما انسان را در بهترین وجه متصور بیافریدیم، و سپس همورا به پست ترین مراحل پستی برگرداندیم»، و نیز می فرماید: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاِرِدْهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا»؛ (4)

ص: 308

1- «هان ای مردم شما همه محتاجان به خدا، و خدای تعالی یگانه بی نیاز است.» (فاطر / 15)

2- «نه مالک نفع و ضرر خویشند، و نه مالک و اختیار دار مرگ و حیات و زنده شدن خویشند.» (فرقان / 3)

3- . تین / 4 و 5.

4- «هیچ يك از شما نیست مگر آن که وارد جهنم می شود این مقدری است که قضایش به طور حتم از ناحیه پروردگارت رانده شده، و آن گاه خصوص مردم با تقوا را نجات می دهیم، و آن ها که با کفر و شرك خود ستم کردند به زانو در آمده وا می گذاریم.» (مریم / 71 و

و نیز در آغاز خلقت به آدم «ابو البشر» و همسرش زنه‌ار داده بود که: «فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى». (1)

خدای تعالی چون بر این علم داشت، و می دانست که نزدیک شدن بشر به منزل گاه کرامت و استقرارش در مستقر سعادت موقوف بر این است که از آن چه او را به خطرهای نامبرده می افکند منصرف شود، و اگر هم مبتلا بدان شده، از آن دل بر کند، و به سوی پروردگارش رجوع کند، به همین جهت خدای سبحان باب توبه را فتح نمود، توبه از کفر و شرک و توبه از فروعات آن، که همان گناهان باشد.

پس توبه به معنای رجوع به خدای سبحان، و دل زده شدن از لوث گناه و تاریکی و دوری از خدا و شقاوت، مشروط بر این است که قبلاً انسان به وسیله ایمان آوردن به خدا و روز جزا خود را در مستقر دار کرامت و در مسیر تنعم به اقسام نعمت اطاعت ها و قربت ها قرار داده باشد، و به عبارتی دیگر موقوف بر این است که قبلاً از شرک و از هر گناهی توبه کرده باشد، هم چنان که فرمود: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ (2) «هان! ای مؤمنین، همگی به سوی خدا توبه برید، تا شاید رستگار گردید.»

پس توبه به معنای برگشتن به سوی خدا هم توبه از شرک را شامل می شود و هم توبه از گناه را؛ بلکه شامل غیر این دو نیز به بیانی که انشاء الله می آید می شود.

مطلب دیگر این که انسان از آن جایی که گفتیم فی نفسه سراپا فقر است، و به هیچ وجه مالک خیر و سعادت خود نیست، مگر به وسیله پروردگار خود، به

ص: 309

1- «زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که به زحمت خواهید افتاد.» (طه / 117)

2- . نور / 31

ناچار در این رجوعش به سوی پروردگار نیز محتاج است به عنایتی از پروردگارش، و اعانتی از او، چون- در سابق هم گفتیم رجوع به خدای تعالی احتیاج به عبودیت و مسکنت به درگاه خدا دارد، که این محقق نمی شود مگر به توفیق و اعانت او، که همین توفیق توبه او و برگشتش به سوی بنده گنه کارش است که قبل از توبه عبد شامل حال عبد می شود، و سپس توبه عبد محقق می گردد، هم چنان که در قرآن کریمش فرمود: «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»؛ (1) «سپس به سوی آنان برگشت تا ایشان نیز به سویش برگردند.» و هم چنین برگشتن بنده به سوی خدا وقتی سودمند است که خدای تعالی این توبه و برگشت را قبول کند که این خود توبه دوم خدای تعالی است، که بعد از توبه عبد صورت می گیرد هم چنان که فرمود: «فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...»؛ (2) «اینانند که خدای تعالی به سویشان بر می گردد.»

باید دانست تعدد توبه خدای تعالی با قیاس به توبه عبد است، و گرنه توبه او یکی است، و آن عبارت است از رجوع خدای تعالی به رحمتش به سوی بنده که هم قبل از توبه عبد را شامل می شود و هم بعد از آن را، و گاه هم می شود که بدون توبه عبد شامل حال او می شود که در سابق در ذیل آیه: «وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا»؛ (3) از آن استفاده کردیم، و گفتیم قبول شفاعت شفیع در حق بنده گنه کار در روز قیامت یکی از مصادیق توبه خدای تعالی است، و آیه شریفه: «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا»؛ (4) «خدا می خواهد

ص: 310

1- . توبه / 118.

2- . نساء / 17.

3- . نساء / 18.

4- . نساء / 27.

بر شما توبه برد، و کسانی که شهوات را پیروی می کنند می خواهند شما به انحرافی بزرگ منحرف شوید.»

توبه عمومی خدای سبحان

توبه در باره بعضی از بندگان مقرب خدا نیز مصداق می یابد:

مطلبی دیگر که تذکرش لازم است این که مسأله قرب و بعد نزدیکی به خدا و دوری از او دو امر نسبی هستند، ممکن است بعد، در مقام قرب هم تحقق یابد، بعد از یک مرحله، و قرب به مرحله ای دیگر، و بنا بر این معنای توبه در باره رجوع بعضی از بندگان مقرب خدا نیز مصداق می یابد، چون موقف او را اگر مقایسه کنیم با موضع کسی که از او مقرب تر و به خدای تعالی نزدیک تر است، رجوع او به خدا، توبه می شود.

شاهد این گفتار ما توبه هایی است که خدای تعالی در کلام مجیدش از انبیای معصوم و بی گناه (علیهم السلام) حکایت فرموده از آن جمله در باره آدم (علیه السلام) چنین می فرماید: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»؛ (1) «پس آدم کلماتی را از پروردگارش دریافت نمود، و در نتیجه خدای تعالی توبه اش پذیرفت.» و نیز در حکایت دعای ابراهیم و اسماعیل (علیه السلام) بعد از بنای کعبه می فرماید: «وَتَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَذَّتَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ»؛ (2) و از موسی (علیه السلام) حکایت می کند که گفت: «سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ وَ أَتَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (3) و در خطاب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ

ص: 311

1- . بقره / 37.

2- . «و توبه ما پذیر که تو، توبه پذیر مهربانی.» (بقره / 128)

3- . «منزهی ای خدا، من به درگاهت توبه آوردم و اولین کسی هستم که به تو ایمان دارد.» (اعراف / 143)

اللَّهُ حَقٌّ وَاسْتِغْفِرُ لِدُنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ؛ (1) و نیز در باره همان جناب می فرماید: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ»؛ (2) و این توبه، توبه عمومی خدای سبحان است، که اطلاق آیات بسیاری از کلام مجیدش بر آن دلالت دارد، از قبیل آیه: «غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ»؛ (3) «خدایی که آمرزگار گناه و پذیرای توبه است.» و آیه: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ»؛ (4) «توبه را از بندگانش می پذیرد.» و آیاتی دیگر از این قبیل.

پس خلاصه آن چه تاکنون گفتیم این شد که:

اولاً؛ گسترش رحمت از ناحیه خدای تعالی بر بندگانش و در نتیجه آمرزش گناهان ایشان و بر طرف ساختن پرده ظلمتی که از ناحیه معاصی بر دل هایشان افتاده- حال چه این که معصیت شرك باشد و چه پائین تر از آن- خود توبه خدا بر بندگان است، و برگشت بنده به سوی خدا و درخواست آمرزش گناهان و ازاله آثار سوء نافرمانی ها از قلبش- چه این که شرك باشد و چه پائین تر از آن- خود توبه و رجوع بنده است به پروردگار خودش.

ثانیاً؛ معلوم شد که توبه خدای تعالی بر بنده اش اعم است از توبه ابتدایی و توبه بعد از توبه بنده، و این توبه فضلی است از ناحیه خدای تعالی مثل سایر

ص: 312

1- «پس صبر کن که وعده خدا حق است، و برای گناهت طلب مغفرت نما، و شامگاهان و بامدادان حمد و تسبیح پروردگار خود گوی.» (مؤمن / 55)

2- «هر آینه خدا توبه پیامبر و مهاجرین و انصاری را که در ساعت دشواری او را تبعیت کردند بپذیرفت.» (توبه / 117)

3- مؤمن / 3.

4- شوری / 25.

نعمت‌هایی که مخلوق خود را با آن متنعم می‌سازد، همان‌طور که هیچ بنده‌ای در آن نعمت‌ها طلبکار خدای تعالی نیست، هم چنین کسی توبه را بر خدا واجب و الزامی نکرده، و این که می‌گوییم عقلاً بر خدا واجب است که توبه بنده‌اش را قبول کند، منظور ما از این وجوب چیزی جز آن‌چه از امثال آیات زیر استفاده می‌شود نمی‌باشد.

«وَقَابِلِ التَّوْبِ»؛ و «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ»؛ (1) و «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»؛ (2) «خدای تعالی توبه کاران را بسیار دوست می‌دارد.» و «فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»؛ (3) «اینان همان‌ها هستند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد.» و از این قبیل آیاتی که خدا را به صفت توبه‌پذیری توصیف می‌کند، و بندگان را به سوی توبه تشویق و به سوی استغفار دعوت می‌کند، و هم چنین آیات دیگری که وعده قبول توبه می‌دهد، حال یا در صریح کلام و یا در لوازم آن، و خدای تعالی به فرموده خودش و به دلیل عقل خلف وعده نمی‌کند.

از این جا روشن می‌شود که خدای سبحان در قبول توبه بنده مجبور نیست؛ بلکه او بدون استثنا هیچ چیز و هیچ حالت در همه احوال مالک مطلق همه چیز است، پس او می‌تواند توبه را قبول کند هم چنان که وعده‌اش را داده و می‌تواند نکند، هم چنان که باز خودش فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ اِزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ

ص: 313

1- . نور / 31.

2- . بقره / 222.

3- . نساء / 17.

تَقْبَلْ تَوْبَهُمْ»؛ (1) «محققا کسانی که بعد از ایمان آوردنشان کفر ورزیدند، و سپس کفر خود را از کفر نخستین خود شدیدتر کردند هرگز توبه شان پذیرفته نمی شود.»

ممکن است آیه زیر را نیز از این باب گرفت که می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَدُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَدُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا». (2)

سخن عجیبی که در باره توبه فرعون گفته شده است

این بود خلاصه مطالب ما در باره توبه، ولی بعضی از علما سخنانی عجیب گفته اند، از آن جمله در معنای آیه زیر که مربوط به داستان غرق شدن فرعون و توبه کردن او در نفس آخر است، یعنی آیه شریفه: «حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ (3) بیانی آورده که خلاصه اش این است که این آیه هیچ دلالتی بر رد توبه فرعون ندارد و در قرآن کریم هیچ آیه دیگری هم وجود ندارد که بر هلاک ابدی او دلالت کند از نظر اعتبار هم - البته برای کسی که در سعه رحمت خدا و سبقت رحمتش بر غضبش خوب بیندیشد - بسیار بعید به نظر می رسد که

ص: 314

1- . آل عمران / 90.

2- . «آن هایی که ایمان آوردند و سپس بکفر گرائیدند باز ایمان آوردند و سپس کفر ورزیدند و این بار کفر خود را بیش تر کردند خدا هرگز ایشان را نمی آمرزد و به هیچ راهی هدایت نمی کند.» (نساء / 137)

3- . «تا آن که غرق شدنش فرا رسید آن زمان گفت: ایمان آوردم به این که هیچ معبودی جز آن معبود که بنی اسرائیل پرستیدند وجود ندارد، و من اینک از تسلیم شدگانم، به دو گفته شد: آیا در این حال ایمان می آوری که عمری نافرمانی کردی و از مفسدان بودی.» (یونس / 90 و 91)

پناهنده به درگاه خود و به در خانه رحمت و کرامت را که با حال تذلل و استکانت پناهنده او شده از رحمت خود نومید سازد، این کار از يك انسان- البته انسانی که خوی های فطری خود یعنی کرامت و جود رحمت را از دست نداده باشد- زیننده نیست که وقتی انسانی نادم که به راستی از کارهای ناپسند گذشته خود پشیمان شده و به او پناهنده گشته نامید سازد، و از جرم او نگذرد، تا چه رسد به خدایی که ارحم الراحمین، و اکرم الاکرمین، و غیاث المستغیثین است،- چون هر انسان دارای رحمت و کرامت، رحمت و کرامتش از او است- لیکن این سخن مردود است به دو دلیل، یکی قرآنی که می فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...»؛⁽¹⁾ و دیگری دلیل عقلی و اعتباری که در چند سطر قبل گذشت، و آن این بود که گفتیم پشیمانی در حال مرگ پشیمانی کاذب است، و این مشاهده آثار و عذاب گناه و نزول بلا است، که آدمی را در دم مرگ وادار می کند به این که اظهار ندامت کند.

و بر فرضی هم که هر ندامتی توبه باشد و هر توبه ای مقبول درگاه حق واقع گردد، لیکن آیه شریفه زیر که حکایت حال مجرمین در روز قیامت است و می فرماید: «وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ»؛⁽²⁾ و آیات بسیاری دیگر آن را رد نموده، می فرماید: بعد از دیدن عذاب اظهار ندامت نموده، درخواست می کنند خدایا ما را به دنیا برگردان تا عمل صالح کنیم، آن گاه سخنشان را رد نموده، می فرماید به فرض

ص: 315

1- . نساء / 18.

2- . «وقتی عذاب را می بینند ندامت خود را از یکدیگر پنهان می کنند.» (سبأ / 33)

هم که برگردند دوباره همان اعمالی که از آن نهی شده اند از سر می گیرند، و در اظهار ندامتشان دروغ گویند. ممکن است در این جا توهم کنی که این تحلیل که گفتید قرآن کریم از امر توبه نموده و این راهی که گفتید در این تحلیلش پیش گرفته تحلیلی است ذهنی که در بازار حقایق هیچ ارزشی ندارد، و لیکن این توهم را نکن، زیرا بحث در باب سعادت و صلاح و شقاوت و طلاح انسان غیر این را نتیجه نمی دهد، خود ما اگر حال يك انسان عادی واقع در مجتمع را در نظر بگیریم که دائما در حال اثرگیری از تعلیم و تربیت است، می بینیم که او اگر در جامعه واقع نشده بود، و از خارج چیزی به ذهن او وارد نمی شد، نه خوب و نه بد، ذهن و دل و جان او خالی از هر صلاح و طلاهی بود، - البته صلاح و طلاح اجتماعی -، و نیز ذهنش قابل گرفتن هر دو بود، او وقتی می خواهد خود را اصلاح کند و جان خود را به زیور صلاح بیاراید و جامه تقوای اجتماعی بر تن کند برایش امکان ندارد، مگر وقتی که اسباب این کار مساعد باشد، و عوامل اجازه بیرون شدنش از حال قبلی را به او بدهد. این وضع محاذی همان توبه اول خدای تعالی است، (او رحمت خود را شامل حال انسان گنه کار می کند و در او ایجاد تصمیم می نماید بر این که از کارهای گذشته اش دست بردارد)، سپس شروع به عملی کردن تصمیمش، و این که از کارهای گذشته خود و حالت بدی که داشت دست برداشته، باری به هر جهت مسامحه کاری را ترك کند. و این خود توبه ای است به منزله توبه بنده در بحث ما، آن گاه شخص مورد فرض ما به تدریج با انجام رژیم های عملی هیأت فساد و صفت رذیله ای را که بر قلبش مستولی بود زایل می کند، و اندك اندك صفات کمال را، و نور صلاح را در

قلبش جای گزین می سازد، چون این مسلم و واضح است که قلب آدمی گنجایش صلاح و طلاح، و یا بگو فضیلت و رذیلت هر دورا ندارد-، دیو چو بیرون رود فرشته در آید-، و این مستقر گشتن صفات خوب در دل آن شخص که فرض کردیم در برابر قبول توبه در شخص مورد بحث است، شخص فرضی، هم چنان در مرحله صلاح اجتماعی که مسیر هر انسان فطری است سیر می کند، تا همه آن احکام و آثاری را که دین خدا در باب توبه جاری ساخته، به روشی فطری که خدا خلق را بر آن فطرت آفریده جاری سازد.

ثالثاً؛ به طوری که از همه آیات توبه چه آن ها که نقل کردیم، و چه آن ها که نقل نکردیم استفاده می شود، توبه حقیقتی است که در نفس انسانی و قلب آدمی اثر اصلاحی دارد، و جان آدمی را آماده صلاح می سازد، صلاحی که زمینه است برای سعادت دنیا و آخرت او، و به عبارت دیگر توبه در آن جایی که نافع هست، یعنی شرائطش جمع است- در ازاله سیئات نفسانی اثر دارد، سیئاتی که آدمی را به هر بدبختی در زندگی دنیا و آخرتش می کشاند، و از رسیدنش به سعادت و استقرارش بر اریکه خوشبختی مانع می شود، و اما احکام شرعی و قوانین دینی به حال خود باقی است، نه با توبه ای از بین می رود، و نه با گناهی.

بله چه بسا که بعضی از احکام به حسب مصالحی که در تشریح آن رعایت شده ارتباطی با توبه پیدا کند، و به وسیله توبه برداشته شود، لیکن این غیر آن است که بگوئیم خود توبه به تنهایی حکمی از احکام را بردارد، در آیه مورد بحث در فصل قبل یعنی آیه 17 سوره نساء توبه باعث آن می شد که حاکم شرع دست از شکنجه مرد و زن زناکار بردارد، اما نه توبه به تنهایی؛ بلکه به ضمیمه اصلاح فرمود: «فَإِنْ تَابَا

وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا...»؛ (1) و هم چنین در آیه زیر توبه را در صورتی مؤثر می داند که هنوز مجرم دستگیر نشده، و اما اگر دستگیر شد هر چه هم توبه کند حکم خدا بر او جاری می شود، و حکم خدا به وسیله توبه برطرف نمی گردد، و آن آیه این است: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ، إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ (2) و از این قبیل آیاتی دیگر.

توبه، یگانه درمان نومیدی و یأس است

رابعاً؛ آن ملاکی که به خاطر آن توبه در اسلام تشریح شد و قبلاً بیانش گذشت همانا رهایی از هلاکت ناشی از گناهان و آثار سوء معاصی است، چون این رهایی وسیله رستگاری و مقدمه رسیدن به سعادت است، هم چنان که قرآن کریم فرمود: «وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ (3) و یکی از فوائد توبه علاوه بر این آن است که مفتوح بودن باب توبه، روح امید را در دل گناه کاران زنده نگه می دارد، و به هیچ وجه دچار نومیدی و خمودی و رکود نمی گردند، آری سیر زندگی بشر جز

ص: 318

1- . نساء / 16.

2- . «تنها کیفر کسانی که با خدا و رسولش سر جنگ دارند و برای فساد افکنی در زمین تلاش می کنند، این است که کشته شوند، و یا بدار آویخته گردند، و یا دست و پایشان بر عکس بریده شود، و یا از آن سرزمین بیرونش کنند، این خواری در دنیای آنان است، و در آخرت عذابی عظیم دارند، مگر کسانی که قبل از آن که شما دستگیرشان کنید توبه کرده باشند، که در این صورت بدانید که خدا آمرزنده و رحیم است.» (مانده / 33 و 34)

3- . «هان ای مؤمنین همگی به سوی خدا توبه ببرید، شاید رستگار شوید.» (نور / 31)

با دو عامل خوف و رجای متعادل مستقیم نمی شود، باید مقداری در دلش باشد، تا برای دفع مضرات برخیزد، و مقداری امید باشد تا او را به سوی جلب منافعتش به حرکت در آورد، اگر آن خوف و این رجاء هر دو با هم نباشند، یا تنها خوف باشد، و یا تنها امید، آدمی هلاک می گردد هم چنان که قرآن کریم از نومیذی زنهار داده می فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ» (1).

و تا آن جا که ما از غریزه بشری اطلاع داریم، بشر تا زمانی که در بازار زندگی شکست نخورده، و تلاشش بی نتیجه نگشته، روحش فعال و با نشاط و تصمیم هایش راسخ و محکم و تلاشش خستگی ناپذیر است، اما اگر در زندگی شکست بخورد، و اعمال و زحماتش بی نتیجه شود آرزویش به باد برود، آن وقت است که نومیذی بر دلش مستولی گشته و سستی ارکان او را فرا می گیرد، و ای بسا که کاری را که با زحمات زیاد پیش برده، در وسط راه رها کند و از راهی که رفته بر گردد، و برای همیشه از رستگاری و رسیدن به هدف ناامید شود، توبه تنها و یگانه دواى این درد است، بشر می تواند با توبه دل خود را همیشه زنده نگه دارد، و دل مشرف به هلاکت خود را دوباره از لبه پرتگاه هلاکت کنار بکشد.

توبه حقیقی با جرأت یافتن بر گناه کاری منافات دارد

از این جا معلوم می شود توهمی را که در ذیل نقل می کنیم تا چه پایه ساقط و

ص: 319

1- «ای پیامبر این پیام را به بندگانم ابلاغ کن که اگر بر خود ستم کرده اید از رحمت خدا نومید نشوید، که خدای تعالی همه گناهان را می آمرزد، چون که او آمرزگار و رحیم است، پس هر بدی که کردید به سوی پروردگارتان توبه ببرید.» (زمر / 53 و 54)

بی اعتبار است، و آن این است که بعضی گفته اند تشریح توبه و دعوت مردم به سوی آن، مردم را به ارتکاب معصیت، جری کردن، و بر ترك اطاعت جرأت دادن است، چون وقتی خاطر انسان جمع شد که خدا توبه اش را می پذیرد، و لوهر معصیتی که برایش پای دهد مرتکب شود، چنین اعتقادی جز زیادتیر شدن جرأتش بر حرمت خدا، و فرورفتگی در لجنزار گناهان چیزی به بار نمی آورد، و معتقد بدان، در هر گناهی را می کوبد، و با خود می گوید بعدا توبه می کنم.

وجه ساقط بودن این توهم این است که اگر توبه تشریح شده، برای این منظور که توهم شده نبوده؛ بلکه برای این بوده که آراسته شدن به زیور فضائل جز با مغفرت و آمرزش گناهان ممکن نیست، و علاوه بر این تشریح شده تا خدای تعالی حالت امید را در دل ها حفظ کند، و حسن اثر توبه در این باره جای انکار نیست، و این مفسر و یا دانشمند که گفته است توبه مستلزم جری شدن انسان بر هر معصیتی است، چون این فکر را ایجاد می کند، که من گناه می کنم و سپس توبه می کنم، این معنا از نظرش دور مانده که توبه ای که او انگشت رویش گذاشته توبه مورد بحث ما نیست، یعنی توبه حقیقی نیست، بحث ما در باره توبه ای است که انسان را از گناه دلزده کند، و گناه را از نظر انسان منفور سازد، نه این لقلقه زبانی که او رویش انگشت نهاده، زیرا این چنین توبه را همه دارند، هم قبل از گناه دارند، و هم در حال گناه، و هم بعد از آن، علاوه بر این که در چنین فرضی گنه کار قبل از گناه هم توبه دارد، و حال آن که قبل از صادر شدن گناه ندامت که همان توبه واقعی است تصور ندارد، مگر آن که مدعی آن خواسته باشد با خدای تعالی و رب العالمین خدعه و

نیرنگ بکند، که معلوم است مکر و نیرنگ باز به خودش بر می گردد «و لا یحیی المکر السییء إلا بأهله» (1).

خامساً؛ نافرمانی خدا که برای آدمی موقف شرم آوری است آثار سویی در زندگی او دارد، و بشر هرگز از آن ها دست بر نمی دارد، و توبه نمی کند، مگر به علم و یقین به زشتی آن ها، که اگر چنین علمی برای انسان حاصل شود، اولاً ممکن نیست آدمی از آن چه تاکنون مرتکب شده پشیمان نگردد، و پشیمانی تأثیر خاص باطنی است، که از کار زشتی که انجام شده در دل پیدا می شود، و ثانیاً وقتی این حالت در دل پا بر جا می شود، که پاره ای افعال صالح و مخالف آن سیئات انجام دهد، اعمالی که بر رجوع و توبه او دلالت کند.

تمامی ریزه کاری هایی که خدای عز و جل در شریعت اسلام برای توبه مقرر کرده از قبیل ندامت، و سپس استغفار، و آن گاه مشغول انجام اعمال صالحه شدن، و در آخر از نافرمانی خدا دل کندن و چیزهایی دیگر از این قبیل، که در روایات وارد شده، و در کتب اخلاق متعرض آن شده اند، همه و همه به این واقعیت هایی که گفتیم برگشت می کند و خلاصه آن چه زبان شرع در این باب بیان کرده زبان فطرت و واقعیت های خود بشر است.

مواردی که قابل توبه نیستند

سادساً؛ این که توبه که عبارت شد از برگشتن اختیاری از گناه به طاعت و عبودیت، وقتی محقق می شود که در ظرف اختیار صورت بگیرد، یعنی در عالم

ص: 321

دنیا که عرصه اختیار است، و اما در عالمی دیگر که عید هیچ اختیاری از خود ندارد، و نمی تواند به اختیار خود یکی از دوراه صلاح و طلاح و سعادت و شقاوت را انتخاب کند، توبه در آن جا راه ندارد، که توضیح بیش ترش در سابق گذشت.

یکی از مواردی که توبه در آن جا صحیح نیست چون هیچ انتخابی در اختیار انسان نیست، گناهان مربوط به حقوق الناس است، در باره حق الله، توبه تصور دارد، چون خدای تعالی خودش وعده داده از گناهان گذشته توبه کاران صرف نظر فرماید، ولی مردم چنین وعده ای به ما نداده اند، و من که حق آنان را ضایع کرده ام از بین بردن آثار سوء این ظلم در اختیار من نیست، هر چه من بگویم توبه کردم، ما دام که صاحب حق از من راضی نشده فائده ندارد، چون خود خدای سبحان هم حقوقی برای مردم جعل کرده، و حقوق مردم را محترم شمرده، و تعدی به يك فرد از بندگان به اموال و ناموس و آبرو و جاننش را ظلم و عدوان خوانده، و حاشا بر خدای عز و جل که به کسی اختیار تام دهد، تا بدون هیچ جرمی آن حقوق را از بندگان سلب کند. و در حقیقت خودش کاری بکند که بندگان را از آن نهی کرده، و از این راه به آنان ستم روا بدارد، هم چنان که خودش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» (1).

بله این مطلب يك مورد استثنا دارد، و آن توبه از شرك است که نه تنها گناهان مربوط به حقوق الله را محو می کند؛ بلکه گناهان مربوط به حقوق الناس را هم از بین می برد، و خلاصه اثر تمامی بدی ها و گناهان مربوط به فروع دین را از بین

ص: 322

1- «خدا حتی به اندازه خردلی به بندگان ظلم نمی کند.» (یونس / 44)

می برد، هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «الاسلام یجب ما قبله»⁽¹⁾، اسلام ما قبل خود را محو نابود می سازد، و با همین روایت است که آیات مطلق که دلالت دارد بر آمرزش همه گناهان، نظیر آیه (54) سوره زمر تفسیر می شود اگر در آن آیه به طور مطلق فرموده: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ أُنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ»؛⁽²⁾ روایت بالا آن را تفسیر می کند. به این که راه آمرزش همه گناهان اسلام آوردن است.

مورد دیگری که توبه در آن جا صحیح نیست، گناهی است که انسان آن را در بین مردم سنت و باب کند، و مردم را از راه حق منحرف سازد.

در اخبار آمده که وزر و گناه هر کس که به آن عمل کند، و یا به خاطر آن سنت، از راه حق منحرف و گمراه گردد، به گردن کسی است که آن سنت را باب کرد و علت قبول نشدن توبه او این است که حقیقت توبه و رجوع به سوی خدای تعالی در امثال این موارد تحقق نمی یابد، برای این که گناه کار پدیده ای پدید آورده که عمری دراز دارد، قهراً آثار آن نیز با بقای آن باقی خواهد ماند، و دیگر نمی توان آن آثار را از بین برد، و مانند آن مواردی نیست که گناه تنها بین گناه کار و خدای عز اسمه بوده و به دیگران تجاوز نکرده.

سابعاً؛ این که: توبه هر چند که محو می کند از گناهان آن چه را که محو می کند، و گو این که خدای تعالی در این باره فرموده: «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ

ص: 323

1- . حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبيية فی سیرة الأمين المؤمن، ج 3، ص: 106.

2- . «بگو ای بندگان من که اسراف به نفس خود نموده اید مایوس از رحمت خداوند نشوید همانا خداوند تمام گناهان رای می آمرزد به درستی که او آمرزنده و مهربان است و برگردید به سوی او و تسلیم او گردید.» (زمر / 53 و 54)

ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ؛ (1) که بیانش در جلد دوم عربی این کتاب گذشت، و هر چند که از ظاهر آیه: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا»؛ (2) و مخصوصاً با در نظر گرفتن آیه دوم بر می آید که توبه خود به تنهایی و یا به ضمیمه ایمان و عمل صالح علاوه بر این که گناه را محو می کند آن را مبدل به حسنات هم می سازد. لیکن پرهیز کردن از گناهان هیچ ربطی به گناه کردن و سپس توبه نمودن ندارد، و قابل مقایسه با آن نیست، چون خدای عز و جل در کتاب خود روشن کرده که اولاً معاصی هر چه باشد بالآخره و به نوعی به وسوس شیطانی منتهی می شود، و ثانیاً ستایش هایی که از مخلصین و معصومین از گناه و لغزش ها کرده، برابر با ستایشی که از گناه کاران توبه کار نموده نمی باشد، در این آیات دقت بفرمائید: «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ، قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...»؛ (3) و نیز آیه «وَ

ص: 324

-
- 1- . «پس کسی که از ناحیه پروردگارش به موعظه می رسد، و در نتیجه توبه می کند گذشته اش بخشوده شده، و زمام امرش به دست خدا است.» (بقره / 275)
 - 2- . «مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند که اینگونه افراد گناهانشان را خدا به حسنات مبدل می سازد و خدا، آمرزگار رحیم است و کسی که به خاطر زشتی گناه از آن توبه کند و عمل صالح انجام دهد او در حقیقت به سوی خدا برگشته و بازگشت به سوی قادری کرده که می تواند گناهان او را به حسنات مبدل کند.» (فرقان / 70 و 71)
 - 3- . «گفت پروردگارا بخاطر این که مرا اغوا کردی در زمین لذات مادی زمینی را در نظر انسان جلوه می دهیم، و همه را اغوا می کنم، مگر بندگان مخلصی از ایشان را خدای تعالی فرمود: صراط مستقیم من نیز همین است که بندگان من از تسلط تو بر آنان ایمنند تا آخر آیات.» (حجر / 39 و 42)

لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»؛ (1) «تو بیشترین آنان را شاکر نمی‌یابی.» که حکایت کلام دیگری از ابلیس است.

برای این که مخلصین و معصومین (علیه السلام) آن چنان مختص به مقام عبودیت تشریفی هستند، که غیر آنان یعنی حتی صالحان و توبه کاران هرگز به پایه آنان نمی‌رسند.

بحث روایتی

روایاتی در باره توبه

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در آخرین خطبه ای که ایراد کرد چنین فرمود:

«هر کس يك سال قبل از مردنش توبه کند، خدای تعالی توبه اش را می‌پذیرد. آن گاه فرمود: نه يك سال زیاد است، هر کس يك ماه قبل از مرگش توبه کند خدا توبه اش را قبول می‌فرماید: سپس فرمود: نه يك ماه نیز زیاد است، هر کس يك روز قبل از مردنش توبه کند خدای تعالی توبه اش را می‌پذیرد، و آن گاه فرمود: يك روز نیز زیاد است هر کس يك ساعت قبل از مرگش توبه کند خدای تعالی توبه اش را می‌پذیرد، و در آخر فرمود: نه يك ساعت نیز زیاد است، هر کس قبل از مردنش در آن لحظه ای که جانش به این جا می‌رسد - و سپس به حلق شریف خود اشاره نمود - توبه کند خدا توبه اش را می‌پذیرد.»

از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدای تعالی پرسیدند که می‌فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ»

ص: 325

حضرت فرمود: «این آیه از آن حالتی سخن می گوید که چشم انسان - از امور دنیا بسته- به امور آخرت باز می شود. در این هنگام است که دیگر توبه فائده ندارد.»⁽¹⁾

روایت اولی را مرحوم کلینی نیز در کافی با ذکر سند از امام صادق(علیه السلام) آورده و از طرق اهل سنت نیز نقل شده، و در معنای آن احادیثی دیگر نیز وارد شده است و روایت دوم آیه و روایاتی را که در مقبول بودن توبه در هنگام مرگ وارد شده تفسیر می کند، و می فرماید که مراد از حضور مرگ، علم به مرگ و مشاهده نشانه های آخرت است، آن لحظه است که دیگر توبه قبول نیست، اما کسی که هنوز جاهل به مرگ است، و مطمئن نشده که در حال مردن است، هیچ مانعی برای قبول توبه اش نیست، و نظیر این روایت بعضی از روایاتی است که از نظر خواننده می گذرد.

و در تفسیر عیاشی از زراره از امام ابی جعفر(علیه السلام) آمده که فرمود: وقتی جان آدمی به این جا رسید- اشاره فرمودند به حنجره خود-، کسی که می داند مرگش رسیده دیگر توبه اش پذیرفته نیست، و اما آن کسی که هنوز از سرنوشت خود بی خبر است می تواند توبه کند⁽²⁾.

ص: 326

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه.

2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 228.

و در تفسیر الدر المنثور است که احمد و بخاری در تاریخ خود و حاکم و ابن مردویه از ابی ذر در روایت آورده اند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای عز و جل هم چنان توبه بنده اش را می پذیرد و یا گناهانش را می آمرزد، ما دام که پرده را نینداخته باشند، شخصی پرسید پرده افتادن یعنی چه؟ فرمود: بیرون شدن جان در حال شرك (1).

و در همان کتاب است که ابن جریر از حسن روایت کرده که گفت: به من چنین رسیده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده: وقتی ابلیس فهمید که آدم تو خالی است، به خدای تعالی عرضه داشت: به عزت سوگند ما دام که روح در کالبد او است از کالبدش بیرون نخواهم آمد، خدای تعالی فرمود: به عزت خودم سوگند من نیز ما دام که روح در تن او هست بین او و توبه کردنش حائل نمی شوم (2).

و در کافی از علی احمدسی از ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: به خدا سوگند احدی از شر گناهان نجات نمی یابد مگر آن که به گناهان خود اقرار کند: احمدسی اضافه کرده که امام ابی جعفر (علیه السلام) سپس فرمود در تحقق توبه همین بس که گنه کار از کار خود پشیمان بشود (3).

و در همان کتاب به دو طریق از وهب روایت آورده که گفت، از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: اگر بنده خدا توبه ای کند نصح، خدا او را دوست می دارد، و گناهش را می پوشاند، عرضه داشتم: چگونه بر او می پوشاند؟ فرمود: از یاد دو فرشته اش که همواره گناهانش را می نوشتند می برد، آن گاه به اعضا و جوارحش و نیز به قطعه قطعه های زمین وحی می کند گناهان این شخص را بپوشانید در نتیجه روزی که گناه کار به دیدار پروردگارش می رسد، هیچ شاهی نیست که علیه او به گناهی از گناهانش شهادت دهد (4).

و در همان کتاب است که محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که به وی فرمود: ای محمد بن مسلم گناهان مؤمن البته اگر موفق به توبه شود آمرزیده

ص: 327

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 131.

2- . همان، ج 2، ص: 130.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 426.

4- . همان، ج 2، ص: 430-436.

می شود پس بر مؤمن باد تا مراقب خود باشد، که بعد از توبه و آمرزش خود را به هیچ گناهی آلوده نسازد، آگاه باش که به خدا سوگند این آمرزش تنها و تنها برای اهل ایمان است عرضه داشتیم حال اگر بعد از توبه دوباره مرتکب گناه شود، و دوباره توبه کند چگونه؟ فرمود: ای محمد بن مسلم تو گمان می کنی که ممکن است بنده مؤمن خدا از گناهِش پشیمان بشود، و از خدا طلب مغفرت بکند و توبه هم بکند و خدا توبه اش را نپذیرد؟ عرضه داشتیم: اگر این توبه و گناه و باز توبه و گناه مکرر شود چگونه؟ فرمود هر زمانی که بنده مؤمن - البته قید مؤمن را نباید فراموش کرد چون گاه می شود گناه بسیار، ایمان را از بین می برد- از خدا طلب مغفرت نموده توبه کند خدا هم دوباره به آمرزش خود بر می گردد، و خدای تعالی آمرزگار مهربانست، و توبه را می پذیرد، و از بدی ها صرف نظر می کند، پس زنهار که مبادا از رحمت خدا نومید گردی (1).

و در تفسیر عیاشی از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر آیه: «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»؛ (2) فرمود، این آیه تفسیری دارد، که دلیلش این است که خدای تعالی هیچ عملی را از هیچ بنده ای نمی پذیرد، مگر آن که در روز لقا او را بنده ای با وفا نسبت به خود دیدار کند، با این بیان آیه تفسیر می شود، و معنای این که در آیه جهالت را شرط کرد و فرمود: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ» این است که هر گناهی که بنده خدا می کند هر چند که بداند گناه است باز جاهل است، چون کورانی که در دلش بر خاسته نمی گذارد بفهمد اینکاری که می کند معصیت پروردگارش است، هم چنان

ص: 328

1- . همان، ج 2، ص: 434.

2- . طه / 82.

که می بینیم خدای تعالی در حکایت کلام یوسف خطاب به برادرانش، آنان را جاهل خوانده و فرموده: «قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ»؛ (1) «هیچ می دانید که با یوسف و برادرش در آن زمان که جاهل بودید چه کردید.» و جاهل خواندن برادران با این که می دانستند آزرده برادر گناه است، به خاطر همان جهلی بود که نسبت به زشت بودن نافرمانی خدا داشتند (2).

این روایت اضطرابی در متن دارد، و ظاهراً مراد از جمله اول آن که می فرماید (مگر آن که در روز لقاء او بنده ای با وفا نسبت به خود دیدار کند)، این باشد که توبه خود را شکسته باشد، پس توبه تنها وقتی پذیرفته است که باز دارنده از گناه باشد، هر چند برای زمانی کوتاه، و این که فرمود: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ...» ظاهراً کلامی از نو بوده، و خواسته باشد بفرماید کلمه «بجهالة» در آیه شریفه قیدی است توضیحی، و این که جهالت در همه گناهان وجود دارد، در نتیجه این روایت مؤید یکی از آن دو احتمالی است که ما در ذیل این آیه دادیم، و غیر این روایت روایاتی دیگر در مجمع البیان آمده که این ذیل روایت در آن ها نیز آمده است. (3)

29. توبه در قالب کلمات خاص

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛ (4) «سپس آدم

ص: 329

1- . یوسف / 89.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 228.

3- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 4، ص: 376.

4- . بقره/37.

از پروردگارش کلماتی دریافت داشت؛ (و با آن ها توبه کرد.) و خداوند توبه او را پذیرفت؛ چرا که خداوند توبه پذیر و مهربان است.»

تفسیر

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ»؛ آدم روی پیروی از حق کلماتی را از پروردگارش گرفت یعنی به سوی خدا روی آورد و خدا را با آن کلمات خواند.

قرآن برای رعایت اختصار این قسمت را حذف نموده و فقط به ذکر نتیجه اش می پردازد.

«فَتَابَ عَلَيْهِ»؛ خدا توبه آدم را پذیرفت و معلوم است که پذیرش توبه پس از آن است که توبه ای از ناحیه آدم شده باشد.

بعضی از قراء «کلمات» را بضمه آخر کلمه خوانده اند و بنا بر این قرائت معنایش چنین می شود که آن کلمات، آدم را دریافت و او را نجات بخشید.

این کلمات چه بوده؟

1. حسن و قتاده و عکرمه و سعید بن جبیر می گویند این کلمات همان «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا»؛ (خدایا ما به خویشتن ستم کردیم) بود که در آن، اعتراف به گناه و اظهار پشیمانی نموده اند.

2. مجاهد می گوید: این کلمات «اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ* رَبِّ انِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَتُبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛ (خدایا جز تو خدایی نیست من به خود ستم کردم توبه ام را بپذیر که تو، پذیرنده توبه ها و مهربانی) بوده است. و از امام محمد باقر (علیه السلام) همین قول روایت شده است.

3. بعضی گفته اند: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» کلماتی است که آدم گفت.

4. از ائمه اهل بیت نقل شده است که آدم بر عرش، اسمهایی بزرگ و گرامی دید وقتی از آن ها پرسید به او خطاب رسید این ها اسمهای بزرگ ترین و با منزلت ترین مخلوقات خداست و این اسم ها: «محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین» بود که آدم در پذیرش توبه و بالا رفتن مقامش بدانان توسل جست.

«فَتَابَ عَلَيْهِ...»؛ خدا توبه آدم را پذیرفت و یا او را توفیق توبه داد و به او کلماتی آموخت تا آن ها را بگوید و توبه اش پذیرفته شود.

«إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛ او پذیرنده توبه هاست که توبه ای را پس از توبه ای دیگر قبول می کند یا پذیرنده توبه از گناه است هر چه آن گناه بزرگ باشد و از عذاب آن چشم می پوشد و او مهربان است و نکته کلمه «الرحیم» این است که این لطف و پذیرش توبه فقط از روی صفت رحیمیت و مهر الهی واقع می شود.

حسن بصری می گوید: خدا آدم را جز برای زندگی در زمین نیافریده بود.

بطوری که اگر این گناه را هم مرتکب نمی شد به هر حال از بهشت بیرون می آمد و در زمین زندگی می نمود، ولی دیگران معتقدند که خدا آدم را آفرید که اگر گناه کند در زمین و اگر نه در عالمی دیگر زندگی کند.

توبه و شرایط آن

از شروط توبه پشیمانی بر گذشته از گناه است و تصمیم بر این که دیگر به آن کار زشت باز نگردد و همه مسلمانان اتفاق دارند که این نوع توبه سبب از بین رفتن عقاب و عذاب می باشد و اما در غیر آن اختلاف نموده اند.

ص: 331

توبه از هر کار گناه و نافرمانی خدا، واجب است، ولی از ترك مستحبات نیز بنظر ما صحیح و معقول می باشد و معنایش این است که آن مستحب را پس از آن انجام خواهد داد و توبه پیامبران که در قرآن کریم آمده همه به این معنا بر می گردد.

از نظر ما پذیرش توبه از طرف خدا و چشم پوشی از عذاب، فقط روی لطف و مهر و تفضل الهی است نه این که بر او واجب باشد.

اما معتزله پذیرش توبه را بر خدا واجب می دانند و می گویند خدا به آن وعده داده است و هیچ گاه از وعده اشتخلف نمی کند اگر چه خود وعده اش روی تفضل باشد.

توبه از يك گناه و ارتكاب گناه ديگر!

بیش تر متکلمان توبه از يك گناه را با ارتكاب گناه ديگر با دانستن قبح و زشتی آن صحیح و درست می دانند و می گویند همان طور که جائز است کسی کار حرامی را انجام ندهد در حالی که حرام دیگری را مرتکب می شود و می داند که حرام است هم چنین ممکن است کسی از يك گناه پشیمان شده و از آن توبه کند اگر چه گناه دیگری را به جا می آورد.

حسن بصری می گوید انسان هنگام ظهور علائم قیامت از توبه محجوب و محروم می گردد، ولی بعضی گفته اند ممکن است ظهور پاره ای از علامت های قیامت سبب محرومیت گردد نه همه آن ها. (1)

ص: 332

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 1، ص: 141

اشاره

قرآن می فرماید:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا لَنَا نُورَنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ (1) «ای کسانی که ایمان آورده اید به سوی خدا توبه کنید، توبه ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی کند؛ این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است، و می گویند: پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!» (8)

تفسیر

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید به سوی خدا از گناهانتان و برگردید بطاعت خدا. «تَوْبَةً نَّصُوحاً»؛ یعنی توبه خالص فقط برای خدا. عکرمه از ابن-عباس روایت کرده که معاذ بن جبل گفت ای رسول خدا توبه نصوح چیست فرمود: این ست که گناه کاری توبه کند و دیگر برنگردد بگناهی و توبه خود را نشکند چنان که شیر به پستان برنمی گردد.

ص: 333

ابن مسعود گوید: توبه نصوح آن ست که جبران کند هر گناهی را و آن در قرآن ست. سپس آن آیه را تلاوت نمود: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ.»

و بعضی گفته: توبه نصوح این ست که انسان در آن حال خودش را نصیحت می کند به خلوص ندامت و پشیمانی با عزم و تصمیم بر این که به مثل آن در کارهای زشت برنگردد.

حسن گوید: توبه نصوح آن ست که بنده پشیمان برگزیده و عازم باشد بر این که دیگر بر آن عود نکند.

قتاده گوید: آن توبه صادقانه خیرخواهانه است.

کلبی گوید: آن توبه این ست که به زبان استغفار و بقلب پشیمان شده و بدن خود را نگهدارد و یا امساک کند از گناهان به سبب بدن.

سعید بن جبیر گفته: آن توبه قبول شده است و قبول هم نشود، مادامی که در آن سه چیز نباشد:

1. ترس این که پذیرفته نشود؛

2. امید این که مورد قبول واقع شود؛

3. ادامه دادن طاعت و بندگی.

و بعضی گفته اند: آن توبه این ست که گناه پیوسته در مقابل چشمش باشد مانند «تابلویی» مثل این که به آن نگاه می کند. و بعضی گفته: آن از نصوح است که خیاطی باشد بعلت این که گناه رشته دین را پاره می کند و توبه آن را وصله کرده و می دوزد.

و گفته شده: بجهت این ست که توبه نصح جمع می کند میان او و اولیاء خدا را چنان که خیاط جمع می کند پارچه را و بعضی از آن را به پاره دیگر میدوزد و می چسباند.

و گفته شده: برای این ست که توبه نصح محکم و مستحکم می کند طاعت و بنده گی را چنان که خیاط محکم و مستحکم می کند با دوختن پارچه را.

مترجم گوید:

بعضی از تفاسیر و کتب آمده که نصح مردی بود شبیه زنهای صورتش مو نداشت و پستانهایی برجسته چون پستان زنهای داشت و در حمام زنانه کار می کرد و کسی از وضع او خبر نداشت و آوازه تمیز کاری و زرنگی او بگوش همه رسیده و زنان و دختران رجال دولت، و اعیان و اشراف دوست داشتند که وی آن ها را دلّاکمی کند و از او قبلا، وقت می گرفتند تا روزی در اندرون شاه صحبت از او در میان آمده دختر شاه مایل شد که حمام آمده و کار نصح را ببیند. نصح وقت بدختر شاه داده و آماده پذیرایی و نظافت او شد.

پس دختر شاه با چند تن از خواص ندیمانش باتفاق نصح بحمام آمده و مشغول استحمام شد. که از قضا يك دانه گران بهایی از دختر پادشاه در آن حمام مفقود گشت از این امر دختر پادشاه در غضب شده و بدو تن از خواصش فرمان داد که همه کارگران را تفتیش کنند تا شاید آن گوهر ارزنده پیدا شود. طبق این دستور مأمورین، کارگران را یکی بعد از دیگری مورد بازدید خود قرار دادند.

همین که نوبت بنصح رسید با این که آن بیچاره هیچ گونه خبری از دانه نداشت، ولی بعد از این جهت که می دانست تفتیش آنان، سرانجام کارش را برسوایی

ص: 335

میکشاند حاضر نمی شد که وی را تفتیش کنند لذا به هر طرفی که می رفتند تا دستگیرش کنند او به طرف دیگر فرار می کرد و این عمل او آن طور نشان می داد که گوهر را او ربوده است. و از این نظر مأمورین برای دستگیری او بیش تر سعی می کردند. نصح هم تنها راه نجات را در این دید که خود را در میان خزینه حَمّام پنهان کند، ناچار به داخل خزینه رفته و همین که دید مأمورین برای گرفتن او بخزینه آمدند و دید که دیگر کارش از کار گذشته و الان است که رسوا شود بخدای تعالی متوجّه و از روی اخلاص توبه و از خدا خواست که از این غم و رسوایی نجاتش دهد.

به مجرّد این که نصح توبه کرد ناگهان از بیرون حَمّام آوازی بلند شد که دست از این بیچاره بردارید که گوهر پیدا شد پس از او دست برداشتند و نصح خسته و نالان شکر خدا را به جا آورده و از خدمت دختر شاه مرخص شد و بخانه خود رفت و هر مقدار مالی که از این راه گناه تحصیل کرده بود در راه خدا بفقراء داد و چون زنان شهر از او دست بردار نبودند دیگر نمی توانست در آن شهر بماند. و از طرفی نمی توانست راز خودش را به کسی اظهار کند ناچار از شهر خارج و در کوهی که در چند فرسخی آن شهر بود سکونت اختیار نمود و عبادت خدا مشغول گردید. اتفاقاً شبی در خواب دید کسی به او می گوید: ای نصح چگونه توبه کرده ای و حال آن که گوشت، و پوست تو از فعل حرام روئیده شده است.

تو باید طوری کنی که گوشت های حرام از بدنت بریزد همین که از خواب بیدار شد با خودش قرار داد که سنگ های گران وزن را حمل کند و بدین وسیله خودش را از گوشت های حرام بکاهد.

نصح این برنامه را مرتب عمل می کرد تا پس از مدّتی که گذشت در یکی

از روزها همان طوری که مشغول به کار بود چشمش بمیشی افتاد که در آن کوه چرا می کند. از این امر ب فکر فرورفت که آیا این میش از کجا آمده و از کیست. تا عاقبت با خود اندیشید که این میش قطعاً از شبانی فرار کرده و به این جا آمده است بایستی من از آن نگهداری کنم تا صاحبش پیدا شود و به او تسلیمش نمایم.

لذا آن میش را گرفت و نگهداری نمود و از همان علوفه و گیاهان که خود می خورد به آن حیوان نیز می داد، و مواظبت می کرد که گرسنه نماند.

خلاصه میش زاد و ولد کرد و کم کم زیاد شد و نصوح از شیر و عواید دیگر آن بهره مند می شد تا موقعی که کاروانی راه را گم کرده بود و مردمش از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده بانجا عبورشان افتاد همین که نصوح را دیدند از او آب خواستند، و او به جای آب به آن ها شیر داد به طوری که همگی سیر شده و راه شهر را از او پرسیدند.

وی راه نزدیک را نشان آن ها داده و آن ها موقع حرکت هر کدام احسانی بنصوح کردند. و او در آن جا قلعه ای بنا کرده و چاه ایی حفر نمود و کم کم در آن جا منازلی ساخته و شهرکی بنا نمود و مردم از هر جا بانجا آمده و رحل اقامت افکندند و نصوح بر آن ها بعدل و داد حکومت نموده و مردمی که در آن محل سکونت اختیار کردند همگی به چشم بزرگی بر او مینگریستند. رفته رفته آوازه و حسن تدبیر او بگوش پادشاه آن عصر رسید که پدر آن دختر بود از شنیدن این خبر شایق بدیدار او شده دستور داد تا وی را از طرف او بدربار دعوت کنند. همین که دعوت شاه بنصوح رسید نه پذیرفت و گفت من کاری و نیازی بدربار شاه ندارم و از رفتن نزد سلطان عذر خواست.

مأمورین چون این سخن را بشاه رساندند بسیار تعجب کرد و اظهار داشت حال که او برای آمدن نزد ما حاضر نیست ما میرویم که او را و شهرک نو بنیاد او را ببینیم، پس با خواص درباریانش به سوی محلّ نصح حرکت کرد همین که به آن محلّ رسید به عزرائیل امر شد که جان پادشاه را بگیرد پس پادشاه در آن جا سگته کرد و نصح چون خبردار شد که شاه برای ملاقات و دیدار او آمده بود در تجهیزات و مراسم تشییع او شرکت و آن جا ماند تا او را به خاک سپردند.

و چون پادشاه پسری نداشت ارکان دولت مصلحت دیدند که نصح را به تخت سلطنت بنشانند. پس چنان کردند و نصح چون به پادشاهی رسید بساط عدالت را در تمام قلمرو مملکتش گسترانیده و بعدا با همان دختر پادشاه که ذکرش گذشت ازدواج کرد. و چون شب زفاف و عروسی رسید و در بارگاهش نشسته بود ناگهان شخصی بر او وارد شد و گفت چند سال قبل از این میشی از من گم شده بود و اکنون آن را نزد تو یافته ام مالم را به من ردّ کن.

نصح گفت چنین است دستور داد تا میش را به او ردّ کنند گفت چون میش مرا نگهبانی کرده ای هر چه از منافع آن استفاده کرده ای حلال، ولی باید آن چه مانده با من نصف کنی. گفت درست است و دستور داد تا تمام اموال منقول و غیر منقول را با او نصف کنند حتی آن دختر پادشاه را آن شخص گفت: بدان نصح نه من شبانم و نه آن میش است؛ بلکه ما دو فرشته برای آزمایش تو آمده ایم تمام این ملک و نعمت برای توبه حقیقت بر تو حلال و گوارا و از نظر غایب شدند. (1)

قرآن می فرماید:

ص: 338

«عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»؛

شاید پروردگار شما بپوشاند از شما گناهان شما را و داخل گرداند شما را در بهشتی که از زیر درختان و قصور آن نهرها روانست. یعنی پاک کند از نامه و پرونده شما گناهان شما را و داخل کند شما را به بهشت. «و عسی» از خدا واجب است.

آن گاه فرمود: «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»؛ یعنی روزی که خدا ایشان را بدخول در آتش عذاب و شکنجه نمی کند و به این وسیله ایشان را خوار نمی گرداند؛ بلکه بدخولشان در بهشت عزیز می نماید ایشان را و گفته شده: «لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ...»؛ یعنی خدا در آن چه اراده می کند با پیامبر و مؤمنان با او مشورت نمی کند؛ بلکه پیامبرش را شفیع می گرداند و شفاعت او را می پذیرد.

«يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ»؛ در سوره مبارکه حدید تفسیر آن گذشت. حضرت ابو عبد الله صادق (علیه السلام) فرمود سعی می کنند در روز قیامت امامان و پیشوایان مؤمنان در جلو و کنار آنان، تا ایشان را در منازلشان در بهشت وارد نمایند یَقُولُونَ رَبَّنَا می گویند پروردگار ما و در محلّ نصب است بنا بر حالیت تقدیرش این ست در حالی که آن ها گویا هستند.

«أَتَمِّمَ لَنَا نُورَنَا»؛ تمام و کامل نما برای ما نور ما را.

و بعضی گفته: که قول خدا «وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» مبتداء و «نُورُهُمْ يَسْعَى» خبر آن ست. و «يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتَمِّمَ لَنَا نُورَنَا» خبر دیگر از «الَّذِينَ آمَنُوا» و یا حال از ایشان ست. و در آن وجه دیگر است که آن را در اعراب یاد کردیم و گفته شده: «أَتَمِّمَ لَنَا نُورَنَا»؛ یعنی موفق بدار ما را برای طاعتی که آن سبب نور است.

«وَاعْفِرْ لَنَا»؛ یعنی گناهان ما را بر ما مستور دار و بپامرز آن ها را و ما را به سبب آن هلاک مکن.

«إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ به درستی که بر هر چیز توانایی از خاموش کردن نور منافقان و ثابت داشتن نور مؤمنان. (1)

31. شکر نعمت های الهی، نتیجه عبودیت خدا

اشاره

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! از نعمت های پاکیزه ای که به شما روزی داده ایم، بخورید و شکر خدا را به جا آورید؛ اگر او را پرستش می کنید!»

«مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَدَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا»؛ (3) «خدا چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید و ایمان آورید؟ خدا شکرگزار و آگاه است. (اعمال و نیت شما را می داند، و به اعمال نیک، پاداش نیک می دهد.»).

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ * وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ * وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ

ص: 340

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 25، ص: 148.

2- . بقره/172.

3- . نساء/147.

«ما موسی را با آیات خود فرستادیم؛ (و دستور دادیم:) قومت را از ظلمات به نور بیرون آر! و «ایام الله» را به آنان یاد آور! در این، نشانه هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار! و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قومش گفت: نعمت خدا را بر خود به یاد داشته باشید، زمانی که شما را از (چنگال) آل فرعون رهایی بخشید! همان ها که شما را به بدترین وجهی عذاب می کردند؛ پسرانتان را سر می بریدند، و زنانتان را (برای خدمت کاری) زنده می گذاشتند؛ و در این، آزمایش بزرگی از طرف پروردگارتان برای شما بود! و (هم چنین به خاطر بیاورید) هنگامی را که پروردگارتان اعلام داشت: اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود؛ و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است!»

تفسیر

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»؛ از آن جایی که گفتار در این سوره، بر اساس مسأله انداز مردم و ترساندن از عزت خدای سبحان (استوار گشته) بود لذا مناسب بود که خدا روشن ترین مصداق و مظهر عزت خود در میان انبیاء را شاهد مثال بیاورد. و آن داستان رسالت موسی (علیه السلام) و معجزات او برای هدایت مردمش بود. هم چنان که درباره آیات و معجزات او فرموده: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ»؛ (2) و نیز از قول خود آن جناب حکایت نموده و فرموده: «وَأَنْ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ»؛ (3)

ص: 341

1- ابراهیم / 5 الی 7.

2- «و به تحقیق ما موسی را همراه با آیات خود و سلطنتی آشکار فرستادیم.» (مؤمن / 23)

3- «و این که بر خدای تعالی گردن کشی نکنید چون من با سلطنتی آشکار به سوی شما آمده ام.» (دخان / 19)

بنا بر این، موقعیتی که آیه مورد بحث، نسبت به آیه اول سوره یعنی «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» دارد، موقعیت مثالی است که به منظور تأیید مطلب و دلخوش نمودن مخاطب آورده باشند، هم چنان که در آیه «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ»؛ (1) هم خود مطلب آمده و هم مثالی که به منظور تأیید آن و دلخوش ساختن مخاطب آورده می شود.

اما این که بعضی (2)

گفته اند که: آیه مورد بحث، تفصیل آن اجمالی است که در آیه «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ»؛ آمده، صحیح نیست و از سیاق آیه بسیار بعید است. و نظیر آن در بعید بودن، گفتار مفسر (3)

دیگری است که گفته: مراد از آیاتی که موسی به همراهی آن ها فرستاده شد آیات تورات است، نه معجزاتی که از قبیل اژدها و ید بیضاء و امثال آن آورد.

علاوه بر بعید بودن، اصولاً خدای تعالی در هیچ جای قرآن مجیدش تورات را جزء آیات رسالت موسی (علیه السلام) نشمرده، و اصلاً در هیچ جا نفرموده که ما موسی را با تورات فرستادیم؛ بلکه هر جا گفتگو از تورات به میان آورده، فرموده خداوند تورات را بر او نازل کرده، و یا به او داده است.

اگر در آیه مورد بحث، بیرون کردن از ظلمات به سوی نور را مقید به اذن پروردگار نکرد، ولی در آیه اول سوره که مربوط به رسالت خاتم النبیین و خطاب به

ص: 342

1- «ما به تو وحی کردیم همان گونه که به نوح و انبیای بعد از او وحی نمودیم.» (نساء / 163)

2- فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 83.

3- آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 13، ص: 187.

آن جناب بود مقید کرد، برای این بود که در آن جا داشت «لِيُخْرِجَ النَّاسَ»؛ «تا مردم را بیرون کنی»، ولی در این جا دارد «أَخْرِجْ قَوْمَكَ»؛ «قومت را بیرون کن.» که این تعبیر، متضمن معنای اذن است به خلاف آن تعبیر.

مراد از «ایام الله» در جمله: «وَذَكَّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ»

«وَذَكَّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»؛ شکی نیست که مراد از «ایام»، ایام مخصوصی است، و نسبت دادن ایام مخصوص به خدا با این که همه ایام و همه موجودات از خداست، حتماً به خاطر حوادثی است که در آن ایام مخصوص به وجود آمده و امر خدای تعالی را ظاهر ساخته است، که در دیگر ایام چنین ظهوری رخ نداده است، پس به طور مسلم مقصود از ایام خدا، آن زمان هایی است که امر خدا و آیات وحدانیت و سلطنت او ظاهر شده، و یا ظاهر می شود، مانند روز مرگ، که در آن روز سلطنت آخرتی خدا هویدا می گردد، و اسباب دنیوی از سببیت و تأثیر می افتند، و نیز مانند روز قیامت که هیچ کس برای دیگری مالک چیزی نیست و برای کسی کاری نمی تواند بکند، و همه امور، تنها به دست خدا است، و نیز مانند ایامی که قوم نوح و عاد و ثمود در آن ایام به هلاکت رسیدند، چون این گونه ایام، ایامی هستند که قهر و غلبه الهی در آن ظاهر گشته، و عزت خدایی، خودنمایی کرده است.

ممکن هم هست ایام ظهور رحمت و نعمت الهی، جزء این ایام بوده باشد، البته آن ایامی که نعمت های الهی آن چنان ظهوری یافته که در دیگر ایام به آن روشنی نبوده است، مانند روزی که حضرت نوح و یارانش از کشتی بیرون آمدند و مشمول سلام و برکات خدا شدند، و روزی که ابراهیم (علیه السلام) از آتش نجات یافت، و

امثال این ها، زیرا این گونه ایام، مانند ایام مذکور دیگر، در حقیقت نسبتی به غیر خدا نداشته؛ بلکه ایام خدا و منسوب به اویند، هم چنان که ایام امت ها و اقوام را به آن ها نسبت داده، که از آن جمله است ایام عرب، مانند «روز ذی قار» و «روز فجار» و «روز بعثت» و امثال این ها.

و این که بعضی (1) از مفسرین، ایام الله را به ایام ظهور نعمت های خدا اختصاص داده، و آیات بعدی سوره را که درباره نعمت های خدا است دلیل خود گرفته اند و نیز مفسرین (2)

دیگری که ایام مذکور را به ایام عذاب های خدا اختصاص داده اند، راه درستی نرفته اند، چون هیچ وجهی برای این دو اختصاص نیست، و همان طور که گفتیم سیاق کلام، سیاق بیانی است که عزت خدا اقتضا دارد و مقتضای عزت خدا، هم نعمت دادن است، و هم عذاب کردن.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»؛ این جمله ختم کلام در آیه است، و «صبار» به معنای بسیار شکیبیا، و «شکور» به معنای بسیار شکرگزار است.

بحث روایتی

روایاتی در بیان مراد از ایام الله

در الدر المنثور است که: احمد از ابوذر نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر با زبان قومش (3).

ص: 344

-
- 1- . طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 13، ص: 123.
 - 2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 84 و طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 304.
 - 3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 70.

و نیز در همان کتاب است که نسایی و عبد الله بن احمد در کتاب زوائد المسند، و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در کتاب «شعب الایمان» از ابی بن کعب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که در تفسیر جمله «وَذَكَّرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» فرمود: یعنی نعمت های خدا؛ (1) این البته بیان بعضی از مصادیق است و نظیرش را طبرسی (2) و عیاشی (3)

از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده اند.

و شیخ در أمالی به سند خود از عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله در حدیثی طولانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: ایام الله نعمت ها و بلاهای خدا است، و آن مثلاً خداوند سبحان است.

و در تفسیر قمی آمده که امام فرمود: ایام الله سه روز است، روز ظهور قائم (علیه السلام) و روز مرگ و روز قیامت (4).

مراد در این روایت هم انگشت گذاری روی بعضی از مصادیق روشن ایام الله است، نه این که ایام منحصر به همان سه روز باشد.

و در معانی الاخبار به سند خود از مثنی حناط از ابی جعفر و ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمودند: ایام الله سه روز است: روزی که قائم ظهور می کند و روز کرة (رجعت) و روز قیامت (5).

ص: 345

1- همان، ج 4، ص: 70.

2- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 305.

3- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 222، ح 2.

4- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 367.

5- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 365.

این روایت نیز مانند روایت قبلش می باشد، و اختلاف روایات در تعداد مصادیق ایام الله مؤید گفته ما است که در بیان آیه گفتیم.

و خداوند نیز در قرآن کریم می فرماید:

﴿وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ اَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبُونَ اَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ * وَ اِذْ تَاَذَنَ رَبُّكُمْ لَنْ يَسْعٰى لَكُمْ اَزْدٌ اَوْ يَدْخُلُوا اَرْضَكُمْ وَ لَنْ يُصْلِحَ عَصَابُكُمْ ؕ اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُوْدَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ اِلَّا اللّٰهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰتِ فَرَدُّوا اَيْدِيَهُمْ فِيْ اَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوْا اِنَّا كَفَرْنَا بِمَا اُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ اِنَّا لَفِيْ شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُوْنَا اِلَيْهِ مُرِيْبٍ * قَالَتْ رُسُلُهُمْ اَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَدْعُوْكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوْبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوْا اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُوْنَ اَنْ تَصُدُّوْنَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ اَبَاؤُنَا فَاتُّوْنَا بِسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ * قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ اِنْ نَحْنُ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللّٰهَ يَمُنُّ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا اَنْ نَاْتِيَكُمْ بِسُلْطٰنٍ اِلَّا بِالْاِذْنِ مِنَ اللّٰهِ وَ عَلٰى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ * وَ مَا لَنَا اَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلٰى اللّٰهِ وَ قَدْ هَدٰنَا سَبِيْلُنَا وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلٰى مَا اَدْبَتُنَا وَ عَلٰى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ * وَ قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِرُسُلِهِمْ لَنْ نُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ اَرْضِنَا اَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِيْهَا مَلِيْنًا فَاَوْحٰى اِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنْهَلِكَنَّ الظّٰلِمِيْنَ * وَ لَنْسَخَنَّكُمْ الْاَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقٰمِي وَ خَافَ وَعِيْدٍ * وَ اسْتَفْتَحُوْا وَ خَابَ كُلُّ جَبّٰرٍ عَنِيدٍ * مِنْ وَّرٰئِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقٰى مِنْ مَّاءٍ صٰدِيْدٍ * يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يَسِيْغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَّرٰئِهِ عَذٰبٌ غَلِيْظٌ * مَثَلُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ اَعْمَالُهُمْ كَرَمٰدٍ اشْتَدَّتْ بِهٖ الرِّيْحُ فِيْ يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُوْنَ

ص: 346

مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»؛ (1) «و به یاد بیاور آن زمانی را که - موسی به قوم خود گفت نعمت های خدا را بر خود به یاد آورید، زمانی که (گروهی از) فرعونیان به سختی عذابتان می کردند و پسرانتان را سر می بردند و زنانتان را (برای خدمتکاری) زنده نگه می داشتند، نجاتتان داد و در این ها از جانب پروردگارتان آزمایش بزرگی بود. - و به یاد بیاورید آن زمانی را که - پروردگارتان اعلام کرد که اگر سپاس گزاری کنید، حتماً افزونتان دهم و اگر کفران کنید، عذاب من بسیار سخت است. موسی (به بنی اسرائیل) گفت: اگر شما و هر که در زمین هست همگی کافر شوید، خدا بی نیاز و ستوده است. مگر خبر کسانی که پیش از شما بوده اند از قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آن ها بوده اند به شما نرسیده؟ که جز خدای آن ها کسی نمی داند، پیغمبرانشان با دلیل های روشن به سویشان آمدند و آن ها دست هایشان را (از حیرت) به دهان هایشان بردند و گفتند: ما آئینی را که به ابلاغ آن فرستاده شده اید منکریم و درباره آن چیزهایی که ما را به آن ها می خوانید به سختی در شك هستیم. پیغمبرانشان گفتند: مگر در خدای یکتا و ایجاد کننده آسمان ها و زمین، شکی هست؟! او شما را دعوت می کند تا گناهانتان را بیاورزد، و تا مدتی معین، نگاهتان دارد. آن ها گفتند: شما نیز جز بشرهایی مثل ما نیستید، که می خواهید ما را از خدایانی که پدرانمان می پرستیده اند منصرفمان کنید، پس برای ما دلیلی روشن بیاورید. پیغمبرانشان به آن ها گفتند درست است که ما نیز جز بشرهایی مثل شما نیستیم، ولی خدا به هر کس از بندگان خویش بخواهد منت می نهد، و ما حق نداریم جز به اذن خدا برای شما دلیل بیاوریم، و مؤمنان باید به خدا توکل کنند. چرا ما به خدا توکل نکنیم، در صورتی که او ما را به راه هایی که می رویم هدایت نمود. و ما حتماً به این آزارهایی که شما به ما می کنید صبر

ص: 347

خواهیم کرد، و توکل کنندگان باید به خدا توکل کنند. کسانی که کافر بودند به پیغمبرانشان گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خودمان بیرون می‌کنیم مگر این که به آیین ما بازگردید، در این حال پروردگارشان به آن‌ها وحی کرد که: این ستم‌گران را هلاک خواهیم کرد. و شما را بعد از ایشان در این سرزمین سکونت خواهیم داد، این موهبت مخصوص کسانی است که از عظمت من بترسند و از تهدید من بیمناک باشند. آن‌ها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی و گشایش کردند، و هر گردنکش ستیزه‌جویی و ناامید و نابود شد. جهنم در انتظار او است، و آب چرک و خون به او نوشانده می‌شود. به زحمت، جرعه جرعه آن را سر می‌کشد، ولی هرگز به میل خود حاضر نیست آن را بیاشامد، و مرگ از هر طرفی به سراغ او می‌آید، اما مردنی در کار نیست و عذابی سخت در انتظار او است. کسانی که به پروردگارشان کافر شدند، اعمال‌شان همانند خاکستری است که در روز طوفانی باد سختی بر آن بوزد، آن‌ها توانی ندارند کم‌ترین چیزی از آن چه را که انجام داده‌اند به دست آورند، و این همان گمراهی دور و دراز است.»

بیان آیات

این آیات، مشتمل بر ذکر پاره‌ای از نعمت‌ها و نعمتهای خدا است که هر کدام در روز معینی رخ داده است.

از ظاهر سیاق این آیات بر می‌آید که همه این آیات غیر از آیه «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ...» نقل کلام حضرت موسی (علیه السلام) است، که موسی بن عمران (علیه السلام) در این آیات، مردم خود را به پاره‌ای از ایام خدای سبحان که به مقتضای عزت مطلقه اش، نعمت‌ها و یا عذاب‌هایی فرستاده و هر کدام را به مقتضای حکمت بالغه اش در جای خود فرستاده تذکر می‌دهد، و به یادشان می‌آورد.

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...».

کلمه «یسومونکم» از «سوم» است و سوم، به طوری که راغب گفته به معنای رفتن به طلب چیزی است. در این صورت، این کلمه هم رفتن را می رساند و هم طلب کردن را(1).

ولی گویا در آیه شریفه به معنای چشاندن عذاب است، و کلمه «استحیاء» به معنای زنده نگهداشتن است.

و معنای آیه این است که: ای رسول ما! به یاد بیاور - و با یادآوریت، ایستادگی و ایمانت را به عزیز و حمید بودن خدا زیادتر کن - آن زمانی را که موسی به قوم خود (بنی اسرائیل) گفت: ای بنی اسرائیل! نعمت های خدا را بیاد آورید، آن روز که از آل- فرعون و مخصوصاً از قبطیان نجاتتان داد، قبطیانی که دائماً شما را شکنجه می دادند و عذاب می چشاندند، و اغلب، پسرانتان را می کشتند و دخترانتان را برای کلفتی و رختشویی خود، زنده نگه می داشتند، که در این وقایع، بلا و محنت (امتحان) بزرگی از ناحیه پروردگارتان بود.

بیان این که آیه: «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ...» از سخنان موسی (علیه السلام) در یاد آوری ایام اللّٰه به بنی اسرائیل است:

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ».

در مجمع البیان گفته است: «تاذن» به معنای اعلام است: و «آذن» و «تاذن» معنایشان یکی است، نظیر «اوعد» و «تواعد»(2).

جمله «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ...»، عطف است بر جمله «إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ» و نسبتی که آیه بعدی «قَالَ مُوسَى...»، با این آیه دارد همان نسبتی است که آیه «وَ»

ص: 349

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «سام».

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 304.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى...»، با آیه «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» دارد، و تناسبی که گفتیم، با سیاق کلام سازگارتر از نسبتی است که دیگر مفسران گفته اند.

بعضی (1) از مفسرین گفته اند: آیه «وَإِذْ تَأَذَّنَ»، کلام ابتدایی نبوده و همانند «إِذْ قَالَ مُوسَى» خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیست؛ بلکه بقیه کلام موسی بوده و عطف بر «نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» است، و تقدیر کلام چنین است که موسی گفت: «به یاد آورید نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشت، و به یاد آورید زمانی را که پروردگارتان اعلام داشت...»، ولی این وجه، همان طور که گفتیم، با سیاق کلام مناسبت ندارد، زیرا اگر چنین بود، جا داشت به ملاحظه رعایت ترتیب، اول بفرماید: «بیاد آورید زمانی را که پروردگارتان شما را از شر فرعون که چنین و چنانتان می کرد نجات داد سپس بر شما انعام نمود و آن زمان که پروردگارتان اعلام کرد که...».

بعضی (2) دیگر گفته اند: جمله «وَإِذْ تَأَذَّنَ...» عطف است بر جمله «إِذْ أَنْجَاكُمْ» و معنای این دو جمله، روی هم چنین است که: «بیاد آورید نعمتی را که خداوند بر شما انعام نمود، آن زمان که پروردگارتان اعلام داشت که...» زیرا همین اعلام داشتن هم خود نعمتی است از خدا، چون تشویق و ترهیب برای رسیدن به خیر دنیا و آخرت است.

لیکن این وجه هم صحیح نیست، زیرا اعلام مذکور، تنها برای شکرگزاران نعمت است، و اما برای کفرانکنندگان، نعمت و عذاب است، و با این حال، در

ص: 350

-
- 1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 85.
 - 2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 13، ص: 190.

ردیف و دنباله ذکر نعمت های خدا آوردن مناسب و به جا نیست، چرا که اگر کفران کنندگان را استثناء می کرد، باز ممکن بود بگوئیم: اول آیه تتمه ذکر نعمت ها است، و در آخر، کفران کنندگان به وسیله استثناء بیرون شده اند. و چون استثنایی در کلام نیست می فهمیم که این آیه، دنباله کلام موسی (علیه السلام) نیست.

پس ظاهراً این کلام کلامی ابتدایی است، علاوه بر این، خدای تعالی در چند جای از کلامش این حقیقت را اعلام کرده که شکر نعمت، که خود در حقیقت استعمال نعمت است به نحوی که احسان منعم را یادآوری و اظهار می کند، و در مورد خدای تعالی برگشت به ایمان و تقوی می شود) مایه زیاد شدن نعمت، و کفران آن، باعث عذاب شدید است.

آری اگر قبلاً این معنا سابقه نمی داشت، ممکن بود بگوئیم خداوند به وسیله موسی (علیه السلام) آن را اعلام کرده، و حال آن که سابقه داشته، مثلاً از حضرت نوح حکایت می کند که گفته است:

«فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيَمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَ»؛ (1) و از لطایف کریمه خدای سبحان همان طور که بعضی از مفسرین (2) بیان کرده اند- نکته باریکی است که آن را در آیه مورد بحث به کار برده، و آن این است که وعده زیاد کردن نعمت را به طور صریح (آن هم با نون تأکید) آورده و فرموده: «لأزيدنكم؛ حتما نعمت را برایتان زیاد می کنم»، ولی در تهدید علیه

ص: 351

1- . «پس گفتیم: از پروردگارتان طلب آمرزش کنید که او بسیار خدای آمرزنده است تا باران آسمان را بر شما فراوان نازل کند، و شما را به مال بسیار و پسران متعدد مدد فرماید.» (نوح / 10 الی 12)

2- . کاشانی، فتح الله بن شکرالله، منهج الصادقین، ج 5، ص: 125، و آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 13، ص: 191.

کفران کنندگان، به صراحت فرموده که عذابتان می‌کنم؛ بلکه به طور تعریض و اشاره فرموده: «عذاب من سخت است»، آری این، شیوه و روش کریمان است که در وعده و وعیدشان غالباً تصریح به عذاب نمی‌کنند.

آیه شریفه مطلق است و دلیلی نیست که ما آن را به وعده و وعیدهای دنیوی اختصاص دهیم و یا مختص آخرتش بنماییم، وانگهی از آیات کریمه قرآن کاملاً استفاده می‌شود که ایمان و کفر، و تقوی و فسق، هم در شؤون زندگی دنیا تأثیر دارند، و هم در زندگی آخرت.

بعضی (1) بر وجوب شکر منعم به این آیه استدلال کرده اند، ولی حق این است که آیه شریفه، بیش از این دلالت ندارد که کافر از ناحیه کفر و کفرانش در خطر است، چون همان طور که گفتیم خطر کفران را به طور صریح وعده نداده و بر فعلیت و حتمیت آن تصریح نکرده؛ بلکه فرموده اگر کفران کنید عذاب من شدید است، آری اگر می‌فرمود در برابر هر کفر و کفرانی، عذاب من حتمی است، آن وقت ممکن بود بگوییم آیه شریفه، یکی از دلیل های وجوب شکر منعم است. (2)

«إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ (3) «شما غیر از خدا فقط بت هایی (از سنگ و چوب) را می‌پرستید و دروغی به هم می‌بافید؛ آن هایی را که غیر از خدا پرستش می‌کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند؛ روزی را تنها نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید که به سوی او بازگشت داده می‌شود!»

ص: 352

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 86.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمداقبر، ج 12، ص: 22.

3- . عنکبوت / 17.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»؛ (1) «ما به لقمان حکمت دادیم؛ (و به او گفتیم): شکر خدا را به جای آور هر کس شکرگزاری کند، تنها به سود خویش شکر کرده؛ و آن کس که کفران کند، (زیانی به خدا نمی رساند)؛ چرا که خداوند بی نیاز و ستوده است.»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»؛ و همانا تحقیقاً به لقمان اعطای حکمت نمودیم و آن عقل سرشار و علم بسیار و توفیق عمل بمقتضای علم و اصابت آن بواقع بود.

در باره «لقمان» عقیده‌هایی است، بعضی او را شخص حکیم دانسته و گویند پیامبر نبوده است و این مطلب موافق با نظر عده‌ای از مفسرین مانند «ابن عباس و مجاهد و قتاده»؛ بلکه اکثراً همین قول را پذیرفته‌اند و در مقابل جمعی دیگر مانند «عکرمه و سدی و شعبی» او را پیامبر دانسته و کلمه «الحکمة» را در این آیه به پیامبری تفسیر نموده‌اند.

پاره‌ای بر آنند که لقمان بنده‌ای از بندگان خدا بوده از نژاد حبشی با صورتی سیاه و لبان کلفت در زمان داود پیامبر (علیه السلام) می‌زیسته بود.

بعضی به او گفتند: آیا تو همان نیستی که با ما شبانی می‌نمودی؟ پاسخ داد آری.

گفتند از کجا به این مقام رسیدی؟ پاسخ داد علتش چهار چیز است:

1. خواست و تقدیر خداوند.

ص: 353

2. امانت را بصاحبش رد نمودن.

3. راستی در گفتار.

4. سکوت از آن چه را که مهم من نبوده (و از خدایم باز می داشت).

از «وهب» نقل شده که لقمان پسر خواهر ایوب(علیه السلام) و از «مقاتل» آمده که پسر خاله ایوب(علیه السلام) بوده است.

از «نافع» و او از «ابن عمر» روایت شده که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم می فرمود:

که سزاوار است بگویم لقمان پیامبر نبود اما بنده ای بود بسیار اندیشمند یقینش نیکو و خدا را دوست می داشت پس خدا هم او را دوست داشته و حکمت به او عنایت فرموده. به هنگام ظهر در خواب بود که ندایی بگوش او رسید ای لقمان آیا دوست داری خداوند تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دهد تا بین مردم بعدالت حکم کنی؟ پاسخ داد، اگر خداوند مرا در این کار آزاد قرار داده من هرگز بلاء و مسئولیت قبول نمی نمایم، و اگر امر می فرماید پس مطیع دستور او خواهم بود زیرا یقین دارم که در اجراء مسئولیت به من کمک نموده و موفق بوظائف خویش می فرماید.

ملائکه از لقمان پرسیدند در حالی که ایشان را نمی دید و صدایشان را میشنید، دلیل کلام تو چیست؟

لقمان پاسخ داد: زیرا دادرسی و قضاوت مهمتر و مشکل ترین شغلی است که تاریکی و ظلمت (اشتباه) از هر طرف آن را فرا گرفته، اگر قاضی خود را حفظ کند راه نجات داشته و اگر خطا کرد از صراط بهشت خطا نموده است. (من خواهان چنین مقام سنگینی نیستم) کسی که در دنیا بیقدر در آخرت صاحب مقام و ارجمند

ص: 354

باشد بهتر از آن ست که در دنیا ارجمند، ولی در آخرت ذلیل باشد، آن که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد هرگز بآرزوهای خود نرسیده و آخرت هم از دست او بیرون خواهد رفت.

ملائکه از پاسخ و طرز استدلال لقمان تعجب و تحسین نمودند، آن گاه لقمان بخواب رفت و خداوند حکمت را به او داد و لقمان از حکمت خویش بهر مند می شد و با داود پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم کاری و معاونت می نمود، روزی داود به او گفت به تو حکمت ارزانی داده شده و از مسئولیت های سنگین پیامبری در مصونیت هستی.

«أَنْ اشْكُرَ لِلَّهِ»؛ و گفتیم به لقمان که سپاس گذاری کن خداوند را بر آن چه را از حکمت به تو ارزانی داشته.

«وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ»؛ و آن که سپاس گذار پروردگار و نعمت های او باشد، در حقیقت از برای خویشتن سپاس گذاری نموده زیرا پاداش آن به او رسیده و موجب ازدیاد نعمت برای او خواهد بود.

«وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ»؛ و آن که ناسپاسی کند پس البته خداوند بینباز از سپاس گذاری سپاس گزاران می باشد.

حمید: ستوده است بر افعال خود و بعضی گویند که یعنی خداوند استحقاق و شایسته شکر گذاری و تحمید است زیرا تمام نعمت ها از او بوده و بنا بر این انسان مدیون پروردگار بوده و همانند دین باید قرض خود را اداء کند و وظیفه خویش را انجام دهد. (1)

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا

ص: 355

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 19، ص: 171

رَأَهُ مُسْتَفِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»؛ (1)

«(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد! و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جا می آورم یا کفران می کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند؛ و هر کس کفران نماید (بزیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنی و کریم است!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ»؛ در این جمله، مقابله ای با جمله قبل به کار رفته و این مقابله دلالت می کند بر این که صاحب علم کتاب، از جن نبوده؛ بلکه از انس بوده است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت در این باره رسیده آن را تأیید می کند و نام او را آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است، بعضی (2) هم گفته اند: او خضر بوده. و بعضی (3) گفته اند: مردی بوده که اسم اعظم داشته- آن اسمی که وقتی خدا با آن خوانده شود اجابت می کند- بعضی (4) دیگر گفته اند:

ص: 356

1- نمل/40.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 223.

3- . همان.

4- . همان.

دیگر او را خود سلیمان دانسته اند و این وجوهی است که بر هیچ يك از آن ها دلیلی نیست.

هر چه باشد و آن شخص هر که بوده باشد از این که آیه مورد بحث را بدون عطف بر ما قبل آورد و آن را از ما قبل جدا ساخت، برای این بود که در باره این عالم که تخت ملکه سبأ را حاضر ساخت، آن هم در زمانی کم تر از زمان فاصله میان نگاه کردن، اعتنای بیش تری اعمال دارد و هم چنین به علم او اعتناء ورزید، زیرا کلمه «علم» را نکره آورده، فرمود: علمی از کتاب، یعنی علمی که با الفاظ نمی توان معرفی کرد.

و مراد از کتابی که این قدرت خارق العاده پاره ای از آن بود، یا جنس کتاب های آسمانی است و یا لوح محفوظ و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می ساخته است مفسرین در این که این علم چه بوده، اختلاف کرده اند، بعضی (2) گفته اند: اسم اعظم بوده. بعضی (3) دیگر گفته اند: آن اسم اعظم عبارت است از حی قیوم. بعضی (4) دیگر گفته اند: آن ذو الجلال و الاکرام بوده. بعضی (5) دیگر گفته اند: الله الرحمن بوده. بعضی (6) آن را به زبان عبرانی «آهیا شراهیا» دانسته اند و بعضی (7) گفته اند: آن عالم چنین دعا

ص: 357

1- . همان.

2- . زمنخسری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 3، ص: 367.

3- . همان.

4- . همان.

5- . [8] همان.

6- . کاشانی، فتح الله بن شکرالله، منهج الصادقین، ج 7، ص: 35.

7- . همان.

کرد: «یا الهنا و اله کل شیء الهها واحدا لا اله الا انت، ایتی بعرشها؛ ای معبود ما و معبود هر چیز که معبودی واحد هستی و جز تو معبودی نیست، تخت او را برایم بیاور» و سخنانی دیگر از این قبیل. و بیان شد که: محال است اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ و یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آن ها دلالت می کند؛ بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد لا بد، حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی با آن منطبق می شود، خلاصه: آن اسم حقیقتی است که اسم لفظی اسم آن اسم است.

و در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته اند نیامده، تنها و تنها چیزی که آیه در این باره فرموده این است که شخص نامبرده که تخت ملکه سبأ را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: «من آن را برایت می آورم» غیر از این دو کلمه در باره او چیزی نیامده، البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می خواسته و حاجتش را به درگاه او می برده خدا از اجابتش تخلف نمی کرده. و به عبارت دیگر، هر وقت چیزی را می خواسته خدا هم آن را می خواسته است.

از آن چه گذشت این نیز روشن شد که علم مذکور از سنخ علوم فکری و اکتسابی و تعلم بردار نبوده است.

«أَدْنَا آتِيكَ بِه قَبَلْ أَنْ يَرَدَّكَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؛ کلمه «طرف» به طوری که گفته اند: به معنای نگاه و چشم برگرداندن است و «ارتداد طرف» به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می افتد، در نفس نقش بندد و آدمی آن را بفهمد که

چیست، پس مقصود آن شخص این بوده که من تحت ملکه سبأ را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کم‌تر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد. بعضی (1) از مفسرین گفته‌اند: طرف به معنای برداشتن پلک چشم و بازکردن آن برای دیدن است و ارتداد طرف به معنای بسته شدن پلکها به طور طبیعی است، نه بستن عمدی و اختیاری، چون اگر آن مراد بود، تعبیر می‌فرمود به رد طرف، و این خود نکته‌ای است که نباید از آن غفلت ورزید.

ولی این مفسر اشتباه کرده، چون طرف، یکی از افعال اختیاری آدمی است، ولی آن چه که باعث بر این فعل اختیاری می‌شود طبیعت آدمی است، مانند نفس کشیدن و برای همین است که احتیاجی به فکر و اندیشه قبلی ندارد، به خلاف امثال خوردن و نوشیدن.

بنا بر این، فعل اختیاری، آن فعلی است که به اراده آدمی مرتبط باشد، حال چه این که محتاج به فکر و اندیشه سابق باشد و چه نباشد.

و علت اشتباه این مفسر این است که: خیال کرده‌اند فعل اختیاری آن فعلی است که ناشی از تفکر و اندیشه باشد، و غیر آن را اختیاری ندانسته است. پس نکته این که در آیه مورد بحث، «ارتداد» را آورد نه «رد»، را، آن نیست که وی گفته؛ بلکه شاید این باشد که فعل چشم بر هم زدن، از آن جا که با فکر و اندیشه قبلی انجام نمی‌شود، در انظار چنین به نظر می‌رسد که پلکها خودش به هم می‌خورد، نه این که به خواست صاحبش باشد.

خطاب در جمله «من آن را قبل از يك چشم به هم زدن و قبل از این که

ص: 359

1- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 6، ص: 350.

نگاهت برگردد برایت می آورم» خطاب آن عالم به سلیمان(علیه السلام) است، چون او بود که می خواست تخت ملکه سبأ نزدش حاضر شود و نیز او بود که گوینده سخن می خواست تخت را برایش بیاورد.

ولی بعضی (1) از مفسرین گفته اند: خطاب عالم نامبرده متوجه به عفریت است، که قبلاً به سلیمان(علیه السلام) گفت: من آن را قبل از آن که از جایت برخیزی می آورم و این عالم که رو به او کرد و گفت: من آن را قبل از برگشتن نگاهت می آورم، خود سلیمان بوده که علمی از کتاب داشته است و اگر این را گفته، خواسته است فضیلت نبوت را به او بفهماند و برساند آن قدرتی که خدای تعالی از راه تعلیم کتاب به او داده، برتر و عظیم تر است از قدرتی که به عفریت داده و عفریت به آن می بالد. پس، معنای آیه این است که: سلیمان به عفریت گفت: من عرش او را برایت می آورم قبل از آن که نگاهت برگردد.

فخر رازی هم در تفسیر کبیر، بر همین معنا اصرار ورزیده و وجوهی برای تأیید آن ذکر کرده، که ذره ای ارزش علمی ندارد، علاوه بر این که، اصل این تفسیر با سیاق آیه نمی سازد(2).

«فَلَمَّا رَأَتْهُ مُسْتَبْرَأًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي...»؛ یعنی، بعد از آن که سلیمان(علیه السلام) عرش ملکه سبأ را نزد خود حاضر دید، گفت: این - یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کم تر از يك طرفة العين - از فضل پروردگار من است، بدون این که در خود من استحقاقی بوده باشد؛ بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من

ص: 360

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 19، ص: 203.

2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 24، ص: 197.

ارزانی داشت تا مرا بیازماید، یعنی امتحان کند آیا شکر نعمتش را به جا می آورم، و یا کفران می کنم. آن گاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد برای خود گزارده، یعنی نفع آن عاید خودش می شود نه عاید پروردگار من و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضررش عاید خودش می شود، چون پروردگار من بی نیاز و کریم است. و به طوری که ملاحظه می کنید ذیل آیه، صدر آن را تأکید می کند.

بعضی (1) از مفسرین گفته اند: مشار الیه به اشاره «هذا»، قدرت به آوردن تخت ملکه سبأ است، چه بی واسطه و چه با واسطه.

لیکن این حرف صحیح نیست، چون ظاهر این که فرمود: «فَلَمَّا رَأَتْهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ...» این است که ثنا (این از فضل پروردگار من است) مربوط باشد به حال رؤیت تخت و آن نعمت و فضلی که در حال رؤیت به چشم می خورد حضور تخت بوده، نه قدرت بر احضار آن، که از مدت ها پیش داشت.

در آیه مورد بحث، حذف و اختصار به کار رفته و تقدیر آن این است که «فاذن له سليمان في الإتيان به كذلك فاتي به كما قال فلما راه...»؛ یعنی، سلیمان به آن عالم اجازه داد که تخت را آن طور که خودش گفت بیاورد، پس همین که آن را پابرجا، نزد خود دید گفت... .

و از این حذف فهمیده می شود که آن قدر این آوردن سریع بود که گویی میان ادعایش و دیدن سلیمان، هیچ فاصله ای نشد. (2)

ص: 361

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 19، ص: 205.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 518.

اشاره

قرآن مجید می فرماید:

«وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ (1)

«و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید؛ و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را به جا آورید!»

تفسیر

و خداوند بیرون آورد شما را از شکم های مادرانتان نمی دانستید چیزی را و قرار داد برای شما شنوایی و چشم ها و قلب ها باشد که شما شکر گذار باشید «وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ» این هم یکی از آیات بزرگ الهی است چنان چه از امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است:

«اتزعم انك جرم صغير، وفيك انطوى العالم الاكبر.»

و در قرآن مجید مراتب خلقت انسان را مکررا بیان فرموده:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.» (2)

و نیز می فرماید:

ص: 362

1- . نحل / 78.

2- . مؤمنون / 12 الی 15.

«وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.» (1)

و غیر این ها از آیات و خلاصه کلام این که انسان مرکب است از روح و بدن و ظهر و بطن و سر و عین اما بدن اصل آن از خاک است که فرمود «مِنْ سَدَالَةٍ مِنْ طِينٍ» و حکماء گفتند کل شیء یرجع الی اصله لذا این بدن خاک می شود و قدرت کامله حق این خاک را در ماکولات انسان قرار داده و از آن ها نطفه استخراج فرموده و در صلب پدران و از آن جا بغریزه شهوت در رحم مادران قرار داده که می فرماید: «فِي قَرَارٍ مَكِينٍ»؛ و در جای دیگر می فرماید «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ.» (2)

ظلمت رحم مشیمه بطن پس از آن اطواری در رحم دارد که می فرماید: «خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» از علقه مضغه عظام لحم که در آیه مذکوره بیان می فرماید پس از آن صورت بندی می کند که می فرماید: «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ» پس از آن از عالم ارواح روح هر فردی تعلق می گیرد ببدن آن که می فرماید:

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»؛ پس از آن رشد می کند و تکمیل می شود از رحم بیرون می آید که می فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» و چون در دنیا آمد هیچ گونه علمی نداشت حتی از جوجه مرغ پس تر است زیرا جوجه تا از تخم در آید تک بر زمین می زند و دانه بر می دارد که می فرماید:

«لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا»؛ پس از آن افاضه قوای ظاهره و باطنه به او می شود سامعه

ص: 363

1- مؤمن // 64.

2- زمر / 8.

باصره ناطقه شامه لامسه خیال حس مشترك حافظه متفکره ذاکره عاقله که می فرماید: «وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ» و سر این که سمع را مفرد بیان فرموده و ابصار و افئدة را جمع این ست ابصار مراد اعین است که آلت دیدنست و هم چنین افئدة که محل قوای باطنه است، ولی آلت سمع اذن است اگر بغیر آن فرموده بود بجمع بیان کرده بود چنان چه می فرماید: «وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»؛ (1)

ولی تعبیر به سمع فرموده و شنیدن مفرد است لعلکم برای تردید و شك نیست؛ بلکه به معنای ینبغی است که باید و لازم و واجب است تشکرون قدر این نعم کلیه الهیه را بدانید و شکر گذار باشید که به حکم عقل شکر منعم واجب است و این فرع شناختن منعم است و در قرآن می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (2). (3)

و الحمد لله رب العالمین

ص: 364

1- . اعراف / 178.

2- . ابراهیم / 7.

3- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 8، ص: 162.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ش.
۲. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، تهران، دارالکتب العلمیة، ۱۳۶۳ش.
۳. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا علیه السلام، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش.
۴. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لایحضره الفقیه، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۱ش.
۵. ابن ماجه، محمد بن یزید، السنن، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۳۰ق.
۶. ابوحیان، محمد بن یوسف، البحر المحیط، بیروت، دارالکفر، ۱۴۲۰ق.
۷. ارجستانی، محمد حسین، انوار المجالس، قم، انتشارات بنی الزهراء سلام الله علیها، ۱۳۴۴ق.

۸. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه پزشکی اصفهان، سمپوزیوم الكل، تهران، انتشارات محمدی، ۱۳۴۶ ش.
۹. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، قم، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۷ ش.
۱۰. بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، دارالمجتبی، ۱۴۲۷ ق.
۱۱. حقانی و دیگران، حسین، بلاهای اجتماعی قرن ما، قم، انتشارات کتابفروشی طباطبائی، ۱۳۴۱ ش.
۱۲. حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۱۳. حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، قم، نوید اسلام، ۱۳۹۱ ش.
۱۴. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، تهران، مرتضوی، ۱۳۷۳ ش.
۱۵. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ۱۴۲۸ ق.
۱۶. زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، قم، نشر البلاغه، ۱۳۷۳ ش.
۱۷. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ ق.
۱۸. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الإسلام، تهران، نشر حیدریه، ۱۳۲۶ ش.
۱۹. طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمد باقر، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۹۳ ش.
۲۰. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دارالأسوه، ۱۳۷۴ ش.
۲۱. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، نشر فراهانی، تهران، ۱۳۷۵ ش.

٢٢. طبرسي، فضل بن حسن، جوامع الجامع، بيروت، دارالأضواء، ١٤٠٥ق.
٢٣. طبرى، محمد بن جرير، جامع البيان فى تفسير القرآن، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤٢٩ق.
٢٤. طنطاوى، محمد سيد، التفسير الوسيط للقرآن الكريم، قاهره، نهضة مصر، ١٩٩٧م.
٢٥. طيب، عبدالحسين، اطيب البيان فى تفسير القرآن، تهران، نشر اسلام، ١٣٦٦ش.
٢٦. عياشى، محمد بن مسعود، تفسير عياشى، قم، چاپخانه علميه، بى تا.
٢٧. فتال نيشابورى، محمد بن احمد، روضة الواعظين، نجف اشرف، مكتبة الحيدرية، ١٣٨٦ق.
٢٨. فخررازى، محمد بن عمر، التفسير الكبير، تهران، دارالكتب العلميه، ١٣٦٧ش.
٢٩. فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، الوافى، اصفهان، مكتبة الامام اميرالمومنين على عليه السلام، ١٣٧٠ش.
٣٠. فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، تفسير صافى، قم، دفتر نشر نويد اسلام، ١٣٨٦ش.
٣١. قرطبى، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بيروت، المكتبة العصريه، ١٤٢٧ق.
٣٢. قطب، سيد، فى ظلال القرآن، بيروت، دار الشروق، ١٤٢٥ق.
٣٣. قمى، عباس، سفينة البحار، قم، دارالاسوه، ١٣٧٣ش.
٣٤. قمى، على بن ابراهيم، تفسيرالقمى، قم، كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى، بى تا.

٣٥. قندوزى، سليمان بن ابراهيم، ينابيع المودة، كاظمين، دارالكتب العراقية، ١٣٨٥ق .
٣٦. كلينى، محمد بن يعقوب، اصول كافي، قم، دارالاسوه، ١٣٧٥ش .
٣٧. كلينى، محمد بن يعقوب، روضة الكافي، تهران، اسلاميه، ١٣٨٢ق .
٣٨. كاشانى، فتح الله بن شكرالله، منهج الصادقين، تهران، كتابفروشى اسلاميه، ١٣٤٤ش .
٣٩. مجلسى، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلاميه، ١٢٩٤ق .
٤٠. مكارم شيرازى و همكاران، ناصر، تفسير نمونه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٧٢ش .
٤١. وجدى، محمد فريد، دائرة المعارف قرن، بيروت، دار المعرفة، ١٩٧١ق .
٤٢. ياقوت حموى، شهاب الدين، معجم البلدان، بيروت، داراحياء التراث العربى، ١٤١٧ق .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

